



نیایشگاه



وزارت آموزش و پرورش
سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران
دفتر نشریات و کمپوزیسیون

ویژه نامه
هفته دفاع مقدس
مهرماه ۱۳۹۱

دفاع مقدس، لبه القدر انقلاب اسلامی / ۲ ■ انتقال ارزش های
دفاع مقدس، فارغ از شعار / ۴ ■ سوداگر دل ها و دغدغه حفظ
میراث / ۸ ■ اسارت سپید / ۱۴ ■ آموزش و پرورش به لحاظ
ارزش های دفاع مقدس ذخایر گسترده و ارزشمندی دارد که
قدر آن ها را نمی داند / ۱۶ ■ دفاع مقدس را درشت نوشتیم،
نه درست / ۲۲ ■ به بوی لحظه های بی بهانگی / ۲۸ ■ آموزش،
بهانه ای برای گفت و گو / ۳۱ ■ شجاعت، مؤلفه ای مغفول در
نظام آموزشی / ۳۳ ■ جلوه های معلمی شهیدان / ۳۶ ■ چو ایران
نباشد تن من مباد / ۳۸ ■ جلوه های دفاع مقدس در کتاب های
درسی / ۴۱ ■ روزی که ورق برگشت! / ۴۵ ■ ضرورت توجه
جدی آموزش و پرورش به ابعاد پرورشی دفاع مقدس / ۵۱ ■
شعرهایی رها شده از کمان / ۵۴ ■ بوی باروت، عطر سیب / ۵۸ ■
واقعیت، حلقه مفقوده روایت جنگ / ۶۲ ■ دلی سربلند و سری
سر به زیر / ۶۵ ■ مؤلف کتاب زندگی / ۶۸ ■ کلاس درس در
کنار سنگر رزم / ۷۰ ■ جنگ و زندگی به سبک نورالدین / ۷۲ ■
واژه شناسی / ۷

شورای برنامه ریزی:

محمد رضا حشمتی (سر دبیر)

و محبت الله همتی

مدیر داخلی:

فاطمه محمودیان

ویراستار:

هرمز خراسانی

طراح گرافیک:

حسین نوروزی

نشانی:

تهران، ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۶۶

صندوق پستی: ۱۷۹-۱۶۵۹۵

تلفن: ۸۸۴۹۰۲۳۲

نمابر: ۸۸۳۰۱۴۷۸



لیالی قدر است و من مشغول نوشتن این یادداشت هستم. نصرت‌الله محمودزاده کتابی دارد تحت عنوان «شب‌های قدر کربلای پنج». این کتاب را انتشارات پشتیبانی و مهندسی جنگ جهادسازندگی با همکاری مرکز نشر فرهنگی رجا در زمستان سال ۱۳۶۸ منتشر کرده است. از آنجایی که شروع و اوج عملیات کربلای پنج شب‌های ۶۵/۱۰/۱۹ تا ۶۵/۱۰/۲۴ بوده، ایشان به زیبایی این شب‌ها را شب‌های قدر نامیده است.

وقتی که دقیق‌تر و عمیق‌تر به هشت سال دفاع مقدس نگاه می‌کنیم، شاید بتوانیم بگوییم که ایام دفاع مقدس، «لیله القدر انقلاب اسلامی» است.

«شب قدر» شب تعیین، تقدیر، سنجش و اندازه‌گیری کیفی و کمی زندگی انسان‌هاست که شاخص شناخت ایمان و محک اصالت و سنجه هویت هر کس است. «دفاع مقدس» هشت ساله ملت ما نیز شاخص سنجش و میزان دقیق شناسایی قدر و قیمت هر فرد و گروه در نظام اسلامی است. * همان‌گونه که شب قدر ظرف نزول «قرآن» است، که: «انا انزلناه فی لیله القدر»، دفاع مقدس هشت ساله ملت ما نیز فرودگاه نزول برکات الهی و صعودگاه پرش و پرورش «انسان کامل انقلابی» بوده است.

* دفاع مقدس اگرچه به ظاهر در قامت «جنگ» تبلور

دفاع مقدس

لیله القدر انقلاب اسلامی

محمد رضا حشمتی

یافت، اما آن روی سکه ویرانی و تباهی نبردهای معمول بوده است. دفاع مقدس بیش از آن که عرصه تضاد فیزیکی باشد، ساحت جولان معرفتی و غلیان متافیزیکی بوده است. در عین حال نفس دفاع مقدس یا به تعبیر رایج، جنگ ما نیز سرشار از نعمت و مملو از برکات الهی بود. شاید بتوان دفاع مقدس را بهترین دوران ثمردهی اهداف و آرمان‌های انقلاب اسلامی و شکوفایی مردم انقلابی دانست. از جمله درخشان‌ترین دستاوردهای دفاع مقدس، پرورش نیروهایی با تراز والای انسانی و الهی بود.

دفاع مقدس، گنجینه‌ای است که در آن دُر‌ها و گوهرهای فراوانی وجود دارد که اکتشاف و استخراج آنها می‌تواند برای هر روز ما، این میراث ارزشمند را بیشتر و بهتر معرفی نماید.

ما (آموزش و پرورش) وظیفه داریم که مدام داشته‌ها و تجارب زیسته این گنجینه ارزشمند را واکاوی کنیم. بیان این نکات نه از سر دل‌خوشی نسبت به خاطرات تلخ و شیرین جنگ، بلکه از روی تعهد و احساس مسئولیت نسبت به آن چیزی است که به عنوان تاریخ یک ملت بزرگ رقم خورده است. این تاریخ باید به طور پویا و زنده روایت شود تا همه عصرها و نسل‌ها بتوانند از تجربیات آن بهره‌مند شوند.

دفاع مقدس، میدان پذیرش دشوارترین مسئولیت‌ها بوده و در کنار دستاوردهای نظامی و سیاسی، نتایج فرهنگی نیز داشته است. شاید به همین دلیل است که از آن به عنوان دانشگاه یاد می‌شود. از همین رو، هدف این ویژه‌نامه، بیان یکی از مهم‌ترین جنبه‌های ارزشمند دفاع مقدس، یعنی نقش آموزش و پرورش در دفاع مقدس است. بر این اساس چند سؤال اساسی قابل طرح است:

۱. کتاب‌طور دفاع مقدس را در زمینه نقش آموزش و پرورش چگونه باید ورق بزیم تا وقایع جنگ مثله نشود؟

۲. در بیان حوادث مربوط به جنگ، کدام یک از موارد زیر اولویت

دارند:

* قهرمانان جنگ؟

* فرهنگ جبهه و جنگ؟

* امور سیاسی و نظامی جنگ؟

۳. در شرایط کنونی، مشکل اصلی در فهم درست دفاع مقدس چیست؟
و آموزش و پرورش تا چه اندازه به وظیفه خود عمل کرده است؟

پاسخ

هیچ‌کدام؛ بلکه عنصر اصلی در همه این فعل و انفعالات، انسان است که در دو قطب حق و باطل، جریان‌سازی می‌کند. در یک سو انسانی است که در پی تحمیل اراده خویش است و همه توان خود و سازمان‌های بین‌المللی و کشورها را به کار می‌گیرد و در طرف دیگر اراده انسان‌های تکلیف‌مدار، و این انسان تکلیف‌مدار است که کشور او مورد حمله دیگری قرار گرفته است و از حقوق انسانی اوست که باید به دفاع برخیزد.

۴. اصل چگونگی و چیستی جنگ به چه شکل باید تبیین شود.

۵. اصل فطری ناخوشایند بودن جنگ در نزد انسان‌ها را به چه صورت می‌توان تبیین کرد؟ و این اصل، چگونه با عقلانی بودن دفاع (دفع ضرر) جمع می‌شود؟

۶. مقاومت ملت ایران و الگوها و اسوه‌ها چگونه تبیین و معرفی شوند تا در عرصه‌های فردی، مدیریتی و اجتماعی بتواند کاربرد داشته باشد؟

۷. دستاورد دفاع مقدس چه بود و رسالت‌های کنونی آن چیست؟
در این ویژه‌نامه سعی داریم با پرداختن به بعضی از سؤالات از دید صاحب‌نظران و کارشناسان، بتوانیم زوایای پنهان و نیمه‌پنهان «لیله القدر انقلاب اسلامی» را بازشناسی کنیم.

باشد که قدردان «لیله القدر» باشیم. چرا که لیله القدر خیر من الف شهر.



حجت الاسلام و المسلمین دکتر محمدیان، رئیس سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی:

انتقال ارزش‌های دفاع مقدس فارغ از شعار

سمانه آزاد



* یکی از ظلم‌هایی که به رزمنده‌ها می‌شود این است که برخی گمان می‌کنند آن‌ها بدون هیچ آموزشی وارد عرصه جبهه‌ها شدند. شما به عنوان کسی که آن دوران را درک کرده، نقش آموزش را در آن دوران چگونه می‌بینید؟

باید این فرصت را غنیمت بشماریم و به روح شهدا مخصوصاً رزمنده‌ها، بسیجی‌ها و همه کسانی که به نوعی در شکل‌گیری مقاومت در برابر تجاوز ایفای نقش کردند، درود بفرستیم و یاد آن‌ها را گرامی بداریم، مخصوصاً حضرت امام خمینی (ره) که دکترین دفاع در برابر تجاوز را با این جمله که: «کشوری که ۲۰ میلیون جوان دارد، باید ۲۰ میلیون بسیجی داشته باشد». پی‌ریزی کرد و به این ترتیب بسیج شجره طیبه‌ای شد که ميثاق پايه‌نگان تاريخ گشت.

به اعتقاد من در هر مقوله‌ای آموزش نقش اساسی را ایفا می‌کند و اساساً آموزش دیدن و علم یافتن برای هر فردی و حتی موجودات دیگر، ارزش ایجاد می‌کند؛ متعلق علم هر چه باشد، ارزشمند است. در فقه آمده که اگر سنگ و لگن در آب کشیم قیمتی ندارد، اما اگر کسی به سنگ تعلیم دیده ضرر و نقص بزند یا بکشد، باید جریمه پرداخت کند. پس علم حتی سنگ را با ارزش می‌کند.

در دفاع مقدس هم آموزش جایگاه ویژه داشت، مخصوصاً برای رزمنده‌ها. من به این آموزش از دو حیث نگاه می‌کنم:

یکی ادامه آموزش‌های رسمی و دانش‌آموزی که با آموزش و پرورش ارتباط

در دوران هشت سال دفاع مقدس، در میان رزمنده‌ها و حتی مردمان عادی، ارزش‌هایی حاکم شد که می‌توان ریشه‌های آن را در انقلاب اسلامی جست‌وجو کرد. ارزش‌هایی که از میان مشکلات و سختی‌های آن سال‌های ملت‌هت، سر بلند بیرون آمد. در آن سال‌ها، نهاد آموزش و پرورش، وظیفه‌های خطیر و حساسی بر عهده داشت. وظایفی هم‌چون پشتیبانی از دانش‌آموزانی که در جبهه‌ها حضور داشتند، پشتیبانی تبلیغاتی، مادی و معنوی و نیز تبیین مبانی دفاع مقدس. اما امروزه و در این دوران، آنچه بر عهده آموزش و پرورش است، انتقال و حفظ این ارزش‌هاست. چگونگی عملکرد آموزش و پرورش در این زمینه، میزان موفقیتش و بایدها و نبایدهایی که باید در این حوزه رعایت کرد، از جمله مباحثی است که در گفت‌وگو با رئیس سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی، حجت‌الاسلام و المسلمین دکتر محی‌الدین بهرام محمدیان مطرح شد.

پیدایمی کند. همان‌طور که می‌دانید عمده‌کسانی که در یگان‌های بسیجی سازمان می‌یافتند، نیروهای آموزشی یعنی دانش‌آموز، دانشجو یا معلم بودند. پس از مدتی مسئولان جبهه‌ها به صرافت افتادند که دانش‌آموزان و دانشجویانی که به جبهه آمده‌اند از ادامه تحصیلاتشان عقب نیفتند. بنابراین برای آن‌ها، به‌خصوص برای دانش‌آموزان کلاس‌های آموزشی پشت جبهه برگزار شد و حتی یک قدم هم جلوتر رفتیم و برای بی‌سوادان هم کلاس‌های نهضت سوادآموزی تشکیل شد؛ یعنی آموزش در جبهه تعطیل نشد. حتی من به یاد دارم به همراه یکی از استادانم مدتی را در جبهه بودم و بخشی از دروس حوزوی را در همانجا و در محضر ایشان آموختم. در واقع می‌توان گفت نشاط علمی در جبهه وجود داشت.

یکی دیگر از آموزش‌ها، آموزش‌های نظامی و آماده‌شدن برای جنگ بود. این آموزش‌ها نقش مهمی داشتند و هیچ‌وقت تعطیل نمی‌شدند. شاید ما گاهی بگوییم بچه‌های بسیجی بی‌ترمز بودند اما این به معنای بی‌باکی آن‌هاست، نه عدم آموزش. من به‌عنوان بسیجی در دو جا آموزش دیدم: یکبار در زمانی که قصد داشتم عضو افتخاری سپاه شوم، در یادگان سعیدآباد تبریز آموزش دیدم و یکبار هم زمانی بود که قرار بود به جبهه اعزام شوم و در یادگان شهید قاضی طباطبایی در نزدیکی آذرشهر آموزش‌های تکمیلی را گذراندم.

بعدها هم هر کس متناسب با یگانگی که خدمت می‌کرد آموزش‌های لازم را می‌دید و در جبهه هم آموزش‌ها ادامه پیدا می‌کرد؛ مثلاً ما شنسرا در دزفول و رودخانه دز یاد گرفتیم؛ رزمندگان هم که می‌خواستند غواصی بیاموزند، در همین رودخانه تحت آموزش قرار می‌گرفتند.

به تعبیری می‌توان گفت رزمندگان همیشه آمادگی‌های لازم را داشتند و در عملیات‌ها نقش این آموزش‌ها کاملاً مشهود بود. کسانی که تحت آموزش‌های سنگین و تاکتیکی قرار می‌گرفتند در عمل بهتر و دقیق‌تر بودند و همین هم فرماندهان را به این نتیجه رساند که هزینه‌های لازم برای آموزش را پیش‌بینی کنند و رزمندگان را آموزش دهند و آمادگی‌های لازم را در آن‌ها ایجاد کنند.

به اعتقاد من، ما آن زمان، آموزش‌هایی را به دست آوردیم و آن تجارب را می‌توان هنوز هم استفاده کرد. اکنون هم برخی کتاب‌ها، تجربه‌ها و خاطرات رزمندگان و فرماندهان دوران هشت سال دفاع مقدس در دسترس است و در دانشکده‌های جنگ مورد استفاده قرار می‌گیرد.

*** آموزش و پرورش چه نقشی در دوران هشت سال دفاع مقدس داشت؟**
آموزش و پرورش از منظرهای مختلف ایفای نقش کرده است. یکی از وجوه و نقش‌های آموزش و پرورش، تأمین نیروی انسانی جبهه‌ها بود. در واقع آموزش و پرورش یک مرکز غنی برای جبهه‌ها بود. معمولاً نیروهای کارآمد جبهه‌ها در دوره عملیات نیروهای جدید و جوانی بودند که در دوره دبیرستان تحصیل می‌کردند یا معلم بودند، حتی برخی فرماندهان ارشد کسوت معلمی داشتند؛ مانند شهید همت و شهید پیچک که سابقه آموزگاری داشتند و از مدرسه به جبهه‌ها رفتند. من بسیاری از فرماندهان‌ها را می‌شناختم که نظامی‌گری شغل اصلی آن‌ها نبود، بلکه معلم بودند و بنا به ضرورت در جبهه حضور داشتند و به فرماندهی نظامی تبدیل شده بودند.

نیروهای کارآمد جبهه نیز همین‌گونه بودند. بخشی از نیروهای مادر جبهه، حرفه‌ای بودند؛ مانند نیروهای سپاهی و ارتشی. اما بخش دیگر نیروها که به صورت موسمی به جبهه‌ها می‌آمدند عمدتاً بسیجی بودند و از میان‌شان، آن‌هایی که در عملیات‌ها مؤثر و کارآمد بودند، عمدتاً نیروهای دانش‌آموزی بودند و به همین دلیل خوب آموزش می‌گرفتند. افراد غیور و شجاعی هم که از روستاها به

جبهه آمده بودند گرچه برخی از آن‌ها کم‌دانش بودند ولی بعضی‌ها ایشان مانند «بابانظر» فرمانده‌های موفق شدند. مادر کل سازمان‌پذیری دانش‌آموزان بهتر بود.

پس پشتیبانی نیروی انسانی یکی از کمک‌های آموزش و پرورش بود. علاوه بر این، آموزش و پرورش باید نیروهایی را که به جبهه‌ها می‌فرستاد، پشتیبانی می‌کرد و شرایط را به گونه‌ای فراهم می‌کرد که دانش‌آموزان رزمنده احساس عقب‌افتادگی تحصیلی و درسی نکنند. مجتمع‌های آموزشی رزمندگان با همین هدف تأسیس شدند.

ضمن اینکه آموزش و پرورش به‌عنوان پشتیبان تبلیغاتی هم فعالیت می‌کرد. به اعتقاد من کارهایی که مربیان پرورشی مادر دوران جنگ در حمایت از جبهه و جنگ انجام دادند، از بسیاری از تبلیغات رسانه‌ای دیگر مؤثرتر بود. می‌توان گفت آموزش و پرورش در پشت جبهه و در برابر تک‌های روانی دشمن، پاتک‌های روانی را انجام می‌داد. این فعالیت خیلی مؤثر بود. همان‌طور که می‌دانید در زمان جنگ دشمن ساکت نبود و رادیو بغداد به تنهایی کافی بود تا آدم‌ها را مأیوس کند. برای مقابله با آن‌ها، معلمان و مربیان پرورشی مادر مدارس، حمایت‌ها و پشتیبانی زیادی می‌کردند. در ادیوهای ما با مراسم‌های تشییع پیکر پاک‌شده، تعداد بچه‌ها بسیار زیاد بود. همین که بچه‌ها در آن مراسم‌ها اعلام می‌کردند که: «نمی‌گذاریم پرچم ایران به زمین بیفتد» یا «جای رزمندگان را در سنگر هایمان پرمی‌کنیم» روحیه بخش بود. انصافاً در این مرحله، آموزش و پرورش میلان‌دار بود. این آموزش و پرورش بود که نمازهای جمعه را شلوغ و پر از حام می‌کرد.

پشتیبانی مادی و معنوی جبهه هم یکی دیگر از فعالیت‌های آموزش و پرورش بود. بسیاری از ستادهای پشتیبانی جبهه در مدرسه‌ها پابود. فلک‌های دانش‌آموزی یکی از همین ابتکارات بود. همین موضوعات، روحیه‌ها را می‌ساخت و باعث می‌شد بچه‌ها نسبت به جنگ احساس مسئولیت کنند. هر چند با جمع‌آوری پول در فلک‌های نارنجکی شکل.

تبیین مبانی دفاع مقدس، دیر وارد متون آموزشی ما شد، اما بالاخره وارد شد. همین باعث شد برخی از متون درسی ما رنگ و بوی جبهه و جنگ و شهادت بگیرد.

راهنمایی بخش مدارس شاهد در آموزش و پرورش آن زمان، تقویت کننده روحیه پشتیبانی از جبهه و جنگ بود. آن زمان که باظرفاندیشی امام خمینی (ره) ستاد شاهد و حمایت از بچه‌های شهدا در آموزش و پرورش تشکیل شد، نوعی دلگرمی برای رزمندگان بود، چرا که می‌فهمیدند نظام آموزشی و سیاسی به دنبال سرپرستی و پشتیبانی از فرزندان آن‌هاست. همه این کارها اثرگذار بودند و دامنه این کارها به امروز هم کشیده شده است.

این‌ها، جنس خدمات آموزش و پرورش در جبهه‌ها بود. در دایره‌المعارف دفاع مقدس که شهید سوداگر برای انتشار آن تلاش بسیاری کرد، بخشی به آموزش و پرورش اختصاص داده شده که بخش معظمی است، چرا که فعالیت‌هایش در دوره جنگ و دفاع مقدس چشمگیر بود. در دوران دفاع مقدس بسیاری از مدارس و سالن‌های آموزش و پرورش به پناهگاه تبدیل شدند. وقتی همه این عوامل دست به دست هم می‌دهند به جغرافیای بزرگی از نقش و تأثیر آموزش و پرورش در دفاع مقدس تبدیل می‌شوند.

*** فکر می‌کنید امروزه آموزش و پرورش برای انتقال و حفظ ارزش‌های دفاع مقدس چه مسئولیتی دارد؟**

من معتقدم که باید ارزش‌های انقلاب و دفاع مقدس را به صورت روان منتقل کنیم. این انتقال باید فراخ‌انداز و شعاری و کلیشه‌ای نباشد. باید به گونه‌ای عمل کنیم که تفکر



انقلاب، دفاع مقدس و ایثارگری‌ها به تاروپود آموزش و پرورش ما تبدیل‌شود.

من نمی‌توانم در این حوزه به آموزش و پرورش نمره‌بالایی بدهم. ما برای انقلاب اسلامی و دفاع مقدس کار کرده‌ایم اما جنس کارها و فعالیت‌مان تبلیغ مستقیم بوده است. حتی اگر همه کلمات کتاب‌های درسی را جمع به جنگ باشد به این معنا نیست که ما دفاع مقدس را به مخاطب منتقل کرده‌ایم؛ یعنی باز یاد کردن کمیت نمی‌توان گفت ارزش‌ها را منتقل کرده‌ایم.

من معتقدم که در این زمینه باید طرحی نو دراندازیم و طرح نو باید این باشد که مبانی فکری انقلاب را (فکری که انقلاب‌آفرین است؛ فکری که دفاع مقدس را می‌سازد و در برابر تجاوز و تهدید می‌ایستد) به گفتمان غالب آموزش و پرورش تبدیل کنیم. طوری که به صورت طبیعی به نسل بعد منتقل شود و اساساً بچه‌های ما این چنین تربیت شوند. اگر می‌خواهیم بچه‌ها را دانشمند تربیت کنیم باید آن‌ها را مجاهد و مقاوم تربیت کنیم. باید طوری آن‌ها را تربیت کنیم که نسبت به کشور متعهد باشند یعنی برای بچه‌ها منافع ملی، هویت دینی و هویت ایرانی‌شان، ارزش باشد و حاضر باشند برای این‌ها هزینه و دفاع کنند.

من برای این کار نسخه جامع، صددرصدی ندارم، اما بعضی جاها کارهایی را شروع کرده‌ایم؛ مثلاً در برنامه درسی ملی باید عناصری مانند تعقل، ایمان، علم، عمل و اخلاق را تقویت کنیم و ارتقا دهیم. حوزه اخلاق، حیطه‌های فردی و اجتماعی را دربر می‌گیرد. حوزه عمل هم تنها به معنای عمل عبادی نیست بلکه به معنی عمل اجتماعی هم هست؛ یعنی حلقه‌های این حوزه‌ها باید عقلانی، دانشی و ایمانی باشند. در حوزه ارتباطات و ساحت‌های آن، ارتباط با خود، خدا، خلقت و خلق مطرح است. در این حوزه‌ها هم باید این عناصر خود را نشان دهند؛ مثلاً باید ارزشی مانند ایثار را در ارتباط با مردم زنده کنیم.

دنیای امروز، دنیای عجیبی است و اگر انسان مراقب نباشد ممکن است به انسان تک‌بعدی و تک‌ساحتی تبدیل شود. اگر آموزش و پرورش بتواند ابعاد مختلف هویتی انسان را سیراب کند، شاهد انسان‌هایی خواهیم بود که دیگر تک‌ساحتی نیستند. در ارتباط با مردم و کشور احساس مسئولیت و دین می‌کنند؛ در ارتباط با خدا احساس بندگی می‌کنند و در ارتباط با خلقت و آفرینش نیز احساس تعلق خاطر دارند. متأسفانه امروزه انسان‌های این چنینی را کم می‌بینیم اما هنوز هم وجود دارند.

در نیمه شعبان سال ۱۳۵۹، شهید جمران برای سخنرانی به مدرسه شهید براتی‌پور اهواز آمد. ایشان در جنگ‌های نامنظم، فردی پرصلابت، پرتحرک و جدی بود، اما وقتی آن روز پای صحبت‌های ایشان نشستیم، احساس کردم ایشان انسان عارفی است که تنها رمان خوانده است؛ یعنی آنجا و در آن سخنرانی، دنیا را نه از زاویه جنگ، که از دریچه صلح می‌دید؛ گویی در جهان این انسان هیچ جنگی رخ نداده است. در واقع او یک انسان چند بعدی بود؛ یعنی وقتی از صلح حرف می‌زد یک مصلح بود؛ عکاس خوبی هم بود؛ خط خوشی داشت و نقاشی هم می‌کشید. چنین آدمی به جنوب لبنان رفت و برای محرومان آن منطقه مدرسه فنی ساخت؛ یعنی آدمی که می‌توانست در آزمایشگاه فیزیک هسته‌ای آمریکا مشغول

اگر در آموزش و پرورش تحول اتفاق بیفتد که باید این‌گونه هم باشد، باید همه مؤلفه‌ها را دخالت دهیم. یکی از مؤلفه‌های مهم که حتی از برنامه درسی هم مهم‌تر است، معلم است

کار و تحقیق باشد، ترجیح داد با محور و مان جنوب لبنان هم‌نوایی کند. ایشان وقتی هم که احساس کرد در کشورش انقلابی رخ داده، برگشت. وقتی هم که این انقلاب را در خطر دید، تبدیل به یک رزمنده شد، یک فرمانده و یک تکاور.

آموزش و پرورش در نقطه کمال خود باید به جایی برسد که انسان‌هایی این چنین تربیت کند. انسانی که هم روح دفاع‌داشته باشد و هم عطفوت؛ آماده ایثار باشد و در عرصه علمی هم اهل نظر باشد؛ مانند دانشمندان هسته‌ای ما که وارد میدان علمی شده‌اند.

انقلاب و نفس گرم مسیحیایی امام خمینی (ره) که در انقلاب اسلامی دمیده شده و جوهر انقلاب اسلامی است باید در آموزش و پرورش جمهوری اسلامی بیاید. وقتی از تحول در آموزش و پرورش صحبت می‌کنیم یعنی این روح در آموزش و پرورش باید دمیده شود. در این صورت روش‌ها، مناسبت‌ها، روابط و فضا تغییر پیدا می‌کند.

الان ما هر کاری را با امکانات و بودجه انجام می‌دهیم، در صورتی که اگر این روح دمیده شود خودش خلق امکانات هم می‌کند. در جبهه برای رزمندگان امکانات زیادی نبود؛ در دوره اسارت هم امکاناتی نبود. پس باید نگاه تغییر پیدا کند. روحیه ایثار، شهادت، جبهه‌ها و روحیه انقلابی‌گری را باید ایجاد کرد.

***من فکر می‌کنم اکنون در بحث انتقال، مشکل داریم؛ یعنی بعضی وقت‌ها ما به جای قهرمان‌سازی، قهرمان‌سوزی می‌کنیم. در این زمینه آموزش و پرورش چه مسئولیتی دارد و با چه مشکلاتی روبه‌روست؟**

آموزش و پرورش، ظرفیت‌هایی دارد که اهمیت دارند، اما آموزش و پرورش یک فعال مایشاء نیست. آموزش و پرورش یک موجود زنده است. موجود زنده نیز متأثر از پیرامون خود است و با آن تعامل دارد. پس گرچه آموزش و پرورش تأثیر عمیقی دارد، اما عوامل مزاحم هم دارد که می‌توانند فعالیت‌های آموزش و پرورش را محدود یا تهدید کنند.

در عین حال آموزش و پرورش نباید رویاگرایی کند. البته بین واقع و رویا، آرمان وجود دارد. آرمان چیزهای قابل دست یافتن است که هنوز به آن دست پیدا نکرده‌ایم، در حالی که به رویا نمی‌توان دست یافت، اما آرمان‌ها دست یافتنی‌اند؛ یعنی وقوع آن‌ها عقلانی است و محال عقلی نیست، اینکه ما می‌توانیم در منطقه به لحاظ علمی اول شویم، امری شدنی است، اما سخت است. اینکه بچه‌های ما می‌توانند به چنین درجاتی دست پیدا کنند، شدنی است، اما ما باید الگوهای رایج آن‌ها معرفی کنیم که از جنس خودشان باشد.

قرآن می‌فرماید: «پیغمبر اکرم (ص) اسوه حسنه است و وجود ایشان برای شما الگوی نیکویی است»، اما وقتی به حضرت ابراهیم (ع) می‌پردازیم می‌فرماید: «ابراهمیم (ع) و کسانی که با او بودند». به این دلیل که نگویند ابراهیم (ع) دست نیافتنی است. ما باید الگوهای ایسن زمانی و ایسن دوره‌ای را که با الگوهای اصلی مان هم‌خوانی دارند معرفی کنیم؛ مثلاً آیا دانش‌آموزان ما به لحاظ دانشی نمی‌توانند به شخصیت‌های علمی کشورمان نزدیک شوند؟ می‌شود.

من زمانی به آقای محمد ناصری گفتم در مجلات رشد علاوه بر معرفی دانشمندان خارجی به دانشمندان خودمان هم بپردازید،

در عین حال فقط به گذشته نپردازید و به دانشمندان معاصر هم بپردازید؛ مثلاً به کسانی مانند دکتر آشتیانی که بحث سلول‌های بنیادی را در کشور پی گرفت و همچنین دیگر دانشمندان معاصر. این نشان می‌دهد که بچه‌های امروز ما هم می‌توانند و در مقایسه با دیگران هم کم نداریم.

* اما جو این موضوع حاکم نیست.

آنقدر باید بگوییم تا ادبیاتش تولید شود. این یکی از ضعف‌های ماست. ما ادبیات، تولید نمی‌کنیم و در نتیجه در این فضا نفس نمی‌کشیم. به نظرم ما باید برای دانشمندان حاضر، کتاب تولید کنیم. بچه‌ها باید با این دانشمندان آشنا شوند و بدانند که آن‌ها نیز در همین مدرسه‌ها تحصیل کرده‌اند و رسیدن به چنین جایگاهی دست‌یافتنی است.

من درباره زنان هم این اعتقاد را دارم. ادبیات درباره زنان چقدر است؟ حتی درباره شخصیت‌های دینی ما چند کتاب داریم؟ اگر بخواهیم الگو به آن‌ها معرفی کنیم از چه منبعی باید استفاده کنیم؟

بنابراین آموزش و پرورش در انتقال ارزش‌ها باید از رویاپردازی جلوگیری کند، آرمان‌ها را معرفی کند و ادبیات مربوط به آن را تولید کند. این می‌تواند مسیر درستی برای انتقال باشند.

* وقتی به صورت کلان به موضوع نگاه

می‌کنیم اهمیت بحث تربیت معلم مشخص می‌شود. ما معلم‌هایی داریم که تاریخ، درس می‌دهند، اما خودشان به این مسائل آگاه نیستند.

به نظرم ما در این حوزه مشکل داریم؛ یعنی برخی معلمان کفایت و آگاهی لازم را در انتقال ارزش‌های دفاع مقدس و انقلاب اسلامی ندارند. این موضوع را چگونه می‌توان حل کرد؟

اگر در آموزش و پرورش تحول اتفاق بیفتد که باید این‌گونه هم باشد، باید همه مؤلفه‌ها را دخالت دهیم. یکی از مؤلفه‌های مهم که حتی از برنامه درسی هم مهم‌تر است، معلم است. در همه‌جا نیروی انسانی نقش اساسی دارد و در آموزش و پرورش، نقش معلم، بی‌بدیل است. کتاب، معلم می‌خواهد.

در سال‌های اخیر به موضوع نیروی انسانی خیلی توجه نشد و افرادی برای معلمی آمدند اما بدون طی دوره و کسب صلاحیت‌های لازم و همین باعث شد لطمه ببینیم، اما اخیراً دانشگاه فرهنگیان که در سند تحول بنیادین هم پیش‌بینی شده راهی است که عمده‌ترین راه ورود به آموزش و پرورش است تا افراد در آنجا دوره ببینند و صلاحیت‌های لازم را به دست آورند. امیدوارم وقتی از این طریق معلمان انتخاب شوند وضع بهتر شود. شخصی هم که می‌خواهد معلمی کند باید به آن علاقه داشته باشد و نوع مباحثه‌اش معلمی باشد. در این صورت توفیقات بیشتری خواهد

داشت. من معتقدم نظام تربیت معلم اهمیت دارد حتی در طول خدمت هم باید سنجش صلاحیت حرفه‌ای صورت بگیرد و به مهارت‌های حرفه‌ای آموزگاران بهای بیشتری بدهیم؛ یعنی حتی از ارتقای دانش هم مهم‌تر است. ارتقای دانش منجر به مدرک، نمی‌تواند جای مهارت‌های تخصصی و حرفه‌ای معلمان را بگیرد. سنجش صلاحیت‌های حرفه‌ای معلمان هم باید مانند سنجش نظام پزشکی به روز باشد. همچنین یک گروه خبره، معتمد و صاحب صلاحیت از معلمان باید مشخص کنند که چه کسی باید معلم شود.

ما نباید در کشور اجازه دهیم هر کسی که سواد دارد اطلاعاتی به دیوار بچسباند و آموزش دهد. امروزه کسی نمی‌تواند تابلو بزند و طبابت کند اما همه اجازه دارند که مدرسه‌داری کنند و مؤسسه بزنند.



سوداگر در دفاع مقدس

گفت‌وگو با
مرحوم احمد سوداگر
رئیس پژوهشگاه
علوم و معارف دفاع مقدس



و دغدغه حفظ میراث

**وظیفه انتقال درست میراث بزرگ
دفاع مقدس به نسل‌های امروزی به عهده کیست؟**

احمد سوداگر همچون قیصر امین‌پور، پرورده دزفول بود. شهری به رنگ خدا که جان جنگ در کالبد آن می‌تپید و به همین سبب به حق نماد و نشان مقاومت خوانده شد. آنچه در ذیل می‌آید نگاهی است به گوشه‌هایی از دغدغه‌های پیدا و پنهان این بزرگ‌مرد، دردمند، درد آشنا و درمانگر در سه، چهار سال اخیر.

مرحوم حاج احمد سوداگر، با پیش‌گام شدنش در تأسیس پژوهشگاه علوم و معارف دفاع مقدس، نشان داد که فهمیده بود جنگ/دفاع مقدس را نه صرفاً به مثابه یک رویداد نظامی - سیاسی سپری شده و پایان پذیرفته، بلکه باید همچون «تنی کنیرالاضلاع» تلقی کرد و درباره آن به شناختی توأم با «اندیشه»، «پژوهش» و «آموزش» دست یافت و بدین منظور با نهادهای مطالعاتی و تحقیقاتی، از جمله دانشگاه‌ها و آموزش و پرورش ارتباط فعال برقرار کرد.

آری، او معتقد بود دوران بسندگی به هیاهوهای تبلیغاتی، رسانه‌ای مرسوم و مناسبتی راجع به جنگ/دفاع مقدس تمام شده و روزگار «پرسش و پژوهش» در باب این واقعه فرارسیده است و چه زیبا هم‌رزم هم دیار او، سردار غلامعلی رشید، در دو کلمه مختصر و دقیق در روز تشییع پیکر او بر زبان آورد: «او با روحیه عقلانیت و تدبیر با دشمن می‌جنگید و در هر کاری که بر عهده می‌گرفت، خلاقیت داشت». سردبیر



میراث بزرگ

بی شک «دفاع مقدس»، «میراث بزرگ» ملت ماست. در آسیب شناسی انتقال «میراث دفاع مقدس» به نسل های بعد، معتقدم اشکال کار ما از زمانی شروع شد که درب پادگان ها را بستیم و اطراف خود حصار کشیدیم تا کسی وارد آن ها نشود. ما، فرماندهان و مدیران دفاع مقدس را آن قدر اسطوره کردیم که اصلاً بعید است دست ملائکه الله هم به آن ها برسد! وقتی کتاب سردار حاج احمد متوسلیان را نوشتند، پیش از چاپ آن را برای بررسی و ارزیابی به بنده دادند، من زیر آن نوشتم: «متوسلیان را دست نیافتنی نکنید!» مثل کاری که در مورد شهید حسن باقری هم کردند؛ شهدا را دست نیافتنی می کنند. ما طرح برنامه «صندلی داغ» را در زمان ریاست دکتر لاریجانی بر صدا و سیما، با همین هدف بستیم و گفتیم برنامه ای ساخته شود که در آن مدیران پاسخگو باشند و به چالش کشیده شوند. وقتی مدیران، حتی فرماندهان و شهدای جنگ تحمیلی را بیش از حد بالا ببریم، جوان کوچه بازار و خیابان، می گوید من هیچ وقت مثل این ها نمی شوم، پس بهتر است همین که هستم باشم!

متأسفانه سپاه و ارتش تا دیر زمانی، هر یک تنها مشغول به کار خود بود؛ هر کدام برای خود و به نفع سازمان خود منبع نگاری می کرد. در متون و کتاب ها، ارتش جنگ را به نفع خود تمام می نمود و سپاه هم همین طور! چنان شد که مقام معظم رهبری در بازدید از مجموعه کتاب گروه معارف شهید صیاد شیرازی و مرکز مطالعات سپاه در سال ۱۳۸۳، چند کتاب را توری می کنند و می نویسند: «این کتاب ها در جایی دیده شود. جلوی چشم و هم چشمی ها و حب و بغض ها را بگیرد!»

در سال های ۷۴-۱۳۷۳ در یکی از دانشگاه های معتبر علمی و دینی کشور، می دیدم فضای آن - فارغ از مباحث سیاسی - پیچیده در جریانی است که دورنمای بسیار خطرناکی دارد و بدتر از توفان نرم افزاری است! در آن دانشگاه صحبت از دفاع مقدس، روحانیت، مبانی انقلاب اسلامی و این جور چیزها کفر بود! دانشجوی خالی از ذهنی که وارد چنین دانشگاهی می شود که در آن کسی از دفاع مقدس و انقلاب اسلامی چیزی نمی گوید، در آن نه رزمنده ای را می بیند و نه سرداری را مشاهده می کند که با او همکلام شود؛ پس بدیهی است که چگونه و با چه ایده و برداشتی از دفاع مقدس و انقلاب اسلامی، از دانشگاه جمهوری اسلامی ایران فارغ التحصیل می شود؟!

پس از اینکه به فرماندهی لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) رسیدم، برای برنامه ای به تالار شهید چمران دانشگاه تهران، جهت سخنرانی دعوت شدم. قبل از آن جلسه ای در لشکر ۱۰، برگزار کرده بودم؛ لذا این جلسه را هم با لباس فرم نظامی رفتم. وقتی به درب دانشگاه رسیدم، دژبان گفت حق ندارید داخل دانشگاه شوید؛ چون لباس نظامی بر تن دارید! خیلی به من برخورد و متأسف شدم و برگشتم! هر چند چون جوانان دعوت کننده حسن نیت داشتند، دوباره یک جلسه دیگر گذاشتند، تا از دل ما در بیاورند، ولی آن هایی که سوءنیت داشتند، ترتیبی دادند تا آن جلسه در دانشکده پرستاری برگزار شود و تنها هم از خانم های آنجانی دعوت به شرکت کرده بودند؛ خانم هایی که کاکلشان بیرون و چاک دامنه شان باز و پا روی پا گذاشته بودند؛ و همه یک جورایی بودند! وقتی رفتم به سبک سوره توبه بدون بسم الله شروع کردم! اصلاً آن بحث

در نظر گرفته شده را گذاشتم کنار و شعر پروین اعتصامی را شروع به خواندن کردم:

شاهدی گفت به شمع می کامشب
در و دیوار مزین کردم
هر شب از شوق نخفتم تا صبح
دوختم جامه و بر تن کردم

که شعر قشنگی است. گفتم اکنون شما همه شاهدید و ما شمع؛ هر هنری که دارید و هر کاری که می کنید، زیر نور حاصل از سوختن ماست!

خلاصه این مسئله بسیار مهم از همان زمان در ذهن من پیچید، دانشگاهی که قرار است فردا تمام مدیران کشورش را از صفر تا صد تأمین کند، چه تصویری از دفاع مقدس ملت و ایثارگری جوانان بی نام و نشان خود دارد؟! دانشگاهی که نمی گذارد سخن از دفاع و چرایی و چگونگی آن در محیطش برود و به عناوین مختلف از یاد و نام شهدا در آن جلوگیری می کند، چه سرنوشت و آینده ای خواهد داشت؟! پس از دو، سه دهه از آن حماسه پرشکوه چگونه و در کجا باید به پرسش های پرشمار و جدید نسل های جنگ ندیده پاسخ داد؟! آیا نتیجه جنگ نرم دشمن جز این است که به فرموده مقام معظم رهبری، نظام سیاسی کشور از نظام اجتماعی، انقلاب اسلامی و حماسه دفاع مقدس فاصله ماهوی بگیرد؟!

فردی دانشگاهی به من گفت بحثی که در رابطه با دفن شهدا در دانشگاه مطرح می کنید، خوب است اما مشکلی دارد و آن اینکه یاد و نام شهدا رقت می آورد! به او گفتم چرا این بحث را از زاویه دیگر نمی بینید؛ چرا شما در شیراز، مشهد (طوس) و در جاهای مختلف دیگر، دور و اطراف اسطوره های فرهنگی، علمی و حتی نظامی، پارک مجلل و دانشگاه تأسیس می کنید؟! یعنی آن ها رقت نمی آورند، اما دفن یک شهید گمنام به عنوان یک نماد ملی و دینی در دانشگاه، رقت می آورد؟! به جای اینکه صد یا دویست سال دیگر آیندگان بیابند و اطراف قبر این شهید که نماد مقاومت و عزت و غیرت ملی است، پارک یا دانشگاه درست کنند، شما خودتان از الان همین کار را بکنید! تازه بماند که قرار گرفتن این نمادها در منظر و دید جوانان دانشجو، چه خواص و نتایج مثبت و غیرقابل انکاری می توانند داشته باشند.

کتاب های درسی و دفاع مقدس

آیا گنجاندن ریز و درشت حماسه دفاع مقدس در متون درسی می تواند یکی از راه های هموار و مطمئن انتقال میراث دفاع مقدس به ما باشد؟ اصلاً آیا جنگ می تواند نسبتی با نظام آموزش داشته باشد؟! بنده چند سالی است که روی این مسئله متمرکز هستم که ببینم «امنیت ملی پایدار» با چه چیزهایی وابسته و مرتبط است. در یک جمع بندی دریافتم که انشقاق بین آموزش و پرورش و آموزش عالی و نظام دفاعی و انقلابی ما، مسئله ای محسوس است که این روند از لحاظ سیاست گذاری در همه دنیا، منحصر به فرد می باشد! در این باره ۵۶ کشور توسعه یافته و در حال توسعه - کشورهای جهان سوم - مانند آمریکا، انگلیس، فرانسه، آلمان، مالزی و غیره را بررسی کردیم و دیدیم



علاوه بر اینکه برخی از این کشورها دارای دانشکده جنگ هستند، نزدیک به ۴۸ تا ۵۰ کشور از این مجموعه کشورها، اولین هدف از ارائه دروس در دانشگاه هایشان، «توسعه امنیت ملی پایدار» است! آن‌ها این هدف اولیه را متأثر از یک تئوری می‌دانند، و آن این است که می‌گویند بزرگ‌ترین و اولین هدیه نظام سیاسی به مردمش - حتی در خیلی از جاها پیش از ایدئولوژی و قبل از نظام اجتماعی - «امنیت ملی» است. البته ما هم این مسئله را در مبانی دینی خود داریم که امام علی(ع) در نامه‌ای به ماک‌اشتر، پیش از همه او را به «برقراری امنیت» توصیه و سفارش می‌کند. اگر امنیت برقرار شود، در پرتو آن، توسعه دین و آموزش و در مجموع توسعه همه جانبه امکان‌پذیر می‌شود؛ و اگر امنیت نباشد توسعه دین، آموزش و دیگر بخش‌ها، با مشکل مواجه می‌گردد و همه برآیندهای یک نظام زیر سؤال می‌رود.

با توجه به این مقدمه، به دانشگاه‌های ما نگاه کنید که می‌گویند صحبت از انقلاب اسلامی، دفاع مقدس، شهدا، امنیت ملی، و از این قبیل در آن نباشد؛ اما هر که - اعم از دگراندیش، لیبرال، روشنفکر، و غیره - می‌تواند هر چه را در دانشگاه مطرح کند! چنان‌که اشاره شد، این تفکر حتی با متدهای غرب مدرن هم ناسازگار است.

رویکردها به دفاع مقدس

باید یادآور شد که پس از اتمام جنگ تحمیلی تاکنون، رویکردهای متعددی به مبحث دفاع مقدس، اختصاص یافته است. این اقبال، اگرچه لازم بود، اما کافی نبوده است. با کمک نموداری علمی و آکادمیک درمی‌یابیم تاریخ‌نگاری ما از دفاع مقدس، اعم از برگزاری یادواره‌های شهدا و سرداران، شب‌های خاطره، شب‌های شعر مقاومت و در کل ایجاد مجموعه فضاهایی که برای حفظ و نشر آثار دفاع مقدس در فاصله پس از جنگ به آن‌ها اهتمام داشته‌ایم، متأسفانه هر روز بیش از دیروز، هم از نظر کمی و هم از نظر کیفی، افت کرده و تحلیل رفته‌اند! این در حالی است که هنوز یادگاران دوران دفاع مقدس در میان ما حضور و وجود دارند. به نظر شما در دهه‌های بعد، چه خواهد شد؟! نمودار مطالعاتی ما می‌گوید که این روند نزولی تا نقطه صفر سقوط خواهد کرد و تازه بعد از آن حرکت معکوس و منفی شروع خواهد شد! باید این نکته را متذکر شوم که تأثیر قصه دفاع مقدس را در سه، چهار رویکرد خلاصه کرده‌اند: «رویکرد حماسی» که بیشتر جنبه احساسی به خود گرفته است؛ رویکرد «تاریخ‌نویسی و تاریخ‌نگاری»، رویکرد «جغرافیایی و ناسیونالیستی» که بیشتر در برگزاری مجالس تحت عناوین مختلف نمود می‌یافت؛ و رویکرد «انتقادی»، که این رویکرد چون متأثر از افکار حزبی و گروه‌های سیاسی بود، مانند رویکرد نهضت آزادی و جبهه ملی به دفاع مقدس، تاکنون بیشتر جنبه تحریک‌کنندگی داشته است. آن‌ها موضع نظام را در جنگ تحمیلی نقد - سازنده یا اصلاح‌گرانه - نمی‌کردند، بلکه اصل آن را زیر سؤال می‌بردند.



در
آسیب‌شناسی
انتقال «میراث
دفاع مقدس»
به نسل‌های
بعد، معتقدم
اشکال کار ما
از زمانی شروع
شد که درب
پادگان‌ها را
بستیم و اطراف
خود حصار
کشیدیم. ما
فرماندهان و
مدیران دفاع
مقدس را
آن قدر اسطوره
کردیم که
اصلاً بعید
است دست
ملائکه‌الله
هم به آن‌ها
برسد! وقتی
کتاب سردار
حاج احمد
متوسلیان را
نوشتند، پیش
از چاپ آن را
برای بررسی
و ارزیابی به
بنده دادند، من
زیر آن نوشتم:
«متوسلیان
را دست
نیافتنی نکنید!»

لطفاً مقداری بیشتر درباره میزان کمی و کیفی رویکردهای مثبت ما در حفظ و نشر ارزش‌های دفاع مقدس، توضیح دهید.

ما در مطالعه وسیع میدانی خود در این باره (از طریق توزیع پرسشنامه، انجام مصاحبه و... در ارتباط با طیف‌ها و صنف‌ها و اقشار و گروه‌های مختلف فکری، فرهنگی، اجتماعی و غیره همچون دانشجویان و استادان دانشگاه‌ها، نخبگان فکری و فرهنگی و...) دریافته‌ایم که رویکردهای مثبت ما به مبحث دفاع مقدس، در مجموع، کافی نبوده است. به عبارت دیگر اگر ما بخواهیم خیلی صریح و روشن صحبت کنیم، نمره ما در این زمینه غیرقابل قبول و منفی است. ما پاسخ‌های دریافتی از مخاطبان را، در سه شاخه دسته‌بندی کردیم: عده‌ای گفتند اصلاً شما نتوانستید فرهنگ و ارزش‌های دفاع مقدس را به درستی ارائه، تبلیغ و منتقل کنید؛ عده‌ای دیگر حوزه‌های مختلف را تفکیک کردند و گفتند شما در بعضی جاها به صورت نسبی، موفق بودید، مثلاً در استان‌ها یا در شهرستان‌ها فلان مقدار نتیجه گرفتید، اما در دانشگاه‌ها اصلاً موفق نبودید؛ عده‌ای هم گفتند موفقیت شما شرطی و نسبی بود، مثلاً چون فلان کار را کردید، اینجا نتیجه گرفته‌اید، یا چون خانواده‌های شهدا خود به دفاع مقدس تعلق داشتند، در رابطه با آن‌ها موفق‌تر بودید. در مجموع و سرجمع، پاسخ‌ها می‌گفت که نمره ما در این زمینه منفی و غیرقابل قبول است. آیا در ضمن این پروژه، «راز ماندگاری» پدیده بزرگ دفاع مقدس را در دستور کار مطالعاتی خود قرار داده بودید؟

اتفاقاً دوباره آسیب‌شناسی کردیم و ضمن یک سؤال، از مخاطبان خود پرسیدیم که به نظر شما راز ماندگاری پدیده بزرگ دفاع مقدس، که موجب بالندگی ملی و بین‌المللی ملت و کشور است، چیست؟ چگونه می‌توان آن را ماندگار و همیشه زنده نگاه داشت؟ آیا این مهم با چهار رویکرد پیش گفته ممکن است؟

نتیجه این بود که با این چهار رویکرد نمی‌شود پدیده بزرگ دفاع مقدس را ماندگار کرد و همیشه زنده، پاینده و سازنده نگه داشت. در این عرصه اگرچه هم سپاه و هم ارتش و حتی حوزه علمیه، همه و همه تلاش‌هایی کردند، ولی نمره ما منفی شد. نتوانسته‌ایم کاری بایسته و شایسته و ماندگار انجام دهیم. روز به روز ما تنها و تنها شده‌ایم؛ نمونه آن همین تعرضی است که اکنون در سطح بی‌سابقه‌ای در کشور به روحانیت و مرجعیت می‌شود، که در تاریخ گذشته، حتی شاید در پیش از انقلاب اسلامی هم سابقه نداشته است! من در این زمینه به مباحث سیاسی کاری ندارم، بلکه چون از زاویه فرهنگی و اجتماعی نگاه می‌کنم، برایم سؤال پیش می‌آید که چه شده است که هر روز قهرمانی، پهلوانی و اینار، در جامعه ما کم‌رنگ‌تر می‌شود؟! چرا یک جانباز سعی می‌کند جانبازی‌اش را در کوچ و بازار مخفی کند؟! یا فرزند شهیدی که هفت ترم دانشجوی است، در این مدت سعی می‌کند که فرزند شهید بودنش را در دانشگاه کتمان یا حداقل پنهان

کند؟! یا رزمنده‌ای که در مدت زمان ۱۵ سال تدریس خود در دانشگاه، نه تنها کوچک‌ترین اشاره‌ای به روزهای جبهه و دفاع مقدس نمی‌کند، بلکه سعی دارد اگر دانشجویی سابقه او را فهمید، این گذشته را کتمان کند! آن هم از بیم دست انداختن و هتک حرمت برخی از دانشجویان! این در حالی است که اگر به جامعه خود و کوچه و خیابان نگاه کنید، می‌بینید فلان چاقوکش، دست چاقو خورده خود را به عنوان سند شجاعت و بزرگی خود تا آرنج بالا می‌زند تا همه آن را ببینند و به این افتخار می‌کند!

سؤال این است که چرا روز به روز تنهاتر شده‌ایم؟! آیا مدافعان از جان و مال و ناموس و دین و آرمان‌های ملت، از دیوار مردم بالا رفته‌اند؟! در حالی که اینان نه تنها بزرگ، بلکه بزرگوار بوده و هستند که خود را فدای آرمان‌هایشان کردند. ظریفی در فرق بین «بزرگ» و «بزرگوار» می‌گفت: بزرگ می‌تواند مثل صدام هم باشد، ولی بزرگوار امام حسین (ع) است که خود را فدای آرمان‌هایش می‌کند.

پس چگونه باید و یا می‌توان این میراث گرانبهای دفاع مقدس را حفظ کرد؟ مقام معظم رهبری و برخی از بزرگان در خصوص جنگ تحمیلی، مباحث عجیب و جملات بسیار عمیقی دارند که از جمله به این مضمون اشاره می‌فرمایند: «بسیاری از آثار بزرگ هنری دنیا بر دوش قهرمان‌های ملت گذاشته شده است؛ حتی آنجایی که شکست

هر مفهومی که می‌خواهید در فضای جامعه توسعه پیدا کند، باید کاربردی شود و آنگاه در محیط‌های آموزشی، از دبستان تا دانشگاه، وارد گردد

خورده‌اند!» آمریکایی‌ها چهار سال جنگیدند و هنوز و هنوز است دارند درباره آن کتاب می‌نویسند. آلمان‌های متجاوز که دنیا را به بدبختی کشیدند، هنوز دارند درباره پیروزی‌ها و قهرمانی‌های نداشته خود کتاب می‌نویسند!

ما با یک راهبرد مشخص، به آسیب‌شناسی این امر عظیم پرداختیم و به این نتیجه رسیدیم که راز ماندگاری پدیده دفاع مقدس، در این است که مفاهیم بلند و ارزشمند آن استخراج، کاربردی و قابل تعمیم و اثرگذار شوند. به عبارت دیگر تا این مفاهیم قابلیت عرضه و تدریس در نظام آموزش و پرورش و نیز نظام آموزش عالی را نداشته باشند، پابرجا نمی‌مانند. شما می‌دانید که شاید هزار سخنرانی را در مذمت دروغ به اندازه یک داستان مثل «چوپان دروغگو»، اثر نداشته باشد؛ یا تأثیر داستان «دهقان فداکار» در کتاب‌های آموزشی دبستان ما، از بسیاری نوشته‌های نظری و غیر ملموس در باب انتقال مفهوم ایثار و ایثارگری بیشتر است. هر مفهومی که می‌خواهید در فضای جامعه توسعه پیدا کند، باید کاربردی شود و آنگاه در محیط‌های

آموزشی، از دبستان تا دانشگاه، وارد گردد. در همه نظام‌های آموزشی کشورهای پیشرفته، به این نتیجه مهم رسیده‌اند؛ اما تنها در نظام آموزشی ماست که برخی می‌گویند از دفاع مقدس و جلوه‌های عملی و کاربردی آن صحبت نشود! زمانی که در ابتدا طرح درس دفاع مقدس در آموزش عالی را به شورای اسلامی



شدن دانشگاه‌ها بردیم، یکی از وزرای سابق وزارت علوم به بنده گفت: «آقای سوداگر! این سی‌دی‌ها و کتاب‌ها را بریزید دور؛ دانشگاه‌ها را خراب نکنید.»!!

آیا شما به آسیب‌شناسی و ریشه‌یابی علل وقوع عملکردهای ناصواب و تصمیمات اشتباهی که ما تاکنون در مقوله دفاع مقدس مرتکب شده‌ایم که - صرف نظر از تبلیغات گسترده دشمن - بعضی از آن‌ها باعث تأثیرگذاری سوء بر نگاه مردم شده، پرداخته‌اید؟ مثلاً ممکن است برخی بگویند یکی از عوامل نگاه دیگرگون مردم به مقوله انقلاب اسلامی و دفاع مقدس، این است که رزمندگان جبهه رفته را ویژه‌خوار کرده‌اید؛ با سهمیه دانشگاه، با حقوق و سهمیه مسکن به آن‌ها و خانواده‌اش، و... این‌ها از نظر مردم شاید اشتباه باشد و ممکن است واقعاً بعضی از عملکردهای ما در این زمینه هم اشتباه بوده باشد. پس از آسیب‌شناسی، آیا برای رفع موارد آسیب‌زا، برنامه‌هایی طراحی و یا پیش‌بینی کرده‌اید؟

بله اتفاقاً یکی از مباحثی که ما خیلی به آن توجه کرده‌ایم و سعی می‌کنیم در آن مورد پاسخگو باشیم، تشخیص و برآورد همین اشتباهات است. البته مشخص است که برخی، بی‌دلیل دوستان ما را مورد شتمانت قرار داده و می‌دهند.

یکی از اشتباهات ما از دوران جنگ تاکنون این بود که همه‌جا گفته‌ایم انقلاب اسلامی باعث جنگ شد! این سخن بر مبنای برداشتی اشتباه است. وقتی می‌گویند انقلاب اسلامی باعث جنگ شده، جوان‌امروزی می‌گویند اگر انقلاب اسلامی باعث جنگ، باعث فروپاشی ارتش، باعث گرانی، باعث این همه بدبختی و مشکلات بوده، پس بی‌خود کردید که انقلاب کردید!

پژوهشگاه در این موضوع برای جمعی از بزرگان حوزه دفاع مقدس و کسانی که در این انقلاب نقش اساسی داشته و دارند، سرفصل «پیشینه اختلافات مرزی ایران و عراق» را گذاشته است؛ که ثابت می‌کند خرمشهر در مجموع چهار بار مورد تهاجم قرار گرفته است که سه مورد آن مربوط به قبل از پیروزی انقلاب اسلامی بوده است. پیش از انقلاب اسلامی سه بار قدرت‌ها تصمیم گرفته بودند بیایند و آمدند و آنگاه تصمیم گرفتند بروند و رفتند؛ اما در مرتبه چهارم، قدرت‌ها تصمیم گرفتند بیایند، آمدند و تصمیم گرفتند بمانند ولی نتوانستند! این یعنی اینکه دعوی ایران و عراق، پیش از انقلاب اسلامی هم وجود داشته است؛ اما حالا اتفاقی که می‌افتد این است که چون یک فضای انقلابی در کشور ایران شکل می‌گیرد، صدام به کمک غرب از این فرصت سوءاستفاده می‌کند و به جای اینکه به کمک ملت آزادیخواه ایران بشتابد، بر این ملت بدون ارتش و بدون سازمان منسجم کشوری، هجوم می‌آورد. وقتی این‌گونه تحلیل شود، دانشجو می‌گوید الان می‌فهمم مهاجمان چه نامردهایی بودند!

یکی دیگر از اشتباهات ما این است که حتی تاکنون بین «تقدس دفاع» و «فیزیک جنگ و دفاع» تفکیکی منطقی قائل نشده‌ایم؛ یعنی به همه چیز گفته‌ایم «دفاع مقدس» و اصلاً صحبتی از جنبه‌های دیگر جنگ نشده است! جنگ منطقی و تعریف خاص خود را دارد. ما در پژوهشگاه آمدم از دفاع و تهاجم، تعاریف دقیقی ارائه کردیم و گفتیم،

«تهاجم» آن است که به یک سازمان یا نظام و یا هر چیزی، برای دست‌یابی به اهداف اصلی یا کلی یا جزئی، حمله شود؛ «شکست» آن است که مهاجم به هیچ‌کدام از اهداف تعیین شده خود، حتی علی‌البدل، نرسد؛ «پیروزی در دفاع» آن است که مدافع نگذارد دشمن به اهدافش برسد؛ «شکست در دفاع» هم آن است که مدافع بالاخره کوتاه بیاید. به عبارت دیگر گفتیم «جنگ» حرکتی قهرآمیز است برای تحمیل اراده خود بر دیگران؛ «دفاع» مقاومتی است فرعی در مقابل تحمیل اراده دیگران؛ «دفاع مقدس» مقاومتی است داوطلبانه براساس ایدئولوژی الهی، در مقابل تحمیل اراده نامشروع دیگران، چون برخی مواقع تحمیل اراده ممکن است مشروع هم باشد، مثلاً اگر سوریه به مواضع اسرائیل در جولان حمله کند، چون این حمله مشروع است، دفاع طرف مقابل، مقدس نیست، اما حمله‌ای که از طرف عراق به ما شد به خاطر خواسته‌های نامشروع او بود، پس آن حمله مشروع نیست. امام خمینی (ره) این بحث را دارند که جنگ، جنگ اعتقادی است، جنگ ارزش‌های اعتقادی و انقلابی است و ما در مقابل ظلم ایستاده‌ایم.

علت طرح این تفکیک دقیق در تعاریف واژگان و اصطلاحات دفاع مقدس، این بود که پس از اتمام جنگ تحمیلی، یک سری سؤالات ناهنجار و ناموزون در رابطه با ادامه جنگ مطرح شد.

یعنی شما به رصد شبهات جامعه در زمینه دفاع مقدس، اهتمام دارید و خود را پاسخگوی آن‌ها می‌دانید؟

بله، شبهات را در جامعه رصد کرده و جمع‌آوری می‌نماییم و متناسب با نیاز هر کدام، پاسخ‌هایی در ضمن مقالات، در متن دروس دفاع مقدس، و... می‌آوریم. این مطالب هم در قالب سرفصل‌های دروس و کتاب‌های آموزشی و تحقیقی ما ارائه شده‌اند، هم در محتوای جزواتمان موجودند و هم در لابه‌لای مقاله‌ها و یادداشت‌های محققانمان در پایگاه مجازی پژوهشگاه علوم و معارف دفاع مقدس» به نشانی اینترنتی زیر قرار دارند:

www.dsrc.ir

البته برخی مواقع با طرح مباحثی مستقل، به صورت غیرمستقیم، زیرساخت آن شبهات و پرسش‌ها را به هم می‌زنیم. یکی از عوامل موفقیت در حفظ و نشر آثار دفاع مقدس و زنده نگه داشتن آن، زدودن موانع و پیرایه‌ها از سر راه آن است؛ که این هم خود نوعی جنگ و جهاد است. چنان‌که اشاره کردیم، متأسفانه بعضی از این موانع توانسته است حتی بر ذهنیت برخی از مسئولان جبهه و جنگ، تأثیر بگذارد. اصلاح نگرش و آگاهی دادن به کسانی که در تصمیمات تأثیرگذارند، جداً کار بزرگی است؛ که شما ناگزیر از آنید!

نمی‌خواهیم بگوییم که همه مقصرند؛ اما ما بچه‌های جبهه و دست‌اندرکاران دفاع مقدس هم تا حدودی مقصریم. برخی از متولیان امور دفاع مقدس و پرچم‌داران پس از جنگ، از زمره خالقان ارزش‌های انقلاب اسلامی و دفاع مقدس نبودند؛ بلکه یا خوانندگان آثار آن‌ها

وقتی
مدیران، حتی
فرماندهان و
شهادی جنگ
تحمیلی را
بیش از حد
بالا ببریم،
جوان کوچه
بازار و خیابان،
می‌گوید من
هیچ وقت
مثل این‌ها
نمی‌شوم،
پس بهتر
است همین‌که
هستم باشم





را می فرستادند و روی آن‌ها می نوشتند «رزمنده خسته نباشید!» کارامل می فرستادند و ما می خوردیم و کیف می کردیم و می رزمیدیم؛ نه آنجا از نان خشک خبری بود و نه از موسیقی غم‌انگیز! وقتی از بلندگو سمفونی پنجم بتهون می نواخت، ما به وجد می آمدیم. این فضای شما کجایش نماد پیروزی است؟! من هر چه نگاه می کنم تصویری از فتح خرمشهر نمی بینم! اگر یک نوجوان ۱۳، ۱۴ ساله که فلسفه شهادت را هم نمی داند، وارد این نمایشگاه شود، چگونه باید از شهادت آگاه گردد؟! با این فضای غم‌انگیز او حق دارد که پرسد این کجایش پیروزی است؟! آیا با این وضعیت می توان نوجوان و جوان را با جبهه و دفاع مقدس، مانوس کرد؟! آیا این روش درست انتقال آن میراث گران بهاست؟! این در حالی است که ما در محیط فعلی زندگی و زمانه خود، آرزوی تکرار یک ساعت از زندگی خود در آن دوران را داریم. اعتقاد دارم اگر دفاع مقدس را بدون رنگ و بزک و لعاب و پیرایه، ارائه می کردیم، نسل‌های بعدی دیوانه وار به دنبال آن حرکت می کردند

هستند و یا تماشاچیان دور. اینان عافیت طلبانی هستند که وقتی شرایط را فراهم دیدند، سریع خود را رساندند! این خود می تواند از عوامل عدم توفیق ما در این عرصه باشد.

در استان گلستان به جلسه‌ای دعوت شده بودم. دوهزار خانواده شهید را جمع کرده بودند و من سخنران اصلی بودم. وقتی داخل مراسم شدم دیدم موسیقی بسیار غم‌انگیزی گذاشته‌اند! وقتی رفتم روی سن، دیدم یک چادر و یک چفیه قرمز و سفره‌ای انداخته‌اند که در گوشه آن سفره نیز کاسه‌ای آب و نان خشک موجود بود! با دیدن این منظره گفتم من با این جمع و فضای در نظر گرفته شده، کاملاً بیگانه‌ام! اولاً این موسیقی غم‌انگیزی که گذاشته‌اید، چیست؟! این یعنی شهدا و خانواده‌هایشان شکست خورده‌اند؟! دوم اینکه این چفیه قرمز که برای شرطه‌های استخبارات عربستان است نه برای بچه‌های جبهه! سوم این سفره و این نان خشک برای درویش و صوفی هاست، نه برای خانواده‌های رزمندگان که همیشه تخمه و آجیل و بهترین غذاها

«لوچیا»، جلوی چشم شاگردانش چند باری عرض کلاس را بالا و پایین رفت. بار دیگر، معلم آلمانی تبار که کوله‌باری از تجربه شاگردان گریزپای را داشت، در مقابل تبلی شاگردانش درمانده شده بود. شاگردانی بالغ که همه به انتخاب خودشان آنجا بودند. می‌خواستند تبعه سوئیس بشوند و لازم‌ه‌اش دانستن زبان رسمی آن دیار بود. همه چیز مهیا بود؛ کلاس، کتاب درسی و کمک درسی، امکانات سمعی-بصری، معلم و هر چیز دیگری که شاگردان حتی تقاضایش را نداشتند.

یاد روزهای نه‌چندان دوری افتاده بود که به عنوان نماینده صلیب سرخ، نامه اسرا را به دستشان می‌داد. رو کرد به شاگردانی که چشم دوخته بودند به او و منتظر شنیدن هر سرزنشی بودند. آهی کشید و گفت: «من روزی به خاطر شغلم، با آدم‌هایی روبه‌رو شدم که تشنه دانستن بودند. بیشترین تقاضایشان از ما کتاب بود و نه چیز دیگر. ما هم چیزهایی برایشان می‌بردیم، گاهی کتاب گرامر یا دیکشنری. کتاب‌هایی که به نظر شاید در آن شرایط، کارایی خاصی نداشتند. اما هر بار که می‌دیدمشان، هر کدام یک سر و گردن نسبت به قبل رشد کرده بودند. خودشان با ما انگلیسی حرف می‌زدند، بدون اینکه مترجمی بخواهند. شش ماه اول، دست‌وپا شکسته و بعد به مرور بهتر و مسلط‌تر شدند. هیچ نداشتند، جز معلمی که بدون امکانات باید به خواست شاگردانش پاسخ بدهد.»

لوچیا وقتی از اسرای ایرانی می‌گفت که در اردوگاه‌های مختلف، به خصوص موصل، چه‌طور آموختن نیاز جدیشان بود، می‌دید که سر شاگردانش به زیر می‌افتد. قدرت تحریک این خاطرات آن‌قدری بود که تلاش شاگردانش را چند برابر کند و زحمتش را به ثمر بنشانند. این را بارها تجربه کرده بود.

شاید افرادی مثل خانم لوچیا ویلیگر تنها خط نتیجه زحمتی طاقت‌فرسای در لحن مطمئن عده‌ای با لباس‌های زرد مزین به شماره اسارت دیده بودند، اما برای آن‌ها که برای داشتن یک نوشت‌افزار به آب و آتش می‌زدند و اگر لو می‌رفتند، برای حداقل یک کتک مفصل نشان را باید چرب می‌کردند، آموختن حکم زندگی را داشت. آن هم در شرایطی که رایج‌ترین کلمه در اردوگاه، کلمه «منوع» بود و سلام کردن، تبلیغ به چشم می‌آمد، چه برسد به

اینکه اجازه داشته باشند قلم و کاغذ بخواهند. عراقی‌ها یک اصطلاحی داشتند که «قلم و اسلحه یک شأن دارد» و اگر این خواسته را برآورده می‌کردند، یعنی اینکه در اسارت هم نمی‌شد نفس راحتی از دست این قوم عصبان‌گر بکشند. در اغلب اردوگاه‌ها، به خصوص سال‌های اول اسارت، خیلی از اسرا به خاطر روحیه ستیزه‌جویی، با نگهبان و مسئول زندان درگیر می‌شدند. آسیب این رفتارها آن‌قدری بود که در درازمدت خیلی‌ها را از پا می‌انداخت. حتی آن‌هایی که کله‌شق‌تر بودند، پرخاشگر و گاه منزوی می‌شدند.

اما در موصل اتفاق دیگری افتاد؛ درست از روزی که تصمیم گرفتند به جای چوب خط پر کردن و کلافگی و مرور خاطرات، تکانی به خودشان بدهند و نفس حاج آقا ابوترابی بر دلشان نشست، رنگ‌روزی اسارت تغییر کرد؛ یک فراغت ذهنی انگیزه مقاومت و همدلی را بالا می‌برد و نشاطی به جمع می‌داد که عراقی‌ها اصلاً خوشایندشان نبود؛ چه برسد به اینکه این نشاط از راه آموختن باشد.

تصمیم که گرفتند، روزهای اول کمی گیج بودند. می‌دانستند می‌خواهند کاری کنند، اما چه‌طور؟ چه کسی در آن شرایط، حاضر بود بگوید که چه کاره است و می‌تواند چه چیزی به دیگران یاد بدهد؟ مهم‌تر اینکه این کار را چه‌طور آغاز کنند که دور از چشم نگهبان‌ها بماند. تازه اگر کار لو می‌رفت، باید می‌توانستند پا سفت کنند روی اعتقادشان و هنوز زخم‌ها درمان نشده ادامه بدهند به این مبارزه.

به هر حال قدم اول اعتماد بود. با باید به این دل‌مردگی که معلوم نبود تا کی ادامه دارد، تن بدهند یا به بهای گزافی، رنگ زندگی را تغییر بدهند. دل‌زند به دریا و پنهانی و با احتیاط، همدیگر را پیدا کردند؛ اینکه هرکس چه توانایی‌هایی دارد و چه خدماتی می‌تواند به بقیه بدهد. کم‌کم بی‌سوادها شناسایی شدند. آن‌هایی که مقاومت می‌کردند هم فضایشان شکسته شد. اولویت با آموزش قرآن بود و متون دینی مثل نهج‌البلاغه. اما به این‌ها اکتفا نکردند. به قول حاج آقا ابوترابی، ششادی و نشاط، دشمن را خلع سلاح می‌کرد؛ دلیلی که نمی‌گذاشتند اسرا زیاد دور هم جمع شوند یا به بازی و کارگروهی روی بیاورند، همین بود.

به هر زحمتی، جمع‌های کوچک شکل گرفت. برای هر دور هم نشینی، مأموری انتخاب می‌شد که کشیک بکشد و اگر خطری حس کرد، خبر

ناگفته‌هایی از روزهای اسارت حاج آقا ابوترابی

اسارت سید

مریم برادران حقیر



بدهد که متفرق شوند. هر چند با همه تمهیدات، باز هم گاهی می شد که نمی توانستند قفس در ببرند. اما می ارزید. جمع ها تشکیل می شد و آموختن بین همه، بزرگ ترین دغدغه شد. کسی که استاد قرآن بود، ساعتی دیگر شاگرد کسی می شد که تئاتر و بازیگری را خوب می شناخت یا به زبان انگلیسی تسلط داشت. خیلی از همین بچه ها بعد از اسارت توانستند ادامه تحصیل بدهند و تادکتری برسند، در حالی که شاید در اردوگاه دیپلم هم نداشتند.

حالا باید در این وضعیت، تمام حواسشان را برای حل مسئله هیچ نداشتن به کار می انداختند. آن وقت بود که حتی پاکت سیمانی که باد از پشت سیم های خاردار پروازش داده بود، حکم طلا پیدا می کرد. تمیزش می کردند، خاکش را می گرفتند، تکه های بریده شده را با نخ کنار هم می نشانند و به جای دفتر استفاده می کردند.

راه حل ها یکی یکی به ذهنشان می رسید. قوطی پودر لباسشویی، تبدیل می شد به یک دفتر ده پانزده برگه ای که در آن شرایط بزرگ ترین هدیه بود؛ قوطی را در آب خیس می کردند تا لایه هایش از هم جدا شود؛ بعد آن ها را با احتیاط می چسباندند به دیوار سیمانی که خشک شود.

روی این دفترچه های از تولید به مصرف که باید در هزار سوراخ سنبه پنهانش می کردند با قلمی می نوشتند که گاه به قیمت جانشان از نمایندگان صلیب سرخ کف می رفتند. هر چند می توانست عواقب دردناک بعدی داشته باشد، اما پیامدهای خوشایندی هم داشت. روزهای خوش آمدن نمایندگان صلیب سرخ، روز نوشتن نامه برای خانواده بود و بهترین فرصت برای داشتن قلم و کاغذ واقعی. جقدر دلشان می خواست به جای نوشتن نامه، این کاغذ را می توانستند نگه دارند، مثل مغزی خودکاری که با مغزی تمام شده قبلی عوض می شد و گاهی نمایندگان متوجه می شدند، اما به روی خودشان نمی آوردند. شاید چون نمی توانستند ارزش آن را محک بزنند.

آموزش ها فقط به همین چیزها خلاصه نمی شد. آموزش های رزمی، فوتبال و والیبال هم چیزهایی بود که در خفا و آشکار آموزش داده می شد. تشنگی در کسانی که چیزهایی می دانستند، برای آنکه بتوانند به دیگران یاد بدهند، بیشتر بود. برای بعضی احساس تکلیف بود و برای بعضی دیگر، تخلیه روحی.

این کار کم کم اسرا را به خانواده ای تبدیل کرد که سعی داشتند نیاز همدیگر را برآورده کنند و مهم ترین نیاز، ایجاد نشاط علمی بود؛ نیازی که در حلقه های نیم دایره کوچک و بزرگ در گوشه و کنار، دور کسی برآورده می شد.

ابتدا صلیب سرخی ها به درخواست اسرا، قرآن آورده بودند، اما به نسبت تعداد، کم بود. پنج قرآن بود و ده ها نفر منتظر در نوبت، آن هم نوبت های شبانه روزی. حتی شده بود ساعت ۳ نیمه شب نوبت کسی بشود، اما با اشتیاق بیدار می شد و کسی پا به پای او می نشست که یادش بدهد. شاید روزهای اول تعداد کسانی که می توانستند به دیگران یاد بدهند، زیاد نبود، اما به تدریج بیشتر شدند. به خصوص وقتی استادی می دید که کسی استعداد دارد، او را تربیت می کرد تا بخشی از بار او را بتواند بر دوش بگیرد و تعدادی را زیر پر وبال خودش ببرد. این طوری کیفیت آموزش هم بالا می رفت و کسی به کم فروشی دچار نمی شد.

هر چه بیشتر پیش رفتند، نیاز به سازماندهی فعالیت ها بیشتر شد. کار به جایی رسید که مسئول آموزش تعیین کردند و برای هر کاری قانونی گذاشتند. کار به تعیین وزیر آموزش و پرورش هم کشید. روزهایی آمدند که نمایندگان صلیب سرخ، کتاب های درسی برایشان می آوردند: فیزیک، علوم، آموزش زبان انگلیسی و عربی. مسئول آموزش با برنامه ریزی، کتاب ها را به بهترین شکل بین گروه ها تقسیم می کرد.

آن روزهای خوش آموختن بود که می توانست چیزهای بی ارزش را معنادار کند؛ حتی یک تکه پارچه و چوب و پلاستیک، نعمتی بود بی دلیل. تکه پارچه دولایه را بین دو لایه پلاستیک می گذاشتند و بین آن ها را با صابون و کمی روغن پر می کردند. با تکه چوب روی آن می نوشتند و وقتی صفحه پر می شد، لایه پلاستیک را برمی داشتند و نوشته ها محو می شد و آماده نوشتن مطلبی دیگر. این تخته جادویی، پیشرفته ترین ابزار آموزشی به حساب می آمد که دوام زیادی داشت.

پایان دوره هر کلاس، جشن فارغ التحصیلی برپا می شد. وزیر آموزش و پرورش می داد؛ از راحت الحلقومی که با پول جمع شده از دیگران خریداری می شد تا کار دست هنرمندانی که سنگ ها را تراش داده بودند یا با همین بضاعت اندک، تصویری بر تکه پارچه ای نقش زده بودند.

و این فرهنگ را همه مدیون حاج آقا ابوترابی بودند؛ رهبری که بدون هیچ حکم و دستوری، بین اسرا جا انداخت که باید برای خودشان ارزش قائل باشند و با دانستن، روحیه هایی را که داشت بیمار می شد، نجات بدهند؛ ششعاری که عراقی ها را عصبانی می کرد و نشانشان می داد که گاهی قلم می تواند از اسلحه شان بالاتری داشته باشد.



مرحوم ابوترابی
نفر دوم از سمت راست
در دوران اسارت





در دیدار با
سردار علی
شمخانی مطرح
شد:

آموزش و پرورش به لحاظ
ارزشهای دفاع مقدس ذخایر
گسترده و ارزشمندی دارد که
قدر آنها را نمی داند!

می گویم: دکتر، اجازه می دهید گفت و گو را شروع کنیم؟ می گوید: من
دکتر نیستم. اجازه می خواهم امیر یا سردار صدایش بزنم، می گوید:
شمخانی بهتر است.

می دانم که هیچ کدام از این حرفها تعارف و تکلف نیست. علی شمخانی
را سالهاست که می شناسیم. روحیه اش پس از گذشت سالها از دوران
افتخار آفرین دفاع مقدس - که نقش کسانی چون او، در شکل گیری آن
دوران، فراموش نشدنی است - همان روحیه سادگی و بی تکلفی است.
معلمی یعنی همین که اطرفیانت بتوانند راحت با تو رابطه برقرار کنند و
در کنارت راحت باشند. معلمی حتی در لباس نظامی و در دیسپلین نظم و
رفتارهایی که احساس می کنیم باید کمی رسمی باشند، زیبا و درس آموز
است.

می پرسیم آقای شمخانی موافقید از نقش آموزش در دفاع مقدس شروع
کنیم؟ لبخندی می زند و می گوید: بله که موافقم. البته اگر بحث چالشی و
تعاملی باشد موافق ترم!

در این گفت و گوی سه نفره کاظم طلایی هم به کمک می آید و آنچه
می خوانید، حاصل گفت و گویی یک ساعته با علی شمخانی است. او که
آمدن نامش، دفاع مقدس را به یاد می آورد و دفاع مقدس و چهره های
شاخص آن نیاز زیادی به معرفی ندارند! سردبیر



✱ سؤال اول ما این است که شما نقش آموزش را در دفاع مقدس چگونه می بینید؟ زمانی که جنگ تحمیلی آغاز شد مردم آمادگی چندانی برای دفاع نداشتند؛ شما خودتان در اهواز حضور داشتید و شاهد مقاومت های مردمی بودید و پس از آن هم زمانی که نوبت به بازپس گیری مواضع اشغال شده رسید، آموزش هایی که به مردم داده شده بود، جایگاه خود را نشان داد؛ مثلاً اگر بخواهیم آغاز عملیات های آبی - خاکی را از عملیات خبیر به بعد مرور کنیم، شما به عنوان فرمانده صحنه های دفاع مقدس، نقش آموزش را در مراحل بعدی دفاع مقدس که منجر به بازپس گیری و تثبیت مواضع رزمندگان اسلام شد، چگونه می بینید؟ اگر بخواهم به شکل خلاصه به موضوع و بحث آموزش بپردازم، باید به عنوان یک تجربه عرض کنم که بحث آموزش یکی از مؤلفه های اصلی مهم در پیروزی و ناکامی هاست. البته این مقایسه ما در مورد آموزش و عدم آموزش است، اما نکته مهم تر، تناسب آموزش با نوع مأموریت است؛ یعنی هر آموزشی، مکفی و کافی برای توفیق به حساب نمی آید. باید آموزش متناسب با مأموریت باشد تا شکل اغواگری و سرهم بندی پیدا نکند و آرامش درونی را هم برای آموزش دهنده و آموزش گیرنده به دنبال داشته باشد.

در واقع می خواهم اشاره کنم که کمیت و حقانیت به تنهایی برای پیروزی کافی نیستند. اگر در کنار این دو، مهارت - که ناشی از آموزش است - وجود نداشته باشد، حتی اگر شما در جبهه حق هم باشید، پیروزی رقم نخواهد خورد. این نوع از آموزش دو بعد دارد: بعد تخصصی و بعد عمومی.

آنچه که ما در ذهن مردم ایجاد کرده ایم، این است که یک جنگی شروع شد و ارتش بعث عراق علیه مرزهای ایران، تجاوز کرد و نیروهای مسلح و ارتش و سپاه و بسیج هم مقابله کردند. لذا جنگ بین دو سازمان نظامی مطرح می شود. در حالی که این برداشت، تلقی درستی از دفاع مقدس نیست، چرا که ارتش عراق وجود داشت و برای این تجاوز آموزش هم دیده بود و تجهیزات لازم را هم در اختیار داشت. اما باید توجه کنیم در این سوی معادله، چنین وضعیت و سپاهی وجود نداشت. به همین دلیل نیاز بود که در حین مقابله و مأموریت، سازمان لازم شکل بگیرد. این نکته بسیار مهمی

است که ما از آن غفلت کرده ایم و حال آنکه شگفتی های جنگ، علاوه بر حماسه، عاطفه و شکست و پیروزی، امر بسیار مهم دیگری داشت و آن، تشکیل یک سازمان یادگیرنده در حین مأموریت بود.

آن زمان اصولاً سازمانی به نام سپاه وجود نداشت و ارتشی هم که وجود داشت با نگرش و ارزش های ملی، می خواست در یک نبرد ایدئولوژیک شرکت کند. ضمن اینکه، سلسله مراتب و نظمی که این ارتش از نظر کمی مبتنی بر آن شکل گرفته بود دچار بهم ریختگی فراوانی شده بود. لذا برای تغییر یک ارتش از ارتش طاغوتی به ارتش حزب الله و تشکیل یک سازمان جدید و نوپا به نام سپاه، باید دو گام بسیار مهم در نیروهای مسلح برداشته می شد. این اتفاق به لحاظ ماهوی و فلسفه ای که این دو سازمان نظامی براساس آن شکل گرفته اند، کمتر مورد توجه قرار گرفته است. یعنی تبدیل ارتش کودتا به ارتش حزب الله و به وجود آوردن یک سپاه جدید، اثربخش و مؤثر در حین انجام مأموریتی در قامت یک جنگ به تمام معنا که با آتش و خون سروکار دارد، حکایت از عمق یک کار اساسی و بنیادین براساس آموزش و سازماندهی دارد.

چنانچه شما ارتش و سپاه را مستقل از همدیگر ببینید و تحولاتی را که در حین مأموریت داشته اند در نظر بگیرید، یک تعریف از آموزش خواهیم داشت و چنانچه بخواهید این دو سازمان را در کنار هم ببینید که بخواهند یکپارچه عمل کنند و بخواهند فرهنگی به نام فرهنگ بسیجی تولید کنند، به آموزش خاص و گرانقدر دیگری نیاز خواهد بود.

✱ یعنی شما اعتقاد دارید که فرهنگ بسیجی، ترکیب فرهنگ سپاه و ارتش است؟ بله، این فرهنگ از برکات انقلاب اسلامی و جنگ است. اکنون هم شما در آموزش و پرورش وقتی با مشکل جدی و گسترده ای روبه رو می شوید، می گویند: باید این مشکل را به صورت بسیجی حل کنیم. پس مفهوم بسیج تبدیل به یک نماد و فرهنگ فراگیر و کارآمد شده است.

پرسش این است که آیا این فرهنگ بسیجی، سبیدی ارسال شده از آسمان هاست؟! یا نه سبیدی تولید شده براساس ارتباطات انسانی و



ارزشی با ترکیب زمان و صحنه است.

*** البته انحرافی از این معنا هم اتفاق افتاده است و ما با مفهومی به عنوان بسیجی بی ترمز مواجه شده‌ایم!**

نه، این برداشت درستی نیست. باید به تمامی وجوه آن توجه داشته باشیم. اتفاقاً بدترین ظلم به فرهنگ بسیجی این است که ما آن را دوی هر دردی و به هر شکلی بدانیم. فرهنگ بسیجی مشکل ما را در جنگ حل کرده است، ولی نباید بگوییم چرا این فرهنگ نمی‌تواند قیمت مرغ را پایین بیاورد؟! نباید این گونه انتظاراتی از فرهنگ بسیجی داشته باشیم و برای حل هر مشکلی بسیج را فریاد بزنیم. بالاخره هر کاری قاعده‌ای دارد و خروج از قاعده هر کاری، ظلم به آن است. ضمن اینکه شکلی گرایبی با عمقی‌گرایی متفاوت است. شکلی‌گرایی برداشت سطحی از یک پدیده است نه تکرار عمیق تجربه موفق قبلی. آنجا که من به آموزش حرفه‌ای اشاره کردم، منظورم همین بحث بود.

دقت کنید! جنگ، محل تبدیل واژه‌ها و کلمات اعتقادی به عمل و رفتار است. چرا بیشترین آیات قرآن و روایات از جمله: «ان الجهاد باب من ابواب الجنة فتحة الله لخاصه اولیائه»؛ «فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما»؛ «هیئات منا الذله» و... که ۱۴۰۰ سال فقط خوانده شده بود، در دفاع مقدس تبدیل به شعار سنگرها و مفرهای فرماندهی جنگ شد؟

زمان و مکان در جنگ، فضایی را فراهم کرد که این کلمات و واژه‌ها از محدوده زبان و باور به صحنه عمل و رفتار منتقل شد. اصلاً یکی از مزایای جنگ این بود که این فضا را برای رزمندگان فراهم کرد تا اعتقادات خود را در صحنه عمل بیازمایند و از این صحنه روسفید بیرون بیایند، اگرچه سرخ چهره و خونین قامت شوند. این همان تبدیل است: تبدیل کلمات به رفتار سازمانی و رفتار فردی، نه در گوشه عزلت، بلکه در مقابله با یک دشمن و با تقدیم گرانبهاترین سرمایه و جود انسان، یعنی جان او.

پس ترکیب افراد، سازمان‌ها، موقعیت، مکان و دشمن، فرهنگ بسیجی را تولید کرد که ما هنوز به دلیل دادن آدرس غلط بیش از آنکه به دنبال بالندگی آن باشیم و به آن عمق ببخشیم، به دنبال هزینه کردن از این سرمایه ارزشمند بوده‌ایم.

*** آیا این برداشت من درست است که اگر بخواهیم فرهنگ بسیجی در یک موقعیت و مختصات دیگر کار کند، باید به مؤلفه‌های اساسی آن توجه کنیم و متأسفانه ما در برخی از جاها این کار را نکرده‌ایم؟**

بله. نه تنها این کار را نکرده‌ایم، بلکه به دلیل تعریفی ساده از آن، به تخریبش هم پرداخته‌ایم. در ذهن همه مردم جافتاده است که ما لشکر ۲۷ حضرت رسول الله (ص) و یا تیپ عاشورا داشتیم. یا شهید باکری و مرتضی قربانی داشتیم، اما متأسفانه توجه نکرده‌ایم که اینها در بستر خاص خود ایجاد شده‌اند. شما اگر همین الان، سازمان رزم سپاه را بررسی کنید، خواهید دید که در روزهای اول گفته می‌شد: ۱۵۰ نفر در فلان محور عمل کردند یا مثلاً می‌گوییم در خرم‌مشهر، سپاه خرم‌مشهر مقاومت کرد. سپاه خرم‌مشهر، سپاه شهرستان خرم‌مشهر بود. گردان و تیپ خرم‌مشهر نیست. در محور اهواز و سوسنگرد، سپاه اهواز مقاومت کرد. باز هم مفهوم تیپ و لشکر مطرح نیست. اصلاً این نیروها در ابتدای انقلاب اسلامی برای مقابله

اگر از یک آدم فرشته ساختید او را دسترس دیگران دور کرده‌اید. اگر او را خارق‌العاده معرفی کردیم و دست‌نا‌یافتنی شد جایش در قلب دیگران نیست، جایش در کتابخانه است

با ضدانقلاب شکل گرفته بود و بیشتر کار فرهنگی می‌کرد؛ یعنی سپاه، ترکیبی از اطلاعات و روابط عمومی بود و به کارهای فرهنگی می‌پرداخت. در سپاه، این هاسته‌های اصلی مقاومت را شکل دادند و در آن زمان بحث ارتش اصلاً بحث دیگری بود.

تبدیل چنین سازمانی، به لشکر ولی عصر (عج) به یکبارگی حاصل نشد. اصلاً این گونه نبود که ما افراد را به دانشکده افسری بفرستیم، عده‌ای درجه‌دار تربیت کنیم و آن‌ها را سازمان دهیم و بعد هم آن‌ها را تجهیز کنیم. لذا باید این موضوع تبیین شود که اصولاً به معنای نظامی، سپاهی وجود نداشت. اما کلام سپاه مقاومت کرد؟ در کجا و چرا مقاومت صورت گرفت؟ وقتی شما عقبه نقاط مقاومت را دنبال کنید، خواهید دید مقاومت در جایی صورت گرفت که پیش از آغاز جنگ، آموزش‌های خاصی داده شده بود. این آموزش‌ها متناسب با وضعیت میدانی در آن زمان بود؛ یعنی مقابله با ضدانقلاب مهارت‌هایی را به افراد می‌داد. در حقیقت کیسه بوکس‌های مقاومت در برابر ضدانقلاب، موقعیت‌هایی را فراهم می‌کرد که این مهارت‌ها در ابتدای جنگ مهم بود. واحدهایی، از این شهرستان‌ها به کردستان اعزام شده بود که در آنجا و در صحنه عمل، مهارت‌هایی کسب کرده بودند و این مهارت‌ها در روزها آغازین جنگ در بعضی

مقاومت‌ها و توقف دشمن مفید بود. یا اینکه مراکز آموزشی داشتند متناسب با تهدیدات، خود را آماده می‌کردند و این سه، همه در خوزستان بود؛ یعنی ما هم واحد به کردستان فرستاده بودیم هم با جریاناتی مقابله داشتیم که تحت عنوان خلق عرب راه افتاده بود و هم مرکز آموزشی داشتیم که در این مرکز آموزشی از تک افسران نیروهای ویژه استفاده می‌کردیم. البته ما در خوزستان یک جنگ پیش از جنگ هم داشتیم. شکل‌گیری تکمیلی سپاه بدون آموزش ممکن نبود. تحول ارتش هم بدون آموزش غیرممکن بود. البته آموزش‌های تخصصی بعدها تکمیل شدند؛ مثلاً نیروهای ما که در دشت آموزش دیده بودند، وقتی قرار بود بروند و در هور بجنگند، باید آموزش ویژه و تخصصی می‌دیدند. یا عبور از فاو مهارت غواصی می‌خواست که بدون آموزش ویژه، غیرممکن بود. حالا ایرانی‌هایی که در فرهنگ خودشان از دریا فراری بودند باید به دل موج و خروشان و سرد آب می‌زدند و زیر رگبار بی‌امان دشمن از موج‌های عظیم می‌گذشتند. این کار جز با آموزش‌های سخت تخصصی ممکن نبود.

البته ما به دلیل نامتوازن بودن قدرت (هم به لحاظ کمی و هم به لحاظ کیفی) از عراقی‌ها پایین‌تر بودیم. ما چاره‌ای نداشتیم تا در زمین و زمان و به طرز و شیوه‌ای بجنگیم، که بتوانیم با روش خاص خودمان در دشمن غلبه کنیم. هر زمان که این قاعده را رعایت نکردیم، پیروزی را نداشتیم کسب کنیم. برای اینکه بتوانیم این کار را استمرار بدهیم، باید آموزش‌های لازم را می‌دیدیم و مسلح به روش‌های مناسب می‌شدیم. روزی که می‌توانستیم توانمندی خودمان را در دشت به کار بگیریم، با عملیات بیت‌المقدس خرم‌شهر را آزاد کردیم. روزی متوجه می‌شدیم که تسلط آتش دشمن و توپخانه دشمن، بر ما زیاد است و دیگر نمی‌توانیم توی دشت عمل کنیم، لذا به گونه‌ای تغییر موضع می‌دادیم که دشمن نتواند بر ما مسلط شود. یا عبور از کانال‌های آبی هور نیازمند توانایی‌ها و مهارت‌های خاصی داشت



که تنها در سایه آموزش حاصل می‌شد. البته تجهیزات رزمندگان هم باید عوض می‌شد و این موضوع در صنعت هم تأثیر می‌گذاشت؛ یعنی باید بولدزری می‌ساخت که کفشک داشته باشد و بتواند داخل باتلاق هم عمل کند و رزمنده‌ای که باید از این بولدزر استفاده کند هم باید آموزش می‌دید. مگر می‌شد در فاو بدون شناخت جزرومد و بدون آموزش‌های لازم و کسب مهارت‌های ویژه، یک رودخانه هزارمتری را غواصی کرد. رزمنده باید آموزش می‌دید تا بتواند در ۱۱ وضعیت متفاوت آب رود اروند عملیات کند.

لذا آموزش در طول زمان جنگ به مفهوم تشکیل سازمان، (آموزش به مفهوم سازمان‌های یادگیرنده متناسب با عملیات و آموزش عمومی که تحت عنوان فرهنگ بسیجی از آن یاد می‌کنیم) نه تولید آن بدون آموزش امکان‌پذیر بود، نه شناخت دقیق آن بدون تدقیق و آگاهی به وجود می‌آمد و نه انتقال شکلی آن، ما را بسیجی می‌کرد.

همیشه این سؤال در ذهن من است که حل معادله مقابله با آتش عراق سخت‌تر است یا حل معادله مشکلات روابط اجتماعی و مشکلات گرانی؟! کدام یک سخت‌تر است؟ یعنی آن را حل کردیم ولی این را نمی‌توانیم حل کنیم؟! شما چرا در آموزش و پرورش می‌گویید: سن اعتیاد پایین آمده است؟ مدرک‌گرایی یک اصل شده است؟ روند ناهنجاری‌های اجتماعی (کاری به کمیت آن ندارم) رو به رشد است؟ اینکه بگوییم چون فلان سازمان حذف شد، این اتفاق افتاد، فرار به جلو و پاک کردن صورت مسئله است. چرا نمی‌توانیم مشکلات را حل کنیم؟!

واقعاً کدام یک از این معادلات، سخت‌تر است؟ مقابله با دشمن یا تولید یک فرهنگ؟ مشکل این است که امروز هر کس می‌خواهد آدرس پیروزی بدهد می‌گوید باید این مسئله را با فرهنگ بسیجی و فرهنگ جبهه‌ای حل کرد. این موضوع تبدیل به آدرس شده است. چرا ما در ام‌القرای جهان اسلام قادر نیستیم چنین فرهنگی را ارائه بدهیم؟! مگر ما آن زمان نهضت سوادآموزی نداشتیم؟ چرا نتوانستیم بی‌سواد را ریشه‌کن کنیم؟ اصلاً از تعداد بی‌سواده‌ها آمار نداریم! آیا سازمان نهضت سوادآموزی توانست بی‌سوادی را ریشه‌کن کند؟ نتوانست! من اخیراً آماری از رقم بی‌سواده‌ها را می‌خواندم که رقم قابل قبولی نیست. لذا این مجموعه را باید با هم دید. برداشت گوشه‌ای و متناسب با وضعیت سیاسی از یک پیکره، آدم را به یاد شعر مولوی می‌اندازد. آن وقت هر کسی از ظن خود یار کسی می‌شود.

پس باید در جنگ توجه داشته باشیم که ما مقابله دو سازمان را نداشتیم. در بهترین حالت یک سازمان در حال شکل‌گیری در مقابل یک تشکیلات سازمان یافته قرار داشت. دوم اینکه ما متناسب با وضعیت‌های مختلف، آموزش‌های متفاوتی را طی می‌کردیم. سوم اینکه علاوه بر آموزش‌های رزمی، ما در مقابل یک ایدئولوژی مانند ایدئولوژی حزب بعث عراق قرار داشتیم که تنها یک ایدئولوژی قدرتمند می‌توانست با آن مقابله کند و تنها انگیزه‌های ملی برای مقابله با این ایدئولوژی کافی نبود.

لذا با تبدیل واژگان موجود در قرآن کریم و مبانی دینی و باورهای مذهبی به رفتار عملی (آن هم توسط کسانی که خود قایل، فاعل و عامل به آن بودند و تنها آن را برای دیگران بیان نمی‌کردند)، یک فرهنگ شکل گرفت.

در ذهن مردم هم این موضوع وجود دارد که گمان می‌کنند در ابتدای

انقلاب اسلامی اگر کسی شهید می‌شد، به راحتی به خانواده‌اش اطلاع می‌دادند. ما حالا دویست هزار شهید داریم، اما آیا در آن روزهای اولی که باید این خط شکسته می‌شد، خبر دادن به یک خانواده کار راحتی بود؟! تبدیل این واژگان به رفتار عملی، کار ساده و راحتی نبود. کسی قادر به این کار بود که نسبت به این خطر آگاه بود و از آن پرهیز نمی‌کرد و هم مثلاً برادرش شهید شده بود. من خودم بارها شاهد این موضوع بودم! آن روزها به هنگام خبر شهادت یاران به خانواده آن‌ها تیریک و تسلیت می‌گفتند. آن اوایل وقتی برای خبر دادن به کسی ابتدا تیریک گفتند، برآشفتم که بی‌چیه من شهید شده و شما تیریک می‌گویید؟! این مقاومت‌ها هم وجود داشت. جافتان این فرهنگ، کار ساده‌ای نبود.

اگر توسط باورمندان، گفتاری بیان شود ولی در رفتارشان خبری از آن نباشد، آیا این باور در دیگران ایجاد خواهد شد؟! اگر همین امروز هم ریش بگذاریم، یقه لباسمان را نوع خاصی کنیم و چهار تا چغیه هم ببندیم ولی عملمان بسیجی نباشد، دیگران چه نگاهی به ما خواهند داشت؟! چرا در نهایت باربی بر دارا و سارا غلبه می‌کند؟! آیا باید با نیروی انتظامی با باربی برخورد کرد؟ روزی که با نیروی انتظامی با باربی برخورد کردیم، قافیه را باختیم. در این صورت ما در درون خودمان بدون درگیری و سروصدا باخته‌ایم! چون کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان مربوط به آموزش و پرورش است. (من باربی و دارا و سارا را مثال زدم).

*** شما تفاوت و نقش آموزش را در نیروهای**

که در اواخر جنگ دوره‌های خاص و تخصصی می‌دیدند نسبت به نیروهای آغاز جنگ چگونه ارزیابی می‌کنید؟ البته ما همه آنها را از جنبه اعتقادی و انگیزه‌های ملی مثل هم در نظر می‌گیریم. به طور مثال در ابتدای جنگ بنده به عنوان یک دانش‌آموز یا دانشجو بدون آموزش وارد جبهه می‌شدم و شما به عنوان یک نیرو روی من حساب می‌کردید، در مقایسه با سال ۶۵ که با آموزش و آمادگی به جبهه می‌آمدم. ما در آن سال یا قبل از آن و در سال ۱۳۶۴ تأکید داشتیم

که حتماً نیروها باید قابلیت‌های لازم را داشته باشند. در همان زمان در پادگان امام حسین (ع) نیروها باید ۴۵ روز آموزش‌های سخت و مفید می‌دیدند. با نگاه به این موضوعات در مورد نقش آموزش بیشتر بر ایمان بگویید.

من تأکید می‌کنم که ما هیچ‌گاه نیرویی را بدون آموزش به کار نگرفتیم، مگر استثنائاتی که نیرو خودش با اصرار و تقلب مثبت و به طور انفرادی وارد یگان شده بود.

ما سه ایستگاه آموزش داشتیم: ابتدا هنگام جذب اولیه بود که در همان محل برخی آموزش‌های اولیه به نیروها داده می‌شد و بعد پذیرش نهایی می‌شد. ایستگاه دوم، یگان توزیع نیرو بود که باز هم آموزش‌های تخصصی و لازم داده می‌شد. ایستگاه سوم هم در آستانه عملیات بود که با برگزاری مانورهای لازم، آموزش‌های مرتبط با منطقه و عملیاتی که قرار بود انجام شود به نیروها داده می‌شد. البته این آموزش‌ها برای نیروهای غیرکادر بود.



آن بحث که من در ابتدا بیان کردم، مربوط به نیروهای کادر بود.

البته بعد به جز نیروهای بسیج، نیروهای وظیفه هم جذب سپاه شدند. ما به دلیل توسعه سازمان رزم سپاه که ناشی از نیاز جبهه‌ها بود، مجبور شدیم که علاوه بر نیروهای بسیج از نیروهای وظیفه هم استفاده کنیم. ما هم از نظر کمی کمبود نیرو داشتیم و موضوع دیگر این بود که مدت زمان حضور نیروهای بسیج سه ماه بود و بعد از سه ماه یگان را ترک می‌کردند. چون نیازمند ثبات در یگان‌ها بودیم مجبور شدیم نیروهای وظیفه هم جذب کنیم. ابتدا این نیروها داوطلب بودند و بعدها شامل همه نیروهای وظیفه هم می‌شد.

همان زمان هم از ما می‌پرسیدند: آیا نیروی کم باکیفیت و بانگیزه، بهتر از نیروی زیاد بی‌انگیزه نیست؟ ولی ما ۱۴۰۰ کیلومتر

مرز داشتیم و باید

آن را تأمین و اداره و محافظت می‌کردیم. می‌گفتند: شما نیروهای وظیفه را می‌آوردید و سپاه مقدس را خراب می‌کنید! استدلال ما هم این بود که: سپاهی که نتواند جوان را با تمپو بگیرد و با سجاده تحویل دهد، چه ادعای تقدسی دارد؟ آیا چنین سپاهی ادعای کارآمدی دارد؟!

بعدها شهدای گرانسنگی را از همین نیروهای وظیفه، با اعتقاد و عاشقانه تقدیم اسلام و انقلاب اسلامی شد. خیلی از کادرهای بعدی سپاه هم از همین سربازهای وظیفه بودند. وقتی بسترهای لازم فراهم باشد نیرو ساخته می‌شود. مگر ما خودمان فرشته به دنیا آمده بودیم؟ ما در فرهنگ آریامهری به دنیا آمده بودیم! در فضای جشن فرهنگ و هنر شیراز به دنیا آمده بودیم! امام خمینی (ره) ما را عوض کرد! چرا نمی‌خواهیم بپذیریم که انسان، تحول‌پذیر است. پس الکی از خودمان فرشته نسازیم! ما همه آدمیم. شهدای ما هم انسان‌های عادی بودند و همه خوبی‌ها و بدی‌های یک انسان را داشتند. خداوند تفضل فرمود و بعضی از ماها را هدایت کرد. ما در عصر امام خمینی (ره) و عصر انقلاب اسلامی، فرصت طلایی خدمت را پیدا کردیم و باید قدردان این فرصت باشیم. ما در دوران جنگ تحمیلی در سن بلوغ بودیم و این فرصت و توفیق را پیدا کردیم و لذا تبدیل آن ادبیات نظری به رفتار و عمل حسنه و سه ایستگاه آموزش فرصت و موقعیتی را فراهم کرد تا متحول شویم و در خدمت این کشور قرار گیریم. به همین دلیل می‌گویم که کسی بدون آموزش وارد سازمان رزم سپاه نشد؛ حتی برخی از نیروها برای بار دوم و سوم هم آموزش دیدند.

* من خاطر هست که در سال ۱۳۵۷ و ۵۸ عده‌ای از منافقین و کمونیست‌ها و حتی بچه‌های مؤمن، آموزش‌های نظامی می‌دیدند و دوره‌های رزم داشتند و برخی بچه‌های خوب و متدین ارتش با حضور

در دبیرستان‌ها به بچه‌های مذهبی و با اعتقاد آموزش می‌دادند. آیا آموزش‌ها هم در جنگ تأثیری داشت؟

بله. قبلاً هم من اشاره کردم که ما یک جنگ قبل از جنگ داشتیم؛ متناسب با آن هم آمادگی‌هایی کسب کردیم. این آمادگی‌ها برای مقاومت‌های ابتدای جنگ مؤثر هم بود. البته این آمادگی‌ها، مقدماتی بود و ما آمادگی جنگ تمام عیار را نداشتیم؛ یعنی ما در جنگ غافلگیر شدیم. توشه‌ای که منجر به مقاومت در جنگ شد، ناشی از همین آمادگی‌های مقدماتی بود که به برخی از آن‌ها اشاره کردیم. * شما به نیروها و جوان‌هایی اشاره کردید که در کوره جنگ آبدیده شدند و با دیدن رفتار و عمل کسانی که راهنمای آنان بودند، تبدیل به نیروهای باکفایت و مؤثر برای جنگ و جامعه شدند. حالا به نظر شما شبیه آن انسان‌ها را کجا باید ساخت؟ چه شرایطی آن بسیجی و سپاهی را به وجود آورد؟ چگونه می‌شود آن فرهنگ را دوباره بازساخت؟

کار سختی است! قوی‌ترین دلیل عدم شکل‌گیری این تیپ افراد، خصوصاً برای محیطی غیرمشابه رزم، دوگانه‌پنداری است. آنی که هستیم و آنی که باید باشیم! یعنی اگر آنی که هستیم با آنی که می‌نماییم دوتا شد باید از قبل شکست در آن حوزه را پیش‌بینی کرد.

ما نباید روش شایسته‌سالارانه‌ای برای خود حاکم کنیم که در آن روش افراد مجبور به دوگانه رفتار کردن بشوند! این امر، آفت حکومت دینی است. ربا! حرکت مورچه‌سیاه در دل شب بر سنگ تیره! کشف چنین چیزی خیلی سخت و در عین حال، بودنش نامحسوس و خطرناک است. اگر رفتار گزینشی ما به گونه‌ای شد که افراد را به سمت دوگانه شدن هدایت نکرد و یا اگر رفتار به گونه‌ای شد که افراد را از دوگانه شدن نجات داد، ما توفیق پیدا کرده‌ایم و غیر آن عدم توفیق را در پی خواهد داشت.

در رزم، افراد همانی را می‌گفتند که عمل می‌کردند! گفتارشان با رفتار و کردارشان یکی بود. این آفت، همراه با نوع حکومت ماست و باید برای آن چاره‌اندیشی شود. نباید اجازه بدهیم که با این نوع رفتار جمعیت ۷۰ میلیونی ما دو برابر و ۱۴۰ میلیون نفر شود. باید همه، همانی باشیم که می‌نماییم. حالا ممکن است این درجه اختلاف ۱۸۰ درجه و یا دو درجه باشد. به هر میزانی که باشد به همان میزان اشکال داریم و باید خودمان را اصلاح کنیم.

این موضوعی که من عرض می‌کنم مربوط به امروز و دیروز نیست. این تجربه من مربوط به سال‌های ۱۳۶۷ است. من گفتم که تبدیل مفاهیم به رفتار، ایجاد انگیزه می‌کند و یأس را از نیروها دور می‌کند. رفع بی‌سوادی با مبانی دینی هم امکان داشت، به شرطی که ما این آموزه‌ها را در رفتار افراد تجلی ببخشیم. البته اصلاً کار آسانی نیست ولی شدنی است.

جامعه، ظروف مرتبطه است. نهضت سوادآموزی تکه‌ای جداگانه از جامعه و بدون ارتباط با دیگر اجزا نیست؛ یعنی اگر در نهضت سوادآموزی مفاهیم تبدیل به رفتار شد، باید این اتفاق در اقتصاد هم بیفتد تا نتیجه نهایی و مطلوب فراهم شود.

هرکس در هر حوزه‌ای که هست، باید طوری عمل کند که افراد دوگانه

جنگ، فقط متعلق به سرداران نیست؛ همه سرداران هم فقط همین سرداران مشهور نیستند. چه بسیار گمنامانی که نقشی بسیار مهم‌تر از سرداران داشتند. این‌ها می‌توانند مبنایی برای الگوسازی باشند



نشوند. حالا اگر به این استاندارد هم نرسیم، بدترین شکل این است که آن استانداردهایی را هم که موفق بوده‌اند، به دلیل دادن آدرس غلط خراب کنیم.

* **خب! اینجا بحث چالشی این است که ما پیرسیم سپاه که خودش در این بستر رشد و هویت پیدا کرد، آیا خودش از نظر تربیتی و آموزشی در این مسیر رو به رشد بوده است! من به عنوان یک پدر الان تردید دارم که به فرزندم بگویم به سپاه برود یا به ارتش!**

نه، من حرف دل شما را راحت‌تر می‌زنم! شما به فرزندت خواهی گفت: برو به ارتش. چون آنجا نظم و مقررات بیشتر است و من می‌فهمم ورود و خروجش چگونه است. معلوم نیست در سپاه، تو را آدم زندگی بار آورند. این حرف الان رایج است.

* **اگر اسلامی، انسانی و دینی فکر کنیم چی؟**

این مملکت باید یک روح واحد داشته باشد. بحث این است که ما نمی‌توانیم پادگانی مستقل در جامعه ایران درست کنیم و بگویم فقط اینجا اسلامی است. این جامعه، ظروف به هم مرتبطه است و همه اجزای آن در هم تأثیر می‌گذارند. البته پیشنهاد من در امری مهم هستند که پیشگام حرکت جامعه هستند و باید در جای خود قدر دانسته شوند، اما نباید چشممان را روی واقعیات ببندیم. مگر شاه توانست، ارتش را مستقل از باورهای دینی بار آورد و تربیت کند. شاه، هم پادگان درست کرد و هم خانه‌سازمانی! دلیل این کار هم این بود که بین نیروهای نظامی و مردم انقطاع ایجاد کند و به‌طور خاص روی ذهن آن‌ها کار کند، ولی دیدید که موفق نشد.

پس جامعه ایران یک بار این امتحان را پس داده است. ما نمی‌توانیم با تفاوت زیاد محیط‌های بسته‌ای ایجاد کنیم که مستقل و متفاوت از جامعه ایران باشند. حتی شهر قم هم نمی‌تواند چنین کاری بکند. همین اخیراً علما اعلام کردند که انجمن حج‌تبه در قم فعال‌تر شده است. یا می‌گویند که ضرورت دارد علمای مدافع انقلاب اسلامی را سازمان دهیم. لذا ما نمی‌توانیم در فضای یک کشور، یک گوشه‌ای را بسیار متفاوت از دیگر جاها درست کنیم.

آموزش و پرورش هم که معلم و دانش‌آموز و فضای رسانه‌ای آن، مرتبط با کل جهان است، نمی‌تواند با این جهان بیگانه و نامرتب باشد. واقع‌گرای بسیار مهم است. افراط و تفریط و اجتناب از واقع‌گرایی ما را در دور و تسلسلی می‌اندازد که پایان نخواهد داشت. پس نکته دوم پس از اجتناب از دوگانگی رفتار و عمل، واقع‌گرایی است.

اما نقش آموزش و پرورش در جنگ!

آموزش و پرورش و بچه‌های آموزش و پرورش در جنگ نقش مهمی داشتند و مهم‌ترین سند آن هم تعداد شهدای آموزش و پرورش است. آموزش و پرورش و آموزش عالی در جنگ نقش محوری داشتند. در تأمین کادر سپاه هم از بچه‌های آموزش و پرورش زیاد استفاده شد. در اعزام نیروهای بسیجی هم نقش زیادی داشتند. دانش‌آموزان هم رقم عمده شهدای ما را در جنگ تشکیل می‌دهند. نیروهای آموزش و پرورش به راحتی با نیازمندی‌های صحنه رزم ارتباط برقرار می‌کردند. به همین دلیل من اعتقاد دارم آموزش و پرورش از این جهت ذخایر گسترده و ارزشمندی دارد. ما آدم‌های مذهب و بزرگی داشتیم که آمدند و خدمت کردند و بعد

هم بی‌سروصدا به محل کارشان برگشتند و ناشناخته باقی ماندند. البته این‌ها در آنجا که باید، شناخته شده هستند و اجرشان در نزد پروردگارشان محفوظ است. ان‌شاءالله.

* **بله، شهید همت، خود معلم بود. من خاطره‌ای از آقای محسن رضایی دارم که می‌گفتند: شهید همت در کارها بسیار «ان قلت» می‌آوردند و سؤال می‌کردند و دلیل آن هم روحیه معلمی ایشان بود. البته ایشان اشاره می‌کردند که با همین اوصاف، زمانی که شهید همت امری را می‌پذیرفت، در انجام آن بسیار کوشا بود.**

البته؛ باید از این عزیزان یاد شود و ضمن رفع مظلومیت، از این گنجینه ماندگار به احسن وجه استفاده شود. حتماً باید این عزیزان شناسایی شوند.

به اعتقاد من ستون فقرات جنگ اگر چند رکن داشت، یکی از اصلی‌ترین رکن آن آموزش و پرورش بود. رکن دوم آن کشاورزان بودند. این دو مسئله از باورهای ذهنی من هستند که مثل اثری بر سنگ حک شده است. به نظر آموزش و پرورش در این زمینه تجارب بسیار موفقی داشت ولی متأسفانه نتوانسته به خوبی از این فضا استفاده کند؛ یعنی نتوانسته از شهدای خود خوب بهره بگیرد و دوم اینکه نتوانسته از این عملکرد خوب، جهت پیشبرد اهداف خود استفاده کند.

خوب به یاد دارم زمان جنگ که آقای دکتر نجفی وزیر آموزش و پرورش بود، سمنیاری در اردوگاه شهید باهنر برگزار شد. من هم برای صحبت دعوت شده بودم. آن زمان من عرض کردم که شما درس‌های بسیار بزرگ‌تر از دهقان فداکار دارید که می‌توانید تبدیل به موضوعات درسی کنید تا آدم‌های منطق با تراز انقلاب اسلامی ساخته و معرفی شوند.

البته الان من اطلاع ندارم که متون درسی ما تا چه حد متأثر از ادبیات دفاع مقدس است، اما اعتقاد دارم که آموزش و پرورش باید از ادبیات دفاع مقدس آسمانی، پرهیز کند. ادبیات دفاع مقدس آسمانی، الگوساز و قابل تمسک و دسترس برای مخاطب نیست. ادبیات دفاع مقدس سرداری، الگوساز نیست؛ ادبیات دفاع مقدس گمنامان و زمینیان، الگوساز و سازنده است. بقیه این ادبیات، فقط آه‌ساز است؛ یعنی دانش‌آموز می‌خواند و آه می‌کشد و می‌گوید: آه و افسوس که من نمی‌توانم این‌گونه باشم. گمنامان و زمینیان، آدم‌ساز هستند. در این ادبیات، آموزش و پرورش از درون خودش الگوهای فراوانی دارد.

این جمله را چند بار گفته‌ام و مایل‌م که دوباره آن را تکرار کنم: جنگ، فقط متعلق به سرداران نیست؛ همه سرداران هم فقط همین سرداران مشهور نیستند. چه بسیار گمنامانی که نقشی بسیار مهم‌تر از سرداران داشتند. این‌ها می‌توانند مبنایی برای الگوسازی باشند. پیامبر اکرم (ص) می‌فرماید: «انا بشر مثلكم». آدم‌های زمینی، الگو هستند. آدم‌هایی که شکل دیگرانند، الگو و اسوه‌اند. اگر از یک آدم فرشته ساختید او را از دسترس دیگران دور کرده‌اید. اگر او را خارق‌العاده معرفی کردیم و دست‌نیافتنی شد جایش در قلب دیگران نیست، جایش در کتابخانه است. فراموش نکنیم که آدمی که به کتابخانه رفت، خواهد مرد و یک الگوی مرده، کارآمدی نخواهد داشت.

ادبیات
دفاع مقدس
آسمانی،
الگوساز و
قابل تمسک
و دسترس
برای مخاطب
نیست. ادبیات
دفاع مقدس
سرداری،
الگوساز
نیست؛ ادبیات
دفاع مقدس
گمنامان و
زمینیان،
الگوساز و
سازنده است





گفت و گو با
دکتر مرتضی
شاهرخ نیا
جانباز جنگ
تحمیلی

دفاع مقدس را درست نوشتیم نه درست

نصرالله دادار

ویژه نامه
هفته
دفاع مقدس
مهرماه ۱۳۹۱

«دفاع مقدس»، فخر ما ایرانی‌هاست و همه ایرانی‌ها به آن افتخار می‌کنند و می‌بالند. دفاع مقدس، ما را در جهان امروز سرافراز کرد. اما دفاع مقدس، وای عزت و سربلندی و عظمتی که برای میهن اسلامی ما ایجاد کرد، دارای دستاوردها و تجارب ارزشمندی است که استفاده از آن‌ها، نقش بسیار مهمی در رشد و اعتلای جامعه دارد. دستاوردهایی که می‌توان با استفاده از آن‌ها، ره صد ساله را یک شبه پیمود. ولی چقدر توانسته‌ایم از این دستاوردها و تجارب استفاده کنیم و آن‌ها را به نسل‌های جدید منتقل کنیم، سؤالی است که نهادهای مسئول و واحدهای آموزشی ما باید به آن پاسخ دهند.

ضرورت طرح این بحث، موجب شد که پای صحبت یکی از جانبازان دوران دفاع مقدس، جهادگرنستوه، دکتر مرتضی شاهرخ‌نیا بنشینیم و با وی در این زمینه‌ها گفت‌وگو کنیم. این گفت‌وگو که با حضور محمدرضا حشمتی سردبیر ویژه‌نامه دفاع مقدس و غلامرضا بهرامی عکاس مجله برگزار شد، به مدت سه ساعت به طول انجامید. آنچه در پی می‌آید تنها بخش کوتاهی از این گفت‌وگو است و امیدواریم متن کامل آن را در فرصت مناسب به چاپ برسانیم.

دکتر مرتضی شاهرخ‌نیا در سال ۱۳۳۲ در محله خانی‌آباد تهران متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در مدارس رازی، هدف و خوارزمی گذراند و پس از اخذ دیپلم تجربی در کنکور اعزام دانشجو به خارج از کشور قبول شد، اما به دلیل مشکلات مالی خانواده، از رفتن به خارج انصراف داد و مشغول به کار شد. او پس از پیروزی انقلاب اسلامی در جهاد سازندگی تهران به عنوان جهادگر مشغول به کار شد.

دکتر شاهرخ‌نیا در سال ۱۳۶۲ از طریق جهادسازندگی به جبهه اعزام و در عملیات والفجر مقدماتی از ناحیه گردن مجروح و دچار قطع نخاع شد. قابل ذکر است که ایشان پس از مجروح شدن و انتقال به بیمارستان شریعتی تهران، یکی از پزشکان، گواهی فوت او را هم صادر کرد، ولی به مشیت الهی زنده باقی ماند و دوره‌های درمانی گوناگونی را پشت سر گذراند، اما متأسفانه به دلیل قطع نخاع، بخش زیادی از حرکات بدنی خود را از دست داد.

او می‌گوید: «از همان ابتدای زندگی به دو چیز خیلی علاقه داشتم: یکی مطالعه و دیگری ورزش. ۳/۵ سال در محضر استاد محمدتقی جعفری شاگردی کردم که نقش بسیار مهمی در زندگی‌ام داشت.»

متأسفانه ایشان پس از مجروح شدن در جبهه‌های دفاع مقدس، از انجام ورزش محروم می‌گردد، اما به مطالعه خویش ادامه می‌دهد و موفق به اخذ مدارک کارشناسی، کارشناسی ارشد و دکتری در رشته زبان و ادبیات فارسی می‌شود.

وی هم اکنون علاوه بر فعالیت‌های آموزشی و پژوهشی، با شهرداری تهران در زمینه مناسب‌سازی محیط شهری برای جانبازان، معلولان و سالمندان، با جهاد کشاورزی در زمینه امور ایثارگران و با انجمن باور ایران در زمینه حمایت از معلولان همکاری می‌کنند. زندگی پر فراز و نشیب دکتر شاهرخ‌نیا واقعاً شنیدنی و خواندنی و بسیار عبرت‌آموز است که امیدواریم آن را در فرصت مناسبی چاپ کنیم.

* اولین سؤال ما پیرامون دستاوردهای آموزشی دفاع مقدس است. به نظر شما دفاع مقدس چه دستاوردهای آموزشی دارد؟ من ابتدا باید جنگ را تعریف کنم و بعد به دستاوردهای آموزشی دفاع مقدس بپردازم.

به اعتقاد من، جنگ یک امر سرنوشت‌ساز است. شاید اگر جنگ نبود خیلی از مسائل معنی پیدا نمی‌کرد. من خیلی اوقات، وقتی

با دانشجویانم صحبت می‌کنم، می‌گویم: فلسفه شب یلدا، مبارزه اهورامزدا با اهریمن است. ما در داستان‌های اساطیری داریم که جنگ اهورامزدا و اهریمن (یعنی جنگ روشنایی و تاریکی، خوبی و بدی، زشتی و زیبایی، نیکی و ناپسندی) ۶ هزار سال طول کشید. ۳ هزار سال، اهریمن بر اهورامزدا پیروز بود که دوران تاریک بشریت است. آن زمان که دنیا در جهل مطلق فرو رفته بود و ۳ هزار سال اهورا مزدا بر اهریمن پیروز شد که دوران شکوفایی علم و بیداری انسان‌ها شد. در یک جا این دو با تمام قدرت با یکدیگر مبارزه کردند؛ یعنی بدی و خوبی، جهل و دانایی، که اهورامزدا نماد پاکی، نیکی و دانش است و اهریمن نماد پلیدی‌ها. این‌ها یک مبارزه خیلی شدیدی در آن شب با هم کردند که ما آن شب را شب یلدا می‌گوییم و آن شب، اهریمن یک دقیقه بیشتر مقاومت می‌کند و پس از آن برای همیشه نابود می‌شود.

من به یاد دارم وقتی ۱۴-۱۳ سالم بود و با پدرم به ده می‌رفتم در شهرستان‌هایی نظیر: طالقان، در شب یلدا انار یا هندوانه می‌آوردند، پشت باهم مشعل روشن می‌کردند. چرا؟ سرخی هندوانه و انار نماد سرخی خون اهریمن است که ریخته می‌شود و آن روشنایی است که ما با آن دنیا را روشن می‌کنیم که اهورامزدا را حمایت کند تا بر اهریمن پیروز شود که پیروز می‌شود. این یک دقیقه بلندی شب سال را اساطیر توسعه می‌دهند و می‌گویند آن شب، تمام قدرت اهریمن یک دقیقه بیشتر نبود و بعد از آن اهورامزدا بر اهریمن پیروز شد.

ما دنیا آمده‌ایم تا کامل شویم و تکامل در تضاد است. دو چیز باید برخورد کنند تا به کمال برسند. یکی از معجزات خلقت این است که باید دنیا بالانس باشد. یک مردی خیلی خسیس است، زنش ولخرج است. این دو با هم برخورد می‌کنند؛ هم از خسیسی مرد کم می‌شود و هم جلوی ولخرجی زن گرفته می‌شود. منتهای مراتب آن چیزی که به جنگ معنا می‌دهد، شناخت جنگ است و نه باید آن. شاید بعضی‌ها از جنگی که کرده‌اند، ناراحت و عصبی هستند.

مجروح هستند و محرومیت‌ها و ناراحتی‌هایی دارند. این‌ها کسانی هستند که با یک «باید» رفته‌اند. گفتند باید برویم بجنگیم، آن‌ها هم رفتند. فکر نکردند که گلوله، آدرس نمی‌پرسد، ترکش، آدم‌ها را سوا نمی‌کند، اما یک عده‌ای با شناخت و هدف رفتند. می‌دانستند برای چه می‌روند. هدفشان چیست و در انتها چه می‌شود.

لذا اولین آموزه ما از جنگ و آنچه که ما باید به بچه‌هایمان یاد



دهیم و خیلی هم باید خوب یاد دهیم، فرق بین باید و شناخت است. کسی که می‌آموزد باید بداند بعد از شناخت، باید به دنبال «باید» برود. «پدرم گفته باید این کار را بکنم، پس باید انجام دهم» شاید بابات اشتباه گفته است.

یکی از ضعف‌های ما در آموزش و پرورش، به نظر من، شناخت همه‌جانبه است. شناخت با آشنایی شروع می‌شود و آخرش به معرفت ختم می‌شود. شناخت گره بین آشنایی و معرفت است. من اول با شما آشنا می‌شوم، بعد نسبت به شما شناخت پیدا می‌کنم و بعد یک معرفتی نسبت به شما پیدا می‌کنم. شناخت از آشنایی دو فرد شروع می‌شود تا آشنایی با خدا. من اول با خدا، (حداقل با اسمش) آشنا می‌شوم، بعد چند کتاب می‌خوانم، با چند نفر صحبت می‌کنم، شناخت پیدا می‌کنم و بعد نسبت به این شناخت یک معرفت عالی پیدا می‌کنم. این معرفت می‌تواند از من یک علامه جعفری بسازد. می‌تواند از من یک حسن زاده آملی، علامه طباطبایی و... بسازد.

اما اگر اکتفا کنیم به این که من «باید» نماز بخوانم، در همان حد خواندن نماز باقی می‌مانیم.

خوب است که آموزگاران بچه‌ها را با فضای جنگ آشنا کنند که شما هر روز در حال جنگ هستید. با بدی‌ها و سختی‌ها می‌جنگید، منتها باید نسبت به این جنگ معرفت و شناخت پیدا کنید. معرفت و شناخت هم در ابتدا با آشنا شدن شروع می‌شود.

دومین آموزه ما از ۸ سال دفاع مقدس، این است که یاد بگیریم برای چیزی که می‌خواهیم، باید بجنگیم تا به دستش بیاوریم. باید برای چیزی که می‌خواهیم تلاش کنیم. نه زور بگوییم و نه زور بشنویم. از چیزی که نسبت به آن شناخت و معرفت پیدا می‌کنیم و متوجه می‌شویم، سهم ماست، دفاع کنیم. حالا می‌تواند یک وجب خاک باشد یا مداد، دفتر، فکر، عقیده یا هر چیز دیگر.

اگر معلمان و دانش‌آموزان ما در همین مجلات رشد، کتاب‌ها و کلاس‌ها بفهمند که اول باید ایده‌ها و عقیده‌هایشان را به وسیله همان شناخت‌ها و آموزش‌ها خیلی قوی کنند و بعد از آن‌ها دفاع کنند، این کار با دفاع مقدس هیچ فرقی نمی‌کند. چه بسا دفاع از عقیده خیلی سخت‌تر از دفاع از خاک است. ممکن است خاک من را دشمن بگیرد ولی نمی‌تواند عقیده من را بگیرد. ما اگر تاریخ را بررسی کنیم، می‌بینیم خیلی اوقات دشمن به طور فیزیکی بر جاهایی غالب شده اما به طور معنوی نتوانسته غالب شود. این را ما در ادبیات فارسیمان در حد عالی داریم. زمانی که اعراب به قدرت رسیدند به خیلی‌ها دست انداختند. سوریه، لبنان، فینیقیه و مصر، همه این‌ها زبان غیرعربی داشتند اما زبانشان عربی شد. به ایران هم دست پیدا کردند اما زبان ایرانی، فارسی ماند. چون یک قدری

خوب است
آموزگاران
بچه‌ها را با
فضای جنگ
آشنا کنند و به
آن‌ها بگویند
که شما هر
روز در حال
جنگ با بدی‌ها
و سختی‌ها
هستید، پس
نسبت به این
جنگ شناخت
و معرفت
پیدا کنید

مثل فردوسی ایستاد و گفت زبان فارسی یعنی این. خیلی مهم است که ما آن قدر قوی شویم که قدرتی مثل اعراب اگر چه بر ما تسلط پیدا کنند و سال‌ها هم بمانند؛ اما از آن‌ها ارزش‌هایشان را بگیریم، بدون اینکه ارزش‌های خودمان را از بین ببریم. ما اسلام را با جان و دل پذیرفتیم اما در مقابلش زبان خودم را ندادم؛ فرهنگ و سنت‌های قشنگ خود را ندادم، بلکه به آنها آیین و شکل دادم؛ مثل هفت‌سین، سبزه بدر و...

بینید فرهنگ یک کشور چقدر باید غنی باشد که اعراب به آن کشور وارد شوند، بتوانند زبان مصر و سوریه را عوض کنند اما زبان ما را نتوانند تغییر دهند. این خیلی بحث مهمی است. بحث شناخت آموزشی بسیار مهمی است و باید سر کلاس‌ها خوب به بچه‌ها آموزش داده شود. که ما دارای چه فرهنگ غنی هستیم.

دو گروه خیلی بر ما چیره بودند ولی هیچ تأثیر فرهنگی بر ما نگذاشتند و این افتخار ما ایرانی‌هاست. اگر ما نمی‌توانیم افتخار کنیم که به فلان تکنولوژی صنعتی دست پیدا کرده‌ایم، اما این افتخار را داریم که هنوز کسی به فرهنگ ما تلنگر هم نزده است. این دو گروه یکی چیرگی ترکان بود که سال‌ها بر ما حکومت کردند، تا اواخر قاجار. دیگری چیرگی اعراب.

آموزه سوم دوران دفاع مقدس این است که ما باید بیاموزیم جنگ تبعاتی دارد که بعضی اوقات از خود جنگ به مراتب خطرناک‌تر است. یک جنگی پیش می‌آید و مبارزه‌ای انجام می‌شود، یا کشته می‌شوید یا می‌کشید. اگر کشته شدی، همسرت شوهر ندارد، بچه‌ها پدر ندارد و وضع معاش برایشان سخت می‌شود. این وظیفه دولت است که این کمبودهای مالی و عاطفی را پر کند. آموزش ما باید طوری باشد و در کتاب‌ها به بچه‌ها بیاموزیم، که اگر با آن شناخت و معرفت، به جنگ رفتند، پس از آن، تبعاتش را راحت‌تر بتوانند بپذیرند. ولی اگر با یک باید بجنگند خواهند گفت: «چه شد؟ ما جنگیدیم فلانی خورد! بابای من کشته شد فلانی همه کاره شد و...» این تبعات نمی‌تواند شکل و جهت نبرد ما با یک شناخت عقیده، ایمان و باور باشد.

آموزه بعدی این است که، حالا که قرار است بجنگیم، چون جنگ جزو جوهره هستی است، پس بیاییم راه درست جنگیدن را آموزش ببینیم و نه فقط جنگیدن را. اگر قرار است نظامی بجنگند، چگونه باید طرز استفاده صحیح از اسلحه را یاد بگیرند؟ اگر قرار است عقیدتی بجنگند، راه درست بحث کردن را یاد بگیرند. با ایدئولوژی‌ها آشنا شوند، نترسند، جلو بروند و بیاموزند. اگر قرار است بجنگیم، راه درست جنگیدن را بیاموزیم.

آموزگاران ما، از صفر تا صد، راه درست جنگیدن را به بچه‌ها یاد دهند. منتها در یادگان به من راه استفاده از اسلحه را یاد می‌دهند؛ جامعه راه درست زندگی کردن را یاد

ما همان
چیزهایی را از
جنگ دیدیم
که چشم
سرمان دید، نه
چشم عقل و
دل و معرفت.
به قول
دوستی: «جنگ
را درشت
نوشتیم،
درست
نوشتیم»



می‌دهد؛ در مدرسه هم آموزگار راه درست دفاع کردن از عقاید را یاد دهد.

می‌گویند روزی پدری رفت داخل اتاق و دستش را روی شانه پسرش گذاشت. پدر ۴۶ - ۴۵ ساله و بچه ۱۶-۱۷ ساله بود. به شانه جوانش زد و گفت: بابا، ماشاءالله جوانی شدی و قد و بالایی بهم زدی. حالا تو قوی‌تری یا من؟ پسر یا یک تکبری گفت: من. پدر جا خورد. انتظار نداشت که بچه این‌طور حرف بزند. حداقل برای احترام هم که شده، این حرف را نزند. پدر خیلی دلخور شد. برگشت و دوباره رفت جلو، دستش را گذاشت روی شانه پسر و پرسید: بابا تو قوی‌تری یا من؟ پسر دوباره با یک تکبری گفت: من! پدر دلش شکست. دستش را برداشت و رفت. داشت از در بیرون می‌رفت. در چارچوب در، دوباره پرسید: بابا تو قوی‌تری یا من؟ این بار پسر گفت: تو. پدر برگشت و گفت چرا آن موقع که دستم را گذاشتم روی شانه‌ات، گفتمی من؟ پسر گفت: بابا وقتی دست تو پشت من بود، دنیا پشت من بود. هیچ قدرتی من را از جا تکان نمی‌داد. ولی وقتی دستت را از پشتم برداشتی، پشتم خالی شد، حالا تو قوی‌تری.

این درس را چه آموزشی می‌تواند بدهد؟ کدام معلمی سر کلاس می‌تواند چنین آموزشی را به بچه‌ها بدهد که آقا، پدر یعنی این! * آقای دکتر، دوران دفاع مقدس، فخر هر ایرانی است و همه ایرانی‌ها به آن افتخار می‌کنند. به نظر شما چقدر توانسته‌ایم دستاوردهای ارزشی و اعتقادی و اخلاقی (نه مسائل احساسی و رزمی) این دوران را به نسل‌های بعد منتقل کنیم و آموزش دهیم؟ شکی نداریم که کارهای زیادی انجام و کتاب‌هایی هم نوشته و فیلم‌هایی هم ساخته شده است، ولی عده‌ای معتقدند که بیشتر این کارها در زمینه‌های رزمی و احساسی بوده است. درست است که فیلم‌نامه‌ها و کتاب‌ها نوشته شد، خیلی کارها انجام شد، منتها یک کار اساسی نشد. ما جنگ را نگاه کردیم، اما ندیدیم. دید درستی به جنگ نداشتیم. فرق دیدن و نگاه کردن خیلی زیاد است.

*دیدن و نگاه کردن چه تفاوتی باهم دارند؟

دیدن به شما مرکز می‌دهد و نگاه به شما حوزه می‌دهد. این کلمات در انگلیسی هم متفاوت است. look می‌شود نگاه کردن و see یعنی دیدن. ما چقدر جنگ را دیدیم و چقدر نگاه کردیم؟

حوزه‌اش خیلی وسیع بود. همه فیلم‌ها و نوشته‌ها یک نگاه حوزه‌ای به جنگ بود. اما مرکزش را که دیدن باشد چه دیدیم؟ همان چیزهایی را دیدیم که چشم سرمان دید نه چشم عقل، دل، شناخت، معرفت و دانش ما. ما به جنگ یک نگاه کمی کردیم نه کیفی. به قول دوستی: جنگ را درشت نوشتند، درست نوشتند. ما

یکی از دستاوردهای آموزشی دفاع مقدس این است که یاد بگیریم برای چیزی که می‌خواهیم، تلاش کنیم و بجنگیم؛ نه زور بگوییم و نه زور بشنویم

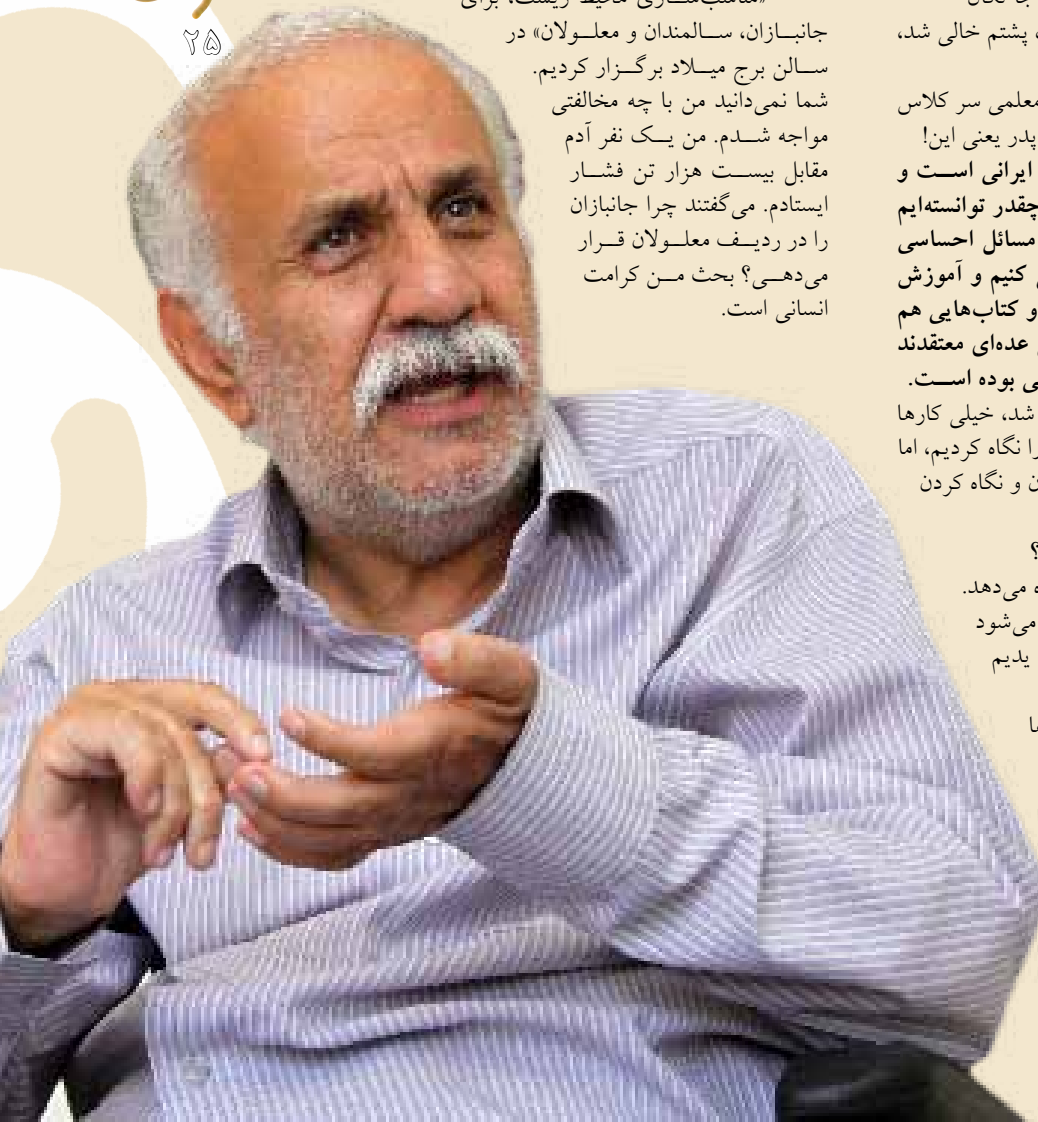
به دفاع مقدس، حوزه‌ای نگاه کردیم، شناختی، مرکزی و معرفتی ندیدیم تا نقاط مثبتش را پیدا کنیم.

یکی از مقالاتی که نوشته‌ام، مقاله‌ای بود با عنوان: «بلند فکر کنیم. آرام سخن بگوییم». اما ما معمولاً آرام فکر می‌کنیم و بعد فریاد می‌زنیم. وقتی فریاد می‌زنیم به جای آنکه حرفمان در گوش کسی برود، گوش آن‌ها را کر می‌کند. بحث آموزش ما خیلی سنگین است. ما باید بچه‌های خود را با شناختی که انتهایش به معرفت ختم می‌شود آشنا کنیم. اگر ما الان اشکال داریم برای این است که به جنگ نگاه کمی داشتیم نه کیفی. می‌گویند این قدر شهید، این قدر جانباز، این قدر فتوحات و... داشته‌ایم. همه این‌ها را داشتیم اما انتهای آن چه بود؟ آنچه که در انتهای قیف برای من چکید چه بود؟! چه شناخت و معرفتی برای جامعه من به وجود آورد؟ برای یک کارگر ساده چه داشته است؟ ما جایی، تحت عنوان کرامت انسانی و حادثه زمینی صحبت می‌کردیم. سال ۸۶ همایشی با عنوان «مناسب‌سازی محیط زیست، برای

جانبازان، سالمندان و معلولان» در سالن برج میلاد برگزار کردیم. شما نمی‌دانید من با چه مخالفتی مواجه شدم. من یک نفر آدم مقابل بیست هزار تن فشار ایستادم. می‌گفتند چرا جانبازان را در ردیف معلولان قرار می‌دهی؟ بحث من کرامت انسانی است.

بحث
۲۵

روزنامه
ششمین
دفاع مقدس
نومبر ۱۳۹۱



اصلاً ما در مجلات، روزنامه‌ها، رسانه‌های آموزشی اشاره می‌کنیم و می‌گذریم. اما چقدر بر آن پافشاری می‌کنیم. می‌گوییم ورد می‌شویم.

آن زمان، من در همایش مقابل بیست هزار تن فشار ایستادم. می‌گفتم چرا کرامت انسانی را زیر سؤال می‌برید؟ من رفتم جنگیدم، دیگری کنار خیابان ماشین به او زده، دیگری موتورش زمین خورده و فرد ثلثی در استخر شیرجه زده گردنش شکسته است. اما همه ما نیاز به کمک داریم. همه ما یک خدا داریم. چرا این‌ها را از هم تفکیک می‌کنیم؟ * آقای دکتر! شما ضمن حرف‌هایتان، اشاره‌ای داشتید به تفاوت‌های آشنایی، شناخت و معرفت.

آشنایی، الفبای برخورد ساده دو نفر است. شناخت، میانه راه است که این دو نفر یا از هم منفک می‌شوند یا با هم متحد می‌شوند. اما معرفت آن هدف عالی است که قرار است به آن برسند. تا من آشنا نشوم امکان ندارد شناخت پیدا کنم. تا شناخت نداشته باشم امکان ندارد معرفت پیدا کنم.

لازمه شناخت، آشنایی اولیه است. شناخت، مرا نسبت به آن فرد آشناتر و پربرتر می‌کند و معرفت، آخر شناخت است که دو نفر یا به یک اتحاد می‌رسند یا به یک افتراق. اتحاد و افتراق در شناخت به وجود می‌آید نه در آشنایی اولیه یا معرفت آخر. پس از آن، تأثیرگذاری است. شاید شما هم پای صحبت استاد جعفری نشسته‌اید. من از معرفت ایشان بیشتر سود بردم تا از علم ایشان. چه چیز اثر می‌گذاشت؟ علمش؟

من فلسفه کانت را خوانده بودم
ایشان هم خوانده بود. منتها
ایشان نسبت به آنچه

در کتاب‌ها
به بچه‌ها
بیاموزیم که
اگر با شناخت
و معرفت وارد
جنگ شدند،
تبعات آن
را راحت‌تر
می‌توانند
بپذیرند

می‌دانست معرفتی پیدا کرده بود که من پیدا نکرده بودم. آن معرفت، بر من اثر می‌گذاشت و آن معرفت ناشی از شناخت ایشان بود.

* تفاوت اساسی شناخت و معرفت چیست؟ کجا معرفت راه خود را از شناخت جدا می‌کند؟

معرفت یک شناخت پخته شده و عمیق است. اگر نسبت به چیزی شناخت عمیق پیدا کنیم، ناخودآگاه به معرفت می‌رسیم.

* می‌توانیم بگوییم معرفت، شناختی است که به انسان جهت می‌دهد و راه را مشخص می‌کند؟

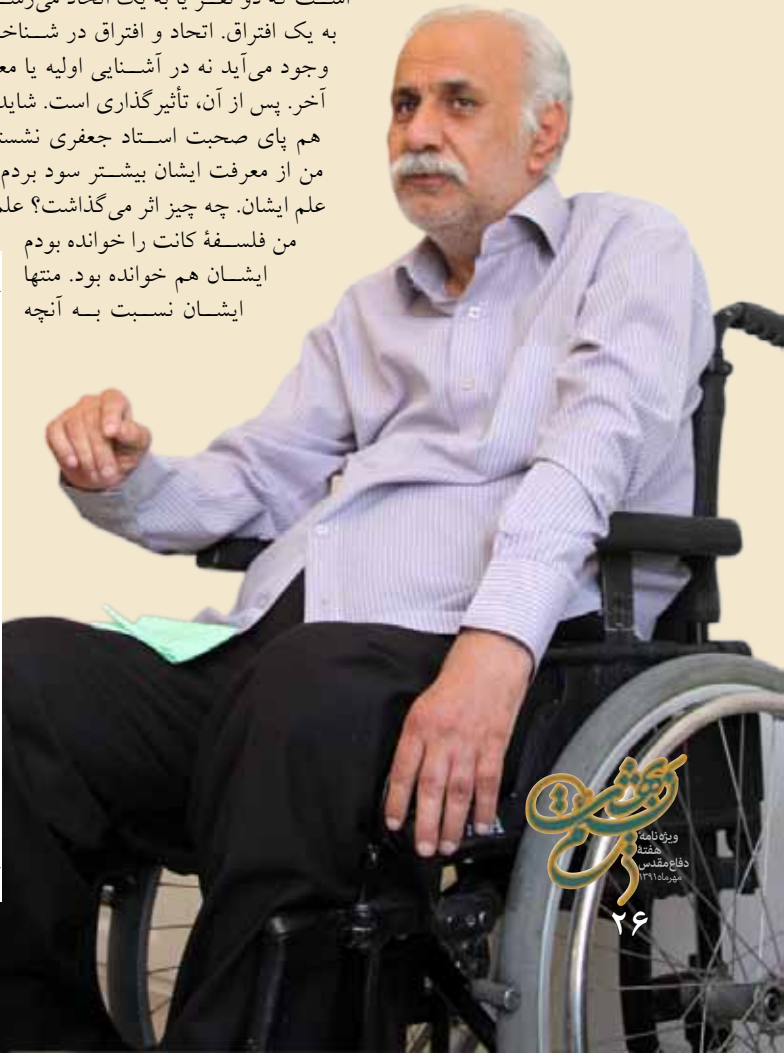
بله. جهت، مرا به هدف می‌رساند. انسان باید هدف داشته باشد. این هدف بدون آشنایی اولیه، شناخت ثانویه و معرفت کامل محقق نمی‌شود.

اجازه بدهید از قول مکالمه مولانا و شمس بگویم: شناخت، همان قیل و قال است و معرفت، همان شور و حال. می‌گویند امام محمد غزالی، صاحب کتاب احیاء العلوم، داشت با کاروانی سفر می‌کرد. راهزن‌ها حمله کردند. به این فرد رسیدند. او تمام وسایلیش را به دزدان داد و گفت: همه این‌ها مال شما اما این خورجین کهنه مال من بماند. روی خورجین افتاد و آن را بغل کرد. یکی رفت و به سردسته راهزن‌ها گزارش داد که فردی هر چه داشته داده اما یک خورجین کهنه دارد که فکر نمی‌کنیم در آن چیزی باشد؛ اما می‌گوید جانم را بگیرید، ولی این را نگیرید. سردسته راهزن‌ها آمد و گفت: بگردید ببینید چه چیز در این خورجین است که این مرد حاضر است جانش را بدهد و این را ندهد.

آن خورجین را گرفتند و خالی کردند و دیدند ۴ کتاب در آن است. پرسید به خاطر همین جانم را می‌دهی؟ گفت: بله! سردسته راهزن‌ها کتاب را برداشت و گفت: دانشی را که بشود پشت الاغ حمل کرد و دزدید دانش نیست. برو دنبال معرفت. وقتی برگشت، کتاب‌ها را در آب ریخت و رفت معرفت پیدا کرد. یعنی به شور و حال رسید. روزی مولانا کنار حوض نشسته بود و کتاب می‌نوشت. شمس رسید و گفت: چه کار می‌کنی؟ گفت: کتاب می‌نویسم. کتاب‌ها را گرفت و در آب پرت کرد. کتاب‌ها با جوهر نوشته می‌شد، صفحات آب می‌خورد و نوشته‌ها خراب می‌شد. نگاهی کرد و گفت: پیرمرد، نفهمیدی چه می‌کنی؟ کتاب‌ها را گرفتی و در آب ریختی؟ پرسید مگر کتاب‌ها چه بود؟ گفت: این‌ها قیل و قال بود. شمس کتاب‌ها را از آب گرفت و دید که آب ذره‌ای به آن‌ها آسیب نرسانده است. یک‌دفعه مولانا گفت: شمس، این چیست؟

شمس گفت: این شور و حال است، معرفت است. ما باید به اینجا برسیم. آن چیزی که یسار می‌گیریم در ما نهادینه نشود. فقط ذهنیات نداشته باشیم. من همیشه به

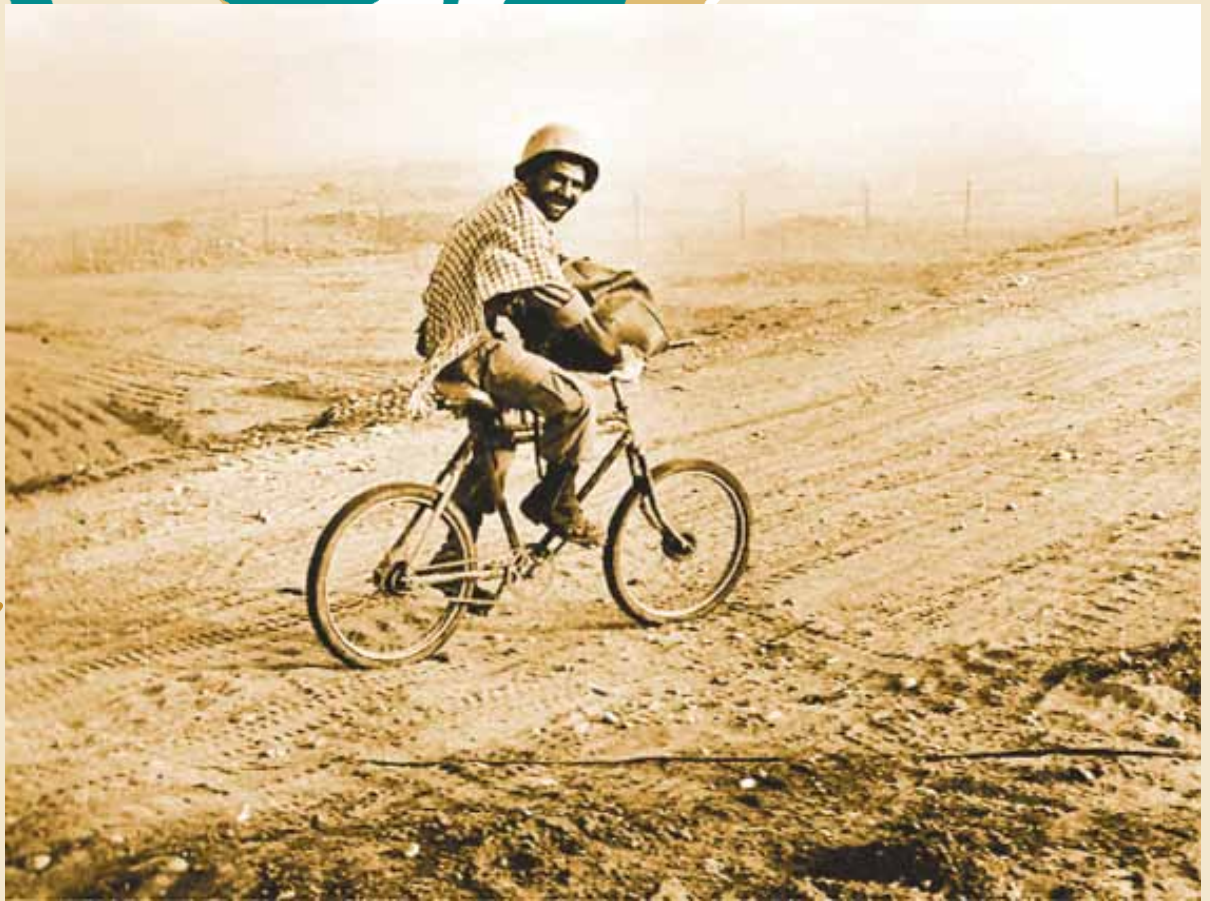
برای جنگ،
هم فیلم‌نامه
و هم کتاب
نوشته شد و
خیلی از کارها
انجام گرفت،
ولی یک کار
اساسی نشد و
آن این بود که
ما نگاه درستی
به جنگ
نداشتیم. فرق
نگاه کردن و
دیدن خیلی
زیاد است



همهٔ بچه‌ها گفته‌ام، سعی کنید عامل کتاب باشید نه حامل کتاب. فرق نمی‌کند که دانش در کتابخانه باشد یا در ذهن شما. من اگر بدانم و کار بد را انجام دهم با کسی که نمی‌داند هیچ فرقی نمی‌کنم. عامل بودن یعنی معرفت داشتن و حامل بودن یعنی شناخت داشتن.

*** برای انتقال و آموزش دستاوردهای دفاع مقدس، چه انتظاری از مسئولان آموزش و پرورش دارید؟**

انتظارم این است که به جنگ یک نگاه درست داشته باشند تا پیام‌هایش را به دور از غرض‌ورزی‌ها و جهت‌گیری‌های اجتماعی به بچه‌ها یاد دهند. به آن‌ها یاد بدهند که جنگ اجتناب‌ناپذیر است. ابتدا یاد بگیریم که درست بجنگیم. بعد یاد بگیریم برای چیزی که ارزش دارد بجنگیم و سپس اهدافمان را از جنگ مشخص کنیم.



ببخشید آقای مرادی

فاطمه رضایی

نام «محمد رضا روستایی» را اول بار در مجتمع اینارگران، بین اسامی کسانی دیدم که تعداد غیبت هاشان از کلاس خیلی زیاد بود. او را برای پاسخ گویی به دفتر احضار کردم. بالحن مدیری جدی اما مهربان گفتم: «برادر من، شما دو ماه از سال رو که به کل نیومدی. مابقی رو هم که به خط در میون حاضری، اگه ثبت نام کردی و قصد درس خوندن داری چرا این قدر غیبت می کنی؟»

لبخندی زد و با آرامش گفت: «بخشید آقای مرادی، من مشکل دارم.» گفتم: «همه اینجا مشکل دارن. خیلی ها شاغلند، به سری کارمند دولت. شما اون موقع که باید درس می خوندید، دستتون درد نکنه، رفتید جبهه و جنگ و به مملکت خدمت کردید. الان که این موقعیت فراهم شده، قدر بدونید و از دستش ندید.» با همان آرامش ادامه داد: «من هفته ای دو بار برای دیالیز از دارون میرم گلپایگان. روزهای دیگه هم اغلب حالم خوب نیست.»

یک لحظه جاخوردم، فقط توانستم بگویم چرا؟

«قبل از اسارت زخمی شدم، در بیمارستان های عراق هم که رسیدگی نمی شد، کلیه هام آسیب شدید دید. الان چند ماهیه که به کل از کار افتادم.»

با شرمندگی سرم را پایین انداختم و به خودم گفتم: «جناب مرادی، باز کور خوندی!» یک مرتبه رفتم تا سندج و خاطره آن شب: «یادته سحر پیش از اذان آروم و بی صدا رفتی مسجد؟ فکر کردی از بقیه زرنگ تری. توی تاریکی پات خورد به یکی، ببخشیدی گفتی و آروم رفتی جلوتر، تنه ات خورد به یکی دیگه با خودت گفتی اینا چرا نرفتن داخل و همین نزدیک در جمع شدن تا اینکه با صدای اذان چراغها روشن شد و دیدی نه خیر، جای سوزن انداختن نیست! رفقا خیلی پیش از تو برای نماز شب اینجا بودن و تو نفر آخری!... الان هم لابد فکر کردی از محمد رضا جلوتری؟ درست رو خوندی، مدیر شدی، تشکیل خانواده دادی...». عقب عقب رفتم و روی صندلی کنار دیوار نشستم. با دست به صندلی های خالی کنارم اشاره کردم که تو هم بنشین. بالحنی شکست خورده پرسیدم: «حالا می خواهی چه کار کنی؟»

گفت: «کلاس رو؟ سعی می کنم بیام. من...»

حرفش را قطع کردم: «نه، از کلاس که معافی، وضعیت جسمیت رو می گم. تاکی باید این شرایط رو تحمل کنی؟»



«تاکلیه‌ای برای پیوند پیدا بشه»

ناگهان چقدر چهره‌اش برای من آشنا شده بود. شبیه همسنگری‌های جبهه؟ یا یکی از بچه محل‌های قدیمی؟ همبازی‌هایی که خیلی زود بزرگ شدند و تابه خود بچنینم مثل شهاب رفتند. محله رو سیاه پوش اما رو سپید کردند... خودم را جمع و جور کردم و در حالی که سعی می‌کردم مثل مشاوری آرام و متین رفتار کنم، از صندلی بلند شدم. به او اطمینان دادم که با خیال راحت برود خانه درس بخواند و استراحت کند و من به محض پیدا کردن فردی برای اهدای کلیه با او تماس می‌گیرم. با من بلند شد اما بسیار آرام‌تر و مطمئن‌تر از من. خندید. «هیس! من نمی‌دونم تو این موقعیت چی خنده داره؟» صدای فرماندهان توی گوشم پیچید. تو شب‌های تاریک حمله که بچه‌ها همین‌طور که خمیده راه می‌رفتند در گوش هم پیچ می‌کردند و می‌خندیدند.

نیاز به گفت‌وگوی درونی و چانه زدن با خودم نداشتم. تصمیمم را گرفته بودم. بدون ذره‌ای وسواس یا تردید. این را فقط با همسر در میان گذاشتم و از او خواستم تا پایان کار به کسی چیزی نگوید. می‌دانستم سخن دیگران تأثیری روی خواسته‌ام ندارد ولی حوصله بحث و گفت‌وگو نداشتم. هفته بعد زنگ زد: «آقای روستایی، بیا مدرسه که موردی برای اهدای کلیه پیدا شده.» آمد مدرسه پرسید: «کیه؟» نمی‌توانستم پنهان کنم، چون برای انجام آزمایش‌های مفصل و پی‌درپی لازم بود با هم چندین مرحله راهی تهران شویم. نتیجه آزمایش‌ها خیلی جالب بود با وجود اینکه هیچ خوشبختی با هم نداشتم همه چیز کاملاً مساعد و عالی بود. خنده‌ام گرفت. «این جور که پیدااست، جناب کلیه! شما اصلاً تو بدن ما مهمون بودید! بیایید و بعد از انتقال به خونه اصلی تون هم سریع با محیط سازگار بشید و احیاناً این محمدرضای ما رو اذیت نکنید! اون به اندازه کافی دردهارو کشیده و هر دینی داشته به این مملکت و روزگار ادا کرده»

کلیه حرف گوش کنی بود! از آن ماجرا پانزده سال می‌گذرد. آقای روستایی در حال حاضر با خانواده در دارون زندگی می‌کند و شکر خدا مشکلی از جهت کلیه ندارد. درسش را تمام کرده و هم آنجا کارمند وزارت ارشاد است. فردی فعال که مثل افراد عادی صبح تا ساعت دو و نیم مشغول فعالیت و رسیدگی به کتابخانه‌های منطقه است. در حالی که این جانباز هفتاد درصد می‌توانست بدون کار سخت، حقوق جانبازی دریافت کند. من هم که فقط باری اضافی را از تنم کم کردم و خیلی وقت‌ها بیشتر از وزن یک کلیه احساس سبکی می‌کنم.

خوشا زندگی در جامعه‌ای که دانش آموزش دلاوری رزمنده و آزاده و معلمش اینارگری خموش و بی‌ادعا و مسئول بلند پایه اجرایی اش دانشمندی مؤمن و متواضع و قدر دان و وظیفه شناس

گاهی پرنگ‌تر. گاهی انگار همین دیروز بود و گاهی به سالیان پیش برمی‌گردد. سال‌ها پیش، خیلی وقت پیش، اما نه آن قدرها که طعم تلخ و شیرینش از کاممان رفته باشد. آن زمان که مدرسه من هم مثل دبیرستان «هاتف» اصفهان، آسمانش رنگ هزار حادثه سبز و سرخ داشت. دبیرستان دخترانه مادر تهران، مثل مدرسه هاتف، هر روز غایب حاضر در جبهه یا ناگهان دو تا توبوس دانش آموز و معلم اعزامی نداشت، همان‌طور که مثل مدرسه‌های خرمشهر و کردستان هم نبود، اما طنین جنگ را با گام‌های پدران و برادران رزمنده می‌شنید و لباس جنگ را با پارچه و پوست برتن دیوارهای حیاط و کلاس‌ها می‌دید.

این‌ها خاطرات و بلکه درس‌هایی است که هرگز فراموش نمی‌شود. ولی گاهی آن قدر از کوه دور می‌شویم که عظمت و شکوهش را نمی‌بینیم. حقیقت کارهای بزرگ مثل کوه با دور شدن ما کوچک نمی‌شود، کوتاهی در نگاه ماست. حرکت مرادی چون کوه بزرگ بود. آن قدر که معاون اول رئیس جمهور وقت در برابر این عظمت قد خم کرد تا چشم‌ها، «بلندای اینار» و در کنارش «شکوه تواضع» را ببیند:

سال ۷۵ آموزش و پرورش منطقه ۴ اصفهان ابتدا بدون اطلاع آقای مرادی نامش را در لیست معلمان نمونه گذاشت، در حالی او که فکر نمی‌کرد ماجرای کارش توسط یکی از دوستان لو رفته باشد. وی بعد از اطلاع با جمع همکاران راهی تهران شد. در مراسم بزرگداشت روز معلم، وقتی حکایت اینار او توسط مجری برنامه خوانده شد، آقای «حیبی» خم شد و دستان او را بوسید. کوه نزدیک بود. همه با هیجان کف زدیم؛ هم‌زمان اینار و قدرشناسی را ستودیم. بعد کم‌کم دور شدیم، دور شدیم. تصویر کوه، کوچک شد به اندازه کارت تبریکی پشت کتاب درسی رفت. و باز کوچک شد و با کتاب‌ها تغییر کرد... و ما، تغییر کردیم.

عبدالله مرادی را همین روزهای اخیر، در منزل مادرش در اصفهان ملاقات کردیم. او با همسر و فرزندان در «فریدن» زندگی می‌کند و یکی دو سالی تابان‌نشستگی دارد.

اول بار که به جبهه اعزام شد دانش آموز مدرسه هاتف بود. بعد از آن هم چندین ماه در دوران دانشجوئی و تدریس در جبهه‌های مختلف حضور داشت. او اعتقاد دارد:

«جز «روایت فتح»، هیچ فیلم و داستانی نتوانسته است بیانگر حقیقت زیبا و دنیای معنوی جبهه‌ها باشد».

آقای مرادی از همدلی و همراهی مردم و ارگان‌های مختلف اجتماعی در زمان جنگ یاد کرد و اینکه می‌توانستیم این همدلی و

من داستان‌نویس نیستم. آقای عبدالله مرادی هم اهل حکایت‌پردازی، لاف‌درباره خودش، نبود؛ گرچه به اقتضای شغلش (معلم دینی) برای ما از قصه یوسف (ع) و ماجرای موسی (ع) گفت؛ قصه اما چیز دیگری بود. آنچه مرا به پرداخت این روایت و داشت حس قریب و عطر آشنایی بود که گرچه دور می‌نمود، همیشه حاضر بود. گاهی کم‌رنگ،



یکپارچگی را تا امروز داشته باشیم:

«رزمندگان و جهادگران که آن زمان امور حساس جبهه را برعهده داشتند، کارایی و توان و اخلاص خود را نشان دادند. آن‌ها می‌توانستند بعد از جنگ هم، وظایف مهمی را عهده‌دار شوند که شاید بسیاری از مشکلات امروز را نداشته‌ایم.»

وی همچنان، چون رزمنده‌های پرنرژی و مسئول، نگران وضعیت کنونی و آینده نوجوانان و جوانان کشور است. برای پیشرفت علمی بچه‌ها و نیز دستیابی بیشتر آنان به فضایل اخلاقی و تربیتی، پیشنهادها و طرح‌های مختلف دارد که برخی از آن‌ها را به شکل مکتوب در اختیار همکاران و مسئولان آموزش و پرورش قرار داده است. از جمله:

«با توجه به اینکه کودکان و نوجوانان ما مخاطب اصلی فیلم‌ها و سریال‌های شبانه هستند، لازم است این فیلم‌ها زیر نظر مستقیم کارشناسان تعلیم و تربیت، روان‌شناسان و مشاوران اجتماعی باشد تا در جامعه بیش از این رفتارهای زشت و نادرست ترویج نشود. در بیشتر این فیلم‌ها قبح کارهای زشتی چون طلاق، بی‌احترامی به والدین، قتل و... ریخته شده است. آموزش و پرورش با وجود این همه کتاب، صرف بودجه، زحمت و تلاش معلمان در مقابل تأثیر این فیلم‌ها آب در هاون می‌کوبد.

«مراکز تفریحی و ورزشی برای بچه‌ها بسیار الزامی است. بودجه ورزشی کشور فقط اختصاص به فدراسیون‌ها و باشگاه‌ها ندارد. هر محله در شهر و هر روستا به زمین و امکانات ورزشی احتیاج دارد. ضمن نجات جوانان از بسیاری معضلات اخلاقی، قهرمان‌های آینده ورزش کشور از همین فضاهای ورزشی پیدا می‌شوند. هزینه ثبت نام در ورزشگاه‌ها باید به اندازه‌ای باشد که بچه‌ها توان پرداخت داشته باشند، نه اینکه سالن‌ها منبع درآمد و سرمایه‌گذاری شوند.»

«کتاب‌های دینی فعلی، جوابگوی نیازهای دانش‌آموزان امروز نیست. بچه‌ها از کتاب دین و زندگی، نه به حقیقت دین می‌آموزند و نه راه و رسم زندگی را. کتاب‌های دینی و قرآن از ابتدایی گرفته تا دبیرستان باید توسط علمای درجه اول تألیف شود و بعد توسط کارشناسان و برنامه‌ریزان آموزش و پرورش تنظیم گردد.»

«ما نتوانسته‌ایم اسلام را درست به فرزندانمان منتقل کنیم. آن‌ها به رفتار و اعمال ما نگاه می‌کنند.

رفتارمان را درست کنیم... معلمان در مدرسه کنار بچه‌ها به نماز بایستند تا اهمیت این موضوع را بیشتر نشان دهند.»

«صفحات کتاب درسی می‌تواند شکل و طرحی جدید به خود بگیرد. برای مثال هر صفحه حواشی پهنی داشته باشد که در آن، بی‌ارتباط با متن اصلی و درس کتاب، مطالب خواندنی و جالب فرهنگی، رفتارهای درست شخصی و اجتماعی و عوامل موفقیت و... به صورت حکایت‌های کوچک یا معرفی دانشمندان و افراد موفق گنجانده شود. این مطالب خواندنی آزاد، علاوه بر تأثیر غیرمستقیم تربیتی، بچه‌ها را تشویق به مطالعه و تحقیق در زمینه‌های مختلف می‌کند.»

«تعطیلات فراوان مدرسه به خصوص تعطیلات طولانی تابستان، نیرو و وقت مفید بچه‌ها را به هدر می‌دهد و باعث فراموش شدن مطالب درسی و مختل شدن برنامه آموزشی و تربیتی معلمان می‌شود. با برنامه‌ریزی آموزشی در سه ترم چهار ماهه که در پایان هر ترم پانزده روز تعطیلی باشد، می‌توان زمان تحصیل و دستیابی به مدرک تحصیلی را هم کوتاه‌تر کرد. جوانان سریع‌تر دیپلم و لیسانس می‌گیرند و وارد میدان کار و خدمت یا فعالیت‌های اقتصادی آزاد برای تأمین زندگی خود و خانواده می‌شوند.»

آقای مرادی درباره وضعیت معلمان و همکاران خود نیز خواهان توجه و برنامه‌ریزی‌های اساسی است. برای مثال به طور اختصار به مواردی اشاره می‌کنیم:

«نشریه «نگاه» علاوه بر اخبار و اطلاع‌رسانی درباره اقدامات یا ملاقات‌های وزیر و معاون و... لازم است در مورد مسائل حساس روز، خطرات و معضلاتی که دانش‌آموزان را تهدید می‌کند... معلمان و فرهنگیان را آگاه کند، تا قبل از تخریب و پیش آمد مشکل فرهنگی، جلوی آن را بگیرد.»

«به جای صندوق فرهنگیان یا به قول همکاران صندوق ذخیره آخرت فرهنگیان! آموزش و پرورش نیاز به بانک خاص خود دارد. سرمایه مدارس در «بانک فرهنگیان» بسیاری مشکلات فرهنگیان را حل می‌کند و در صورت نیاز می‌تواند با در اختیار گذاشتن وام، پاسخگوی نیاز همکاران گردد.» و بالاخره اینکه:

«زمینه مطالعه، تحقیق و خدمت بعد از دوره بازنشستگی هم برای همکاران فراهم باشد و از این نیروهای باتجربه و دلسوز برای خدمت به انقلاب و کشور استفاده شود.

مگو کهنه شد رسم عهد الست

بیا بید تجدید بیعت کنیم

دست در دست هم برای همدلی، صلح و سازندگی تلاش کنیم که کاری است به مراتب عظیم‌تر و دشوارتر از جنگ.

بی‌نوشت

۱. قیصر امین‌پور؛ شعر اخوانیه؛ کتاب «دستور زبان عشق»



آموزش

بهبانهای برای گفت و گو

مرتضی حاجی ابراهیمی

«نورالدین، پسر ایران» نام کتابی است که بهانه گفت و گویی شد که همیشه در خاطراتمان عزیز و گرانقدر است. سید نورالدین عافی، چهره‌ای که خشونت جنگ داشت، اما پُر لطیف احساسش صورت خشن جنگی‌اش را نوازش می‌داد و دل قدیمی و کهنه ما را رنگ لطافت و تازگی می‌بخشید. ورق زدن خاطراتش، شنیدنی است و در هوای نفس‌هایش پرواز کردن، بسی مایه مباهات. اثرات گازهای شیمیایی، عذاب غیرقابل درک، فک ترکش خورده و ترشح لاعلاج اشک و عفونت از چشم سید نورالدین

عافی را نیز به معرفی او اضافه کنید.

آب می‌ترسیدند، اما کار به جایی رسید

که روزی پنج کیلومتر با حمایت بلم‌ها

و قایق‌ها شنا می‌کردند و بعد هم بلم‌ها و

قایق‌ها رو برداشتند. بعدها کار به جایی رسید

که با سلاح و همه تجهیزات، در مانورهای نظامی

داخل آب درگیر هم می‌شدیم. آدمی که از شنا

می‌ترسید، روزی شانزده ساعت در آب شنا می‌کرد.

اولین نکته در آموزش، معلم یا مربی با اعتقاد است و

دوم اعتقادی است که همیشه در دل و جان شعله‌ور است.

با همین اعتقاد بود که تحمل سختی‌های آموزش برای بچه‌ها

آسان می‌شد. اعتقاد به همراه آموزش، موفقیت را در پی داشت.

در عملیات بدر بلم‌هایی بودند که می‌گفتند: باید با این‌ها هجده

کیلومتر مسافت طی کنیم تا به دژ دشمن برسیم. در ابتدا سوار

بلم‌ها که می‌شدیم می‌افتادیم داخل آب، کلی می‌خندیدیم که باید

با این بلم‌ها با دشمن بجنگیم. کار به جایی رسید که چهار نفری

آموزش، کلیدواژه‌ای است که همیشه حرف‌های ناگفتنی زیاد

با خود به همراه دارد و این بار ما را تا حماسه هشت

سال دفاع مقدس به دنبال خود کشانده بود.

در اولین دیدار، آن قدر با او احساس

صمیمیت می‌کردیم که او را آقا

سید صدا می‌زدیم.

آقا سید، خودت را معرفی

کن؟

به گواهی شناسنامه‌ام، پانزدهم شهریورماه

۱۳۴۳ به دنیا آمدم؛ هر چند آقا جانم می‌گفت:

«شناسنامه مرا چند ماهی پس از تولدم گرفته

است». کارمند دانشگاه علوم پزشکی تبریز و در

سال پنجاه‌ونه برج ده به جبهه اعزام شدم.

آقا سید، آموزش‌ها در فضای جبهه چه سبک و

سیاقی داشتند؟

برایتان دو خاطره تعریف کنم: در منطقه، عملیات سه تا چهار

روز طول می‌کشید، اما آموزش نیروها سه ماه زمان می‌برد؛ مثلاً برای

آمادگی نیرو، جهت عملیات بدر داخل سد دز، تقریباً هیچ‌کس شنا

بلد نبود. اول استخری درست شد که بچه‌ها رو با جلیقه نجات هل

می‌دادند داخل آب، تا آرام‌آرام با آب آشنا بشن. خیلی از بچه‌ها از



می کردند و هم در امتحانات پایانی، بهترین نتایج علمی را به دست می آوردند. البته بعد از جنگ در حق آموزش و پرورش مقداری بی انصافی شد و آن زمانی بود که با خصوصی سازی، زمینه های برای سودجویی بعضی از افراد فراهم شد و دیگر خبری از آن دل سوزی ها و سخت گیری ها نبود. مهم این است که بدانیم تمام هزینه هایی که در آموزش و پرورش مصرف می شود، در آینده سودی چند برابر برای مملکت خواهد داشت و مایه ای برای پرورش نسلی خواهد شد که در آینده گردانندگان چرخ های این مرزوبوم خواهند بود.

○ آموزش و پرورش در انتقال ارزش های دفاع مقدس چه نقشی می تواند ایفا کند؟

ما باید در انتقال خاطرات واقعی جنگ تلاش کنیم و نباید رزمنده ها را مانند فرشتگانی معرفی کنیم که فاصله زیادی با نسل امروز دارند. بعضی اوقات باور اینکه چنین انسان هایی وجود دارند، برای خودمان هم سخت است. بچه ها نماز شب می خواندند، شوخی هم می کردند، آموزش هم می دیدند، فوتبال هم بازی می کردند. این جوان باید بداند که او با سید نورالدین شانزده ساله آن سال ها هیچ تفاوتی ندارد و او خود، امروز یک سید نورالدین است.

زمان گفت و گو کم کم به پایان می رسید. تمامی دقایق بودن با او برایمان به یاد ماندنی شد. از چشمانش که به یک نقطه خیره می شد، می توانست فهمید که او هنوز از خاطراتش دل نکنده است و با چینی نازک تنهایی خاطرات تاقچه ذهنش، چه عشق بازی ها که نمی کند. روایت کتابی که به قلم شیوای خانم معصومه سپهری، به رشته تحریر درآمده و با بیان ادیبانه مقام معظم رهبری امضا شده است، بیانگر خاطراتی است که نسل به نسل انتقال دهنده فرهنگ عاشورایی هشت سال دفاع مقدس خواهد بود.

(آرپی جسی زن، تیربارچی و...) سوار بلم ها می شدیم و با دشمن می جنگیدیم. دو نفر پارو می زدند و دو نفر هم تیراندازی می کردند. خاطره دوم، عملیات رمضان در نزدیکی مرز شلمچه بود. گرمای طاقت فرسای جنوب، جنگیدن را خیلی سخت می کرد. گرما از یک طرف و فعال بودن زرهی دشمن از طرف دیگر. دشمن، با کانال هایی به عمق سه متر و عرض شش متر و با موانعی مثل میدان مین، سیم خاردار و کمین، کل خط رو پوشش می داد و ما در آموزش، در همچنین منطقه شبیه سازی شده ای آماده می شدیم. آن قدر آموزش ها سخت و طاقت فرسا بود که ما در عملیات چشم بسته این کانال ها رو طی می کردیم و با دشمن می جنگیدیم. بعضی اوقات مانورهای نظامی از عملیات ها سخت تر می شد. مثل یک درگیری واقعی بود و مشکل اساسی این بود که شما در آموزش، حق تیراندازی به طرف مقابل رو نداشتید و لسی از آن طرف تیراندازی می شد و ما باید عبور می کردیم. حتی بعضی از بچه ها شهید می شدند و برخی هم زخمی. هر چقدر آموزش زیاد و سخت گیرانه تر بود، نتایج بهتری در پی داشت.

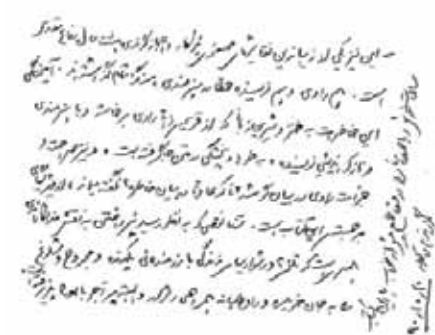
○ رفتار مربی ها در آموزش ها چگونه بود؟

مربی ها با بچه ها دوست و رفیق بودند، ولی برای هیچ کس استثنا قائل نمی شدند و در آموزش خیلی سخت گیری می کردند. با این حال، همه می دانستند که این آموزش های سخت در عملیات ها نتایج درخشانی خواهد داشت.

○ نقش آموزش و پرورش در جریان دفاع مقدس چقدر بود؟

در زمان جنگ، نقش آموزش و پرورش بسیار پررنگ بود و در پروراندن نیروهای با اعتقاد و با پشتکار نقش بسزایی داشت. دانش آموزانی که وارد منطقه می شدند با اعتقادترین نیروها بودند، به این دلیل که آموزش و پرورش وظیفه خود را به بهترین نحو انجام می داد. دانش آموزانی در جنگ بودند که هم در عملیات ها شرکت

پادشاهت نعلیل حضرت آیت الله عظامتی از کتاب شهروالدین سید نورالدین



تربیت

مؤلفه مغفول نظام آموزشی

دکتر نورگس سجاده‌په

دوره باستان نیز نشان از محوریت پرورش و تقویت شجاعت در فعالیت‌های تربیتی دارد. از جمله هرودوت درباره ایرانیان باستان می‌نویسد: «ایرانیان سه چیز را از پنج سالگی به کودکان خود می‌آموختند: سواری، تیراندازی و راستگویی» (هرودوت، ترجمه هدایتی، ص ۱۰۴). در دل این آموزش‌های بدنی، شجاعت و نوعی تربیت حماسی پیگیری می‌شد. در یونان باستان نیز نشانه‌هایی از این دغدغه به چشم می‌خورد. برای نمونه، تربیت اسپارتیان به صورت انحصاری برای دستیابی به افرادی جنگجو، مقاوم و شجاع صورت می‌پذیرفت.

اما چرا باید به تربیت حماسی و شجاعانه اندیشید و فعالیت‌های تربیتی را براساس آن سامان بخشید؟ این توجه به شجاعت در عمل و نظر مریبان دوره باستان، نه تنها فرزندان را برای رویارویی‌های سنگین در لحظات جنگ آماده می‌ساخت، بلکه زندگی آن‌ها در زمان صلح را نیز تحت تأثیر قرار می‌داد. تربیت حماسی، زندگی روزمره افراد را از بزدلی میرا می‌ساخت و سلامت اخلاقی ویژه‌ای به آن‌ها می‌بخشید. برای بسیاری از رذایل اخلاقی چون دروغ، بدگویی از دیگران در غیاب آن‌ها و سکوت در مقابل فسادهای اقتصادی، اجتماعی و... ریشه‌هایی در ترس و بزدلی می‌توان سراغ گرفت. به سخن دیگر یکی از دلایل ارتکاب این رذایل می‌تواند ترس از

پرورش و تقویت شجاعت، از گذشته‌های دور، یکی از رسالت‌های اساسی تربیت به حساب می‌آمده است. توجه ویژه افلاطون به مفهوم شجاعت و لوازم آن^۱ و تلاش وی در جهت ارائه راهکارهای عملی برای تقویت و نهادینه ساختن آن در کودکان، نخستین تلاش‌های علمی و نظام‌مند در این راه‌اند. برای نمونه، هنگامی که افلاطون در رساله «جمهوری» از شیوه‌های تربیتی خود سخن می‌گوید، بارها بر این نکته تأکید می‌ورزد که باید جوانان را با مسائل مربوط به جنگ به خوبی آشنا کرد و آموزش‌های لازم را از آغاز کودکی به آن‌ها داد. این تأکید تا آنجاست که حتی توصیه می‌کند کودکان به صحنه‌های جنگ برده شوند (سلیمانی، ۱۳۷۷).

یکی از دلایل مخالفت افلاطون با شعر و شعرخوانی نیز به همین امر بازمی‌گردد. او برخی از تراژدی‌ها را برای جوانان مضر می‌داند. ویژگی بارز این تراژدی‌ها آن است که در آن‌ها تضرع و زاری به پهلوانان و خدایان نسبت داده شده است. همچنین یکی از انتقادهای افلاطون به هومر و هزیود آن است که در آثار آن‌ها مطالبی وجود دارد که جوانان را از مرگ می‌ترساند؛ در صورتی که باید جوانان چنان پرورش یابند که همواره راغب باشند در میدان‌های جنگ جان خود را فدا کنند.

علاوه بر این تلاش‌های نظام‌مند نظری، رویه عملی تربیت در

مواجهه با واقعیت و نیز نگرانی از به خطر افتادن منافع باشد. از این رو، بخش مهمی از سلامت اخلاقی جامعه را می‌توان با پرورش روحیه شجاعت و دلیری تأمین کرد. فریادها و نقادیه‌های صادقانه ابوذر، صحابی معروف پیامبر اسلام (ص)، در رویارویی با فساد اقتصادی و سیاسی زمان خویش می‌تواند تجسمی از این شجاعت و دلیری به شمار آید؛ امری که سلامت و بقای جامعه همواره بدان محتاج است.

در کشور ما، ادبیات حماسه و شجاعت در سال‌های دفاع مقدس و به سبب اقتضائات خاص، از رونق زیادی برخوردار بود. در این میان، یکی از تجلی‌گاه‌های مهم این رونق، نظام آموزشی به شمار می‌رفت. از این رو، بازتاب این ادبیات در محتوای آموزشی، تعاملات اجتماعی درون مدرسه و فعالیت‌های یادگیری و تدریس چشمگیر بود. در این دوران، تأکید بر جنبه‌های گرایشی شجاعت و حماسه، گاه به حدی بود که منجر به نهادینه ساختن اعمال تکانشی و بدون تأمل می‌شد.

در مقابل، در سال‌های پس از جنگ و به تبع رفع نیاز کشور به مدافعان فوری، نیازها و اقتضائات جدیدی سر برآوردند. در این میان، یکی از نیازهای جدید که خیلی زود بر همه ارکان نظام آموزشی غلبه کرد، نیاز به تدبیرهای فکورانه و شهروندان متفکر بود. این گونه بود که در مدت کوتاهی، پرداختن به تفکر و لوازم آن در سطح نظر و عمل، شاهبیت حرکت‌های اصلاحی در نظام آموزشی قرار گرفت. به‌طور همزمان، حرکت‌های جهانی برای تقویت و توسعه تفکر در عرصه نظر و عمل نیز بر این شتاب افزود و واژگانی چون تفکر انتقادی و خلاقیت را در مقام واژگانی محبوب و پرطرفدار، محور توسعه برنامه درسی ساخت.

امروزه ردپای این ورود در همه سطوح نظام آموزشی قابل ردیابی است. افزوده شدن حوزه‌ای به حوزه‌های برنامه درسی در برنامه درسی ملی به نام حوزه تفکر و حکمت، انجام بسیاری از تحقیقات نظری و کاربردی پیرامون بسیاری از روش‌های تدریس مانند روش فعال و پروژه، تشکیل بسیاری از دوره‌های ضمن خدمت ناظر به تقویت روحیه فکورانه و ساماندهی محتوای آموزشی بر این اساس، نمایانگر جهت‌گیری جدی نظام آموزشی بدین سوست.

در این میان، وجود مؤلفه‌هایی ویژه در تلقی تفکر خودبنیاد به همراه به محقق رفتن توجه به شجاعت و دلیری و زمینه‌های گرایشی آن، وضعیت ویژه‌ای را برای تربیت حماسی در نسل حاضر ایجاد کرده است؛ وضعیتی که می‌تواند خطرات سهمگینی را پیش روی جامعه ما قرار دهد.

تفکر خودبنیادی که در بسته‌های آموزشی وارداتی دنبال می‌شود، تفکری مستقل و بدون حد و مرز است که بیشتر تمایل دارد خود را نامحدود جلوه دهد. عدم دقت به تمایزهای این نوع تلقی با ویژگی‌های عقل و اندیشه‌ورزی در فضای اسلامی، می‌تواند نوعی انسان خودمدار، منفعت‌گرا، فرومانده در تردیدهای شناختی و محدود به حدود تاریخی را به عنوان محصول این نوع تربیت به بار بیاورد. در اینجا سه ویژگی اندیشه‌ورزی از منظر اسلامی^۲ مدنظر قرار می‌گیرد که می‌تواند نقاط تمایزی جدی فراروی مفهوم اسلامی

و مدرن از تفکر ترسیم نماید:

نقطه تمایز نخست، مربوط به محدودیت‌های عقل است. عقل در دیدگاه اسلامی در عین توانمندی بازشناسی امور، دارای محدودیت‌هایی هم هست. به سخن دیگر، از آنجا که آدمی، خود، در عالم محصور است، عقل وی نیز نسبت به همه حقایق محیط نیست و نسبت آن با این حقایق محاط بر خویش، نسبت محاط بر محیط است.

در این حالت، این حقایق برای عقل دست نیافتنی به شمار می‌آیند و عقل را برای نائل شدن بدان‌ها راهی نیست. از این رو، عقل در این دیدگاه مؤلفه‌ای بدون محدودیت در نظر گرفته نمی‌شود، بلکه توانمندی شناختی محدودی دارد که البته شناخت این حدود نیز توسط عقل صورت می‌گیرد. به سخن دیگر، عقل، خود درمی‌یابد که حقایقی در هستی وجود دارند که از فهم آن‌ها ناتوان است (ضرغامی، سجادیه، قاندهی، ۱۳۹۰). از همین نقطه است که دریچه ظهور وحی گشوده می‌شود.

نقطه تمایز دوم، فراتاریخی بودن عقل در دیدگاه اسلامی است. از این

منظر، عقل به دلیل توان دستیابی به حقایق جهان و نیز نقادی بی‌درپی خویش به تمامه در زمینه‌های تاریخی اسیر نمی‌شود و نسبی نخواهد بود. از این رو، می‌توان گفت عقل آدمی از یک سو آغشته به زمینه‌های فرهنگی - اجتماعی است و حرکت خویش را از همین زمینه‌ها آغاز می‌کند و از سوی دیگر این توانمندی را دارد که فارغ از این زمینه‌ها، خود را مورد واکاوی و نقد قرار دهد و شاخه‌هایش فراتر از این زمینه‌ها رشد یابند. این ثمرات فراتر از تاریخ، برآمده از نقادیه‌های بی‌درپی عقل از خویش و فراتر رفتن از خویش است (ضرغامی، سجادیه و قاندهی، ۱۳۹۰). از این رو، نمی‌توان همه داورهای عقلانی را تاریخی و نسبی به شمار آورد، بلکه حقایقی ثابت هم هستند که در تور عقل گرفتار می‌آیند.

از سوی دیگر، از دیدگاه اسلامی، اندیشه‌ورزی تکاپویی صرفاً شناختی نیست بلکه به طور حتم با گرایش‌ها و اراده‌ورزی‌هایی همراه است. نظریه اسلامی عمل^۳ تفکر را نیز به صورت عملی صورت‌بندی می‌کند که علاوه بر مؤلفه‌های شناختی، نیازمند مؤلفه‌های میلی و ارادی نیز هست. مؤلفه حقیقت‌جویی در مقام مؤلفه‌های گرایشی، جریان تفکر را از اراده‌های کزتابانه برکنار می‌دارد و می‌تواند جریان صحت و اعتبار آن را تا اندازه‌ای تضمین نماید.



کنترل حب و بغض و حفظ تعادل گرایش‌های در مورد موضوع مورد اندیشه‌ورزی نیز بر صحت جریان آن تأثیر مثبت خواهد داشت. در عرصه اراده‌ورزی، مؤلفه حق‌پذیری می‌تواند جریان تفکر را از تمرکز بر خودمحوری به تمرکز بر حقیقت سوق دهد و سلامت آن را تأمین نماید. بنابراین دستیابی به نتیجه‌ای قابل اعتماد در جریان تفکر، علاوه بر تلاش‌های شناختی نیازمند حفظ انگیزه حقیقت‌جویی و در مرحله بعد، پذیرش حق و عمل بدان است.

عدم حضور این سه مؤلفه در تلقی جریان‌های معطوف به تفکر در جهان امروز، خطراتی را پیش روی متریبان قرار می‌دهد. از یک سو، عدم شناخت حدود عقل و طرح مطلق آن، می‌تواند به نوعی خودبسندگی معیوب در شناخت منجر شود و فرد را در برج عاجی خیالی وارد سازد؛ برجی که با واقعیت، فرسنگ‌ها فاصله دارد. این خودبسندگی غیرواقعی، منجر به فروماندگی در تردید خواهد شد، زیرا برخی تردیدهای عقلانی، تنها با منابع دیگر شناخت قابل تبدیل به یقین‌اند. هم‌خانه گشتن با تردید نیز به نوبه خود می‌تواند به «بی‌عملی» فرد بینجامد. فرد، هیچ‌گاه به نتیجه قانع‌کننده‌ای دست نمی‌یابد که بدان متعهد گردد و برای دستیابی به این نتیجه تلاش ویژه‌ای نیز صورت نمی‌دهد. محصول چنین دیدگاه تربیتی، فردی مردد و منفعل خواهد بود که به دلیل عدم ایمان به شناخت خویش، قدرت تصمیم‌گیری و عمل شجاعانه را نخواهد داشت.

نسبی بودن شناخت و اندیشه‌ورزی نیز این تردید و انفعال را دو چندان خواهد ساخت و فرد را وارد دنیایی به ظاهر، بدون تقابل خواهد ساخت. دنیایی که در آن، آدم‌ها به ظاهر، هر یک حق دارند آن‌گونه که می‌اندیشند زندگی کنند و گونه‌های مختلف اندیشه نیز قابل مقایسه و سنجش نخواهد بود اما در باطن، گونه یکتایی از زندگی به افراد تحمیل می‌شود که صاحبان قدرت و ثروت می‌خواهند.

عدم توجه به زمینه‌های گرایش‌های ارادی تفکر نیز می‌تواند اندیشه‌ورزی را به ابزاری اساسی برای جلب منفعت و پیش‌برد اهداف تبدیل کند. ابزاری خنثی که هرگونه بخواهیم قادر به نقش‌آفرینی است. این امر می‌تواند رشته اتصال فرد با حقیقت را بگسلد و تفکر وی را امری بی‌خطر و صرفاً امری در خدمت نیازهای زیستی وی قرار دهد. همین روند، به تربیت اندیشه‌ورزانی، این‌الوقت منجر خواهد شد که حاضر به هیچ‌گونه فداکاری در راه حقیقت نخواهند بود و از اساس، به جای جست‌وجوی حقیقت به

دنبال کسب منفعت‌اند.

همه این غفلت‌ها در کنار توجه بسیار بر واریسی شرایط و احتیاط‌های فکورانه، می‌تواند مروج نوعی بزدلی و انفعال در متریبان گردد و کودکان را به حیواناتی هوشمند تبدیل سازد که همواره به دقت در پی حسابگری در مورد نیازهای زیستی خویش‌اند. بدین صورت است که شجاعت و حماسه به تدریج از برنامه درسی زمینی ما رخت برخواهند بست! واقعیت تلخی که در حال تحقق است!^۱

پی‌نوشت

۱. افلاطون در رساله شجاعت، به تحلیل این مفهوم می‌پردازد. این رساله، شرح گفت‌وگوی سقراط با دو تن از سرداران شجاع یونانی (لاخس و نیکلاس) است. سقراط از آن‌ها می‌خواهد تا شجاعت را به‌عنوان یکی از فضایل، تعریف کنند. در طول بحث، لاخس و نیکلاس با رجوع به تجربیات گذشته خویش تلاش می‌کنند تا شجاعت را تعریف کنند و سقراط در طرف مقابل، با طرح مثال‌های نقض و تحلیل تعریف‌های آن‌ها، در نظر دارد تا این تعریف‌ها را پیراسته سازد. برای نمونه در آغاز گفت‌وگو لاخس در تعریف شجاعت می‌گوید: «کسی که در برابر دشمن مردانه می‌ایستد و نمی‌گریزد، شجاع است.» در مقابل سقراط مثال نقض می‌آورد که: «کسی که پایداری نمی‌ورزد بلکه از برابر دشمن می‌گریزد و در آن حال با دشمن می‌جنگد، چیست؟» (افلاطون، ترجمه صناعی، ۱۳۴۳، ص ۱۹۱) منظور سقراط از طرح این موضوع، بیان جنگ و گریز است که خود یک شیوه جنگی است. وی سپس این نظر را بارز می‌کند که: «گذشته از این، شجاعت تنها در میدان جنگ نمودار نمی‌گردد بلکه در خطرهای دریا، بیماری، تنگدستی، سیاست و در برابر خوشی‌ها و تقاضاهای نفسانی نیز مطرح است... پس تعریف لاخس جامع نیست و شامل همه افراد نمی‌شود. و این‌گونه است که بحث ادامه می‌یابد.

۲. البته در دامان اسلام، نظریات مختلف معرفت‌شناختی و انسان‌شناختی همبندی دارند. مطالب بیان شده در این بخش، متکی به مبنای انسان‌شناختی انسان عامل (باقری، ۱۳۸۲) است.

۳. نظریه اسلامی عمل، دیدگاهی انسان‌شناختی است که در سال‌های اخیر توسط خسرو باقری (۱۳۸۲) مطرح شده است. در این دیدگاه تلاش بر آن است تا به گونه‌ای مستند به آیات قرآن کریم، انسان به صورت منظومه‌ای تصویر شود که هویت وی در نهایت با عمل وی رقم می‌خورد. هر عمل انسانی نیز خود، مبتنی بر مبادی سه‌گانه شناخت، گرایش و اراده و دارای آثاری است که می‌تواند عامل، جایگاه اجتماعی وی و نیز محیط پیرامون وی را دستخوش تغییر سازد.

۴. باید توجه داشت که تأکید بر جست‌وجوی حقیقت در جریان تفکر و پرهیز از پیش‌دوری که در دیدگاه‌های رایج در باب تفکر نیز محوریت یافته‌اند، نباید از دستور کار مریبان خارج گردد، زیرا غفلت از این امر، می‌تواند منجر به نوعی خودبسندگی و جمود فکری شود و در کنار تأکید بر شجاعت، نوعی بلاهت خوارگونه را باعث شود.

منابع

۱. افلاطون (۱۳۴۳). پنج رساله. ترجمه محمود صناعی. تهران. بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
۲. باقری، خسرو (۱۳۸۲). هویت علم دینی. تهران. سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاد اسلامی.
۳. ضرامی، سعید؛ سجادی، نرگس؛ قانلی، یحیی (۱۳۹۰). طراحی الگوی نظری فلسفه برای کودکان در ایران. تهران. انتشارات سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی وزارت آموزش و پرورش.
۴. سلیمانی، بلقیس (۱۳۷۷). شعر و شاعری از دیدگاه افلاطون. مجله فرهنگ و هنر «شعر». شماره‌های ۲۳، ۱۷-۱۲.
۵. هردودت (۱۳۸۳). تاریخ هردودت. ترجمه هادی هدایتی. تهران. انتشارات دانشگاه تهران.

سلامت ما معلمان شهیدان!

درسی از سردار شهید محمود کاوه

محمد دشتی

هنوز زمزمه این اشعار به پایان نرسیده که سایه‌ای را بر بالای سرم احساس می‌کنم. نزدیک غروب روز هشتم مرداد ماه سال هزار و سیصد و شصت و یک است (دقیقاً سی سال پیش). خسته‌تر و غمگین‌تر از آن هستم که سلام مهربانش را با کلامی بیش از «سلام» جواب بدهم. در کنارم می‌نشیند و می‌گوید: «فکر نمی‌کنید گذاشتن این دستگاه بی‌سیم در میان این همه خاک و خاشاک و بین سنگ‌ها به آن آسیب می‌رساند؟» نگاهش می‌کند. پس از مکثی کوتاه می‌گویم: «اما من گمان می‌کنم، جان عزیزانی که دیروز مظلومانه در روستای «اندیمن» جان باختند، خیلی عزیزتر از این بی‌سیم بود». لیخندی می‌زند و می‌گوید: «بله، حق با شماست! غم از دست دادن آن عزیزان غصه کمی نیست. ولی گمان می‌کنم که آن‌ها جان عزیزشان را برای بقای اسلام و استقلال کشور تقدیم کردند و هیچ‌کدام در حفظ امانت‌هایی که از بیت‌المال مسلمین در اختیار آنان بود، کوتاهی نمی‌کردند».

حدود ۲۰ روزی بود که به اتفاق عده‌ای دیگر از رزمندگان در یکی از روستاهای تابعه کامیاران در استان کرمانشاه (باختران) به نام «اندیمن» که به تازگی از دست نیروهای ضدانقلاب آزاد شده بود، مستقر شده و تا تاریخ ۶/۱/۵۷ در آنجا مستقر بودیم. از آنجایی که این روستا، شرایط بسیار سختی به لحاظ نظامی و امنیتی داشت، هر ۱۵ روز یکبار نیروهای مستقر در آنجا به مناطق و روستاهای امن‌تر منتقل می‌شدند. شب آن روزی که ما با نیروهای جدید، تعویض شدیم، ضدانقلاب با آگاهی از ورود نیروهای جدید - که آشنایی لازم را با موقعیت نداشتند - و اطلاع از حضور فرماندهان ارشد سپاه (شهید حشمتی) و همچنین خرابی تفنگ کالیبر ۵۰ مستقر در روستا، در نیمه‌های شب، حمله‌ای ناجوانمردانه را تدارک دید و نیروهای مستقر در پایگاه را یا به شهادت رساند یا به سختی مجروح کرد.

صدا در کوه می‌پیچد که جنگ است
صفیر تیر و آوای تفنگ است
هراسی نیست از گرگ بیابان
قطار کهنه سرشار از فشنگ است
افق امشب سراسر لانه‌نوش است
زمین از داغ یاران در خروش است
نمی‌رقصد گل اندر جشن مهتاب
که امشب بلبل عاشق خموش است
بیابان در بیابان خوف و خون است
گذر در شب به دشت لاله‌گون است
نه‌تها مرد مجنون در غم عشق
که عشق آوازه‌خون این جنون است



روزنامه
مقتدا
شماره ۱۳۱
تیرماه ۱۳۸۷



غرق در فکر و خاطره شهیدانی بودم که روز بعد اجساد مطهر آنان با کامیون‌های حمل الوار به کامیاران منتقل می‌شد که دوباره آن صدای مهربان، تکرار شد: «به نظر شما در شرایط سختی که ما برای تأمین یک دستگاه بی‌سیم، مشکلات زیادی مانند پرداخت هزینه گزاف آن، تحریم فروش تجهیزات نظامی و... در پیش رو داریم، چه وظیفه‌ای در قبال نگاه‌داری این‌گونه تجهیزات داریم؟ آیا حفظ بیت‌المال وظیفه ما نیست؟» و ادامه داد: «برادر خوبم، می‌دانم خسته‌ای، از دست دادن دوستان، غمگینت کرده است؛ شرایط سخت منطقه آزرده‌ات کرد، ولی من قول می‌دهم هر نظر و پیشنهادی درباره این اوضاع داری به گوش مسئولان برسانم».

خم شد و در حالی که پیشانیم را می‌بوسید، گفت: «فراموش نکن این درگیری‌ها و جنگ در مناطق عملیاتی روزی به پایان خواهد رسید و من و شما پاداش همه کارهای خوبمان را از خداوند بزرگ خواهیم گرفت. ولی سؤال و جوابی هم هست. من و شما و همه کسانی که حتی یک سوزن از بیت‌المال را در اختیار دارند، مسئولیم و در صورت توجه نکردن و زیان رساندن به امانتی که در اختیار داریم، باید پاسخگو باشیم. بله عزیزم! ما توفیق و شرف انجام وظیفه‌ای مهم را همانند عصر پر آشوب امامت امام شهیدان، امام حسین (ع) پیدا کرده‌ایم، ولی مسئولیت‌مان هم برای اماناتی که در اختیار داریم، سنگین است.»



سازمان تبلیغات اسلامی
معاونت فرهنگی و اجتماعی
۱۳۸۸

۳۷

آرام گرفته بودم و به حرف‌های مسئولانه‌اش فکر می‌کردم. به خودم آمدم و خواستم از آرامشی که بعد از آن طوفان از دست دادن یاران، برایم به ارمغان آورده بود، تشکر کنم. سرم را بالا آورم تا با آن صاحب قامت افراشته و رعنا صحبت کنم، اما او رفته بود، به همان آرامی که آمده بود. با فرارسیدن شب و فرصت استراحتی که سخت به آن نیاز داشتیم، موضوع را به فراموشی سپردم.

فردای آن روز صحبت‌هایی در میان بچه‌ها پیچید و اوج گرفت. «محمود کاوه» که از اوضاع منطقه باخبر شده بود برای سرکشی به رزمندگان به طور ناشناس، به مقرهای استقرار نیروها آمده بود و پایگاه ما در نزدیکی روستای «طا» یکی از این مقاصد بود. تازه متوجه شدم کسی که دبروز آن‌گونه خاکی و بی‌ریا، کلاسی از درس اخلاق را برایم گشوده بود، محمود کاوه بود. معلمی که همیشه آرزوی دیدارش را داشتم و صحبت جوانمردی‌ها و پایمردی‌هایش در سرتاسر جبهه غرب و جنوب و کردستان پیچیده بود. هنوز هم بعد از گذشت سی سال، کلام مسئولانه و معلم گونه‌اش در گوشم زنگ می‌زند؛ آنجا که گفت: «حتی در خط مقدم مبارزه با دشمن هم حفظ بیت‌المال مسلمین نباید فراموش شود. ما مسئولیم».



مروری بر نبردهای ماندگار ایرانیان

جواب ایران نباشد تن من مباد

فاطمه محمودیان

فردوسی بزرگ چنین می فرماید:

چو ایران نباشد تن من مباد
بر این بوم و بر زنده یک تن مباد
ز بهر بر و بوم و پیوند خویش
زن و کودک و خرد و فرزند خویش
همه سر به تن کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم



توروس گذشت و در همان ایام خبر نزدیک شدن داریوش سوم و نیروهای عظیم او را شنید. ایسوس در نزدیکی خلیج اسکندرون قرار داشت و داریوش سوم در آنجا انتظار ورود اسکندر را می کشید. اسکندر با آنکه زخمی بود به میدان نبرد آمد و سرانجام داریوش سوم از میدان نبرد گریخت و بقیه سپاه نیز دست از جنگ کشیدند.

داریوش سوم در ۳۳۱ پ.م قشون عظیمی فراهم آورد. قشون مذکور نتوانست مانع عبور مقدونی‌ها از دجله و فرات بشود. نیروهای اسکندر در گوگمل در نزدیکی اربیل با پارس‌ها رویه‌رو شدند و آن‌ها را درهم شکستند. اسکندر پس از این پیروزی‌ها به بابل و شوش رفت. سپس برای دست یافتن به پرسپولیس، پایتخت ایران روانه این شهر گردید. آریوبرزن و سپاهیان اندکش در مسیر پرسپولیس به ایستادگی ادامه دادند.

سیس اسکندر در ۳۳۰ پ.م به پرسپولیس و پاسارگاد دست یافت. آریوبرزن با وجود واژگونی پایتخت حاضر به تسلیم نشد و آن‌قدر در پیکار با دشمن پافشاری تا خود و همه یارانش از پای درافتادند و جنگ هنگامی به پایان رسید که آخرین سرباز وی به خاک افتاده بود.

آریوبرزن و مردانش جان بر کف نهادند تا پایتخت میهنشان به دست اسکندر نابود نشود، آنان جان دادند تا اسکندر مقدونی از پلکان قدرت و عظمت تخت جمشید بالا نرود؛ اما ویرانه‌های آن خبر از بزرگی،

سرزمین ایران به دلیل موقعیت استراتژیکی که دارد همیشه مورد طمع کشورهای دیگر قرار گرفته است و این امر در طول تاریخ به شکل‌های مختلف روی داده است. ایرانیان در طول تاریخ با روحیه‌ای استوار و اراده‌ای شکست‌ناپذیر به پاخاسته و از سرزمین و فرهنگ خود دفاع کرده اند. یاد و خاطره تمام میهن دوستانی که جان و زندگی خود را برای سرافزایی ایران فدا کردند، جاودانه باد.

تاریخ سرزمین ایران مملو از نبردهایی است که برای دفاع از کشور و زنده نگاه داشتن فرهنگ و هویت ایرانی انجام گرفته است که به اختصار می‌توان به برخی از آنان اشاره کرد:

آریو برزن

در بهار سال ۳۳۴ پ.م اسکندر (الکساندر) بی آنکه با مقاومتی رویه رو نشود، از تنگه دارداتل گذشت و وارد آسیای صغیر شد. این عبور آسان به دلیل آماده نبودن پارس‌ها برای جنگ عملی شد. قشون ایران در کناره‌های رود گرانیکوس واقع در غرب ترکیه کنونی موضع گرفته بود. مقدونی‌ها سپاه پارس را متفرق ساختند. در نتیجه این پیروزی، سارد و تمام سواحل آسیای صغیر از دست ایران خارج شد. اسکندر به پیشروی خود در آسیای صغیر ادامه داد.

در سال ۳۳۳ پ.م اسکندر پس از انقیاد کاپادوکیه از کوهستان





عظمت و اصالت تمدن و فرهنگ ایرانیان باستان می دهد.

سورنا

کراسوس سردار رومی در زمان پادشاه اشکانی ارد (۳۷-۵۵ پ.م) تصمیم گرفت با ایران وارد جنگ شود. کراسوس و سربازانش تصور می کردند، فتح ایران آسان است و می پنداشتند که ثروت های موجود در ایران برای آن ها غنیمتی عالی خواهد بود.

کراسوس با لشگری که خواب پیروزی می دید برای جنگ با پادشاه اشکانیان (پارتیان) آماده جنگ گشت. پیام های تند و تهدیدآمیز بین طرفین مبادله شد. سرانجام در سال ۵۳ پ.م جنگ سختی در حوالی حران (کاره) روی داد. سورنا، سردار باهوش و ورزیده ایرانی و لشگریانش با نقشه غافلگیرکننده و با شیوه جنگ و گریز رومیان را شکست دادند. ایرانیان فاتحان جنگ حران (کاره) بودند. در این جنگ کراسوس و پسرش کشته شدند و ایرانیان سه چهارم قشون کراسوس را نابود ساختند.

اما سورنا از پیروزی خویش بهره ای نبرد. ارد که به دلآوری و



شهرت وی حسد می برد از بیم آنکه جاه طلبی وی را به طمع پادشاهی بیندازد ناجوانمردانه به قتلش فرمان داد.

جنگ چالدران

جنگ چالدران در ۲ رجب ۹۲۰ ه.ق میان شاه اسماعیل اول صفوی و سپاهیان با ارتش عثمانی به فرماندهی سلطان سلیم اول در دشت چالدران در شمال غربی خوی رخ داد. در این جنگ سپاه عثمانی پیروز شد.

تفاوت آشکاری میان دو سپاه وجود داشت. سپاه سلطان سلیم، سپاهی منظم و مجهز به توپخانه، با مهارت کافی بود؛ در حالی که سپاه شاه اسماعیل تنها به شجاعت خود متکی بوده و با شمشیر نبرد می کردند و به هیچ روی تجربه و تخصصی در جنگ منظم آن هم از نوع توپخانه ای نداشتند.

جنگ چالدران، خاطره ماندگار از اوج توانایی رزمجویان دلیر در میدان جنگ است. شاه اسماعیل و سپاهیان با حملات سریع و بی باکانه خود در این جنگ حماسه ها آفریدند. از کثرت تعداد سپاهیان عثمانی و از توپ ها و تفنگ های آنان نهراسیدند و با تعداد اندک به انبوه سپاهیان عثمانی حمله کردند. ولی در پایان، بسیاری از سرداران و سربازان در خاک و خون غلتیدند و شاه همیشه پیروز صفوی، ذلت شکست و فرار از میدان جنگ را در کارنامه مملو از پیروزی ها و دلآوری هایش جای داد.

شکست در جنگ چالدران متوجه فرماندهی است که با داشتن سرداران شجاع و سربازان دلیر، بدان جهت که توانایی درک اهمیت خطر و اهمیت برنامه ریزی خردمندان را از دست داده بود و در نتیجه نتوانست از آن همه فداکاری ها و جانبازی ها به درستی بهره برد. شکست چالدران درس گرانبهایی برای شاهان بعدی صفوی بود. شاه تهماسب اول با درس گرفتن از شکست چالدران، توانست چهار بار حمله سلطان سلیمان، مقتدرترین سلطان عثمانی را برای تصرف ایران کم اثر کند و شاه عباس اول قادر گردید با ایجاد تکنولوژی پیشرفته همپای عثمانی و پس از تهیه توپ و تفنگ اراضی وسیع از دست داده را دوباره از عثمانی پس بگیرد.

جنگ های ایران و روس

عباس میرزا ولیعهد فتحعلی شاه قاجار، فرمانده جنگ های ایران و روس بود. جنگ هایی که منجر به بستن دو عهدنامه گلستان و ترکمانچای و تجزیه بخش های بزرگی از ایران شد. برای جنگ های ایران و روس که از سال ۱۲۱۸ ه.ق آغاز گردید، می توان دو دوره زمانی قائل شد:

دوره اول از سال ۱۲۱۸ ه.ق تا سال ۱۲۲۸ ه.ق به طول انجامید و سرانجام با انعقاد قرارداد عهدنامه گلستان، خاتمه یافت؛ بعد از امضای عهدنامه گلستان از سال ۱۲۲۸ ه.ق تا ۱۲۴۱ ه.ق دوران صلح و آرامش نسبی بین ایران و روس است؛

دوره دوم از سال ۱۲۴۱ ه.ق آغاز می شود، جنگ های ایران و روس تشدید شد و تا سال ۱۲۴۳ ه.ق و زمان انعقاد عهدنامه ترکمانچای طول کشید.



از سال ۱۲۸۶ ه.ش مبارزات خود را علیه محمدعلی شاه قاجار آغاز کرد. میرزا در واقعه مشروطیت به انقلابیون پیوست. او رهبر جنبش جنگل بود و در تاریخ ۱۲۹۳ ه.ش مبارزه مسلحانه خود بر ضد ارتش خارجی داخل خاک ایران را شروع کرد. تعداد زیادی از انقلابیون جنگل هم در درگیری های مسلحانه با نیروهای انگلیس، روسیه و قوای دولت قاجار کشته شدند.

جنگلی ها هدف خود را «اخراج نیروهای بیگانه، رفع بی عدالتی، مبارزه با خودکامگی و استبداد و برقراری دولتی مردمی» اعلام می کردند. در تاریخچه مبارزات آزادیخواهان مردم ایران، قیام میرزا کوچک خان جنگلی از جمله نهضت هایی است که با اندیشه اسلامی و ضداستعماری شکل گرفت، اما با نیرنگ و خیانت به انحراف، تجزیه و نفاق داخلی دچار گشت و سرانجام دولت های روس و انگلیس و استبداد رضاخانیه نهضت اسلامی میرزا کوچک خان جنگلی، را سرکوب کردند. میرزا کوچک خان جنگلی پس از سالها مبارزه علیه خیانت های قاجار و استبداد رضاخانیه در روز ۱۱ آذر ۱۳۰۰ ه.ش درگذشت.

رئیس علی دلواری

رئیس علی دلواری فرزند رئیس محمد، در سال ۱۲۶۰ ه.ش در روستای دلواری تنگستان دیده به جهان گشود.

دوران جوانی او همزمان با حضور گسترده استعمار انگلیس در خلیج فارس بود. دلبران تنگستانی دو هدف عمده را دنبال می کردند، پاسداری از بوشهر و دشتستان و تنگستان به عنوان منطقه سکونت خود و جلوگیری از حرکت قوای بیگانه به درون مرزهای ایران و دفاع از استقلال وطن.

سرانجام در گیرودار حمله انگلیسی ها به بوشهر، رئیس علی در محلی به نام «تنگک صفر» هنگام شیخون به قوای انگلیسی ها توسط فرد خائنی به نام غلامحسین تنگکی از پشت سر هدف گلوله قرار گرفت. رئیس علی در ۱۲ شهریور ۱۲۹۴ ه.ش در سن ۳۴ سالگی درگذشت.

آری ایران ما، در درازنای تاریخ پرشکوه و سربلند خود هزاران هزار سرباز و سردار به خود دیده است؛ مردان و زنانی که دلاورانه جنگیدند و با سربلندی و افتخار جان خود را فدا کرده اند؛ به کوچه ها و خیابان ها بنگرید! همه جا نام این دلاوران و شهیدان هشت سال دفاع مقدس را می توانید ببینید.

نام و راهشان جاودانه باد

منابع

۱. زرین کوب، عبدالحسین. روزگاران، تاریخ ایران از آغاز تا سقوط سلطنت پهلوی. تهران. انتشارات سخن. چاپ پنجم. ۱۳۸۳.
۲. رضایی، عباس. معاهدات تاریخی ایران، یکصد قرارداد تاریخی از عصر صفویه تا پایان عصر قاجاریه. تهران. انتشارات ترفند. ۱۳۸۶.
۳. پارسادوست، منوچهر. شاه اسماعیل اول، پادشاهی با اثرهای دیرپای در ایران و ایرانی. شرکت سهامی انتشار. چاپ سوم. ۱۳۸۷.
۴. غفاری فرد، عباسقلی. تاریخ اروپا، از آغاز تا قرن بیستم. تهران. انتشارات اطلاعات. ۱۳۸۷.
۵. جعفریان، رسول. تاریخ ایران اسلامی (دفتر چهارم)، صفویه از ظهور تا زوال. انتشارات کانون اندیشه جوان. چاپ ششم. ۱۳۸۷.

جنگ های ایران و روسیه یکی از درخشان ترین حماسه سازی های مردم بومی و نیروهای نظامی با تکیه بر حمایت های علمای مذهبی علیه روس ها بود. آنچه از جنگ های ایران و روس مشخص می گردد، نقش پررنگ مراجع و علمای مذهبی و همچنین نیروهای مردمی ایلات و عشایر در این جنگ ها می باشد.

مراجع در مساجد و منابر عموم مردم را موعظه نموده و مردم را برای صیانت از کشور اسلامی، به مبارزه با روس ها ترغیب می نمودند. در این جهت مردم نیز صرف نظر حمایت های دولت مرکزی خود به دفاع از کشور پرداخته و به رشادتهایی دست زدند. حضور ایلات و عشایر در این جنگ ها نیز اهمیت دارد. عباس میرزا نیروهای ایلات منطقه را گردآوری نمود و از قدرت نظامی و تجربه جنگی آنها استفاده نمود. علت ناکامی ایران در این جنگ ها، ریشه در دو عامل داخلی و خارجی داشت: از نظر خارجی قدرت های بزرگ آن دوره مثل بریتانیا و فرانسه تا هنگامی که خود درگیر جنگ با روسیه بودند با وعده های دروغین قراردادهایی با ایران منعقد کردند که به ضرر ایران تمام شد. با وجود آن همه شجاعت نیروهای بومی اگر دولت ایران تلاش خود را مصروف سرمایه گذاری در بسیج عمومی می کرد، موفقیت های بسیاری به دست می آورد. مهم ترین نقطه ضعف داخلی ایران وضع ارتش بود. در آن زمان ارتش منظمی وجود نداشت. خوانین که هر کدام بر ایل خود حکومت می کردند وظیفه داشتند به هنگام جنگ نیروهایی را در اختیار حکومت مرکزی قرار دهند که اغلب این نیروها آموزش ندیده و پراکنده بودند. همچنین نیروی نظامی ایران فاقد سلاح های پیشرفته و مدرن بود و نتوانست در مقابل قدرت نظامی روس ها ایستادگی نماید.

میرزا کوچک خان جنگلی

میرزا یونس معروف به میرزا کوچک فرزند میرزا بزرگ، اهل رشت، در سال ۱۲۵۷ ه.ش، دیده به جهان گشود.






جلوهای دفاع مقدس در کتابها

یدالله رهبری نژاد

شکوهمند تاریخی و رویدادهای سرنوشت ساز کشور خود بهره جسته‌اند که نمونه‌هایی از آن به این شرح است:

تعلیمات اجتماعی پایه چهارم ابتدایی

- مردم ایران سرگذشت مشترکی دارند. آن‌ها قرن‌ها در کنار یکدیگر زندگی کرده و از دین و سرزمین خود، دفاع کرده‌اند. (ص ۱۲۹)

تعلیمات اجتماعی پایه پنجم ابتدایی

- در دین اسلام، جنگ برای حفظ دین و دفاع از مسلمانان واجب است. این جنگ، جهاد در راه خدا نامیده می‌شود. (ص ۸۴)

- پیامبر به فرمان خدا برای حفظ دین و دفاع از مسلمانان با مخالفان جنگیدند. (ص ۸۴)

- مسلمانان بدون جنگ و خونریزی، شهر مکه را فتح کردند. (ص ۸۵)
- پس از مدتی، سپاهیان ایرانی، سربازان بیگانه را از سرزمین خود بیرون کردند. (ص ۱۱۰)

- مردم به رهبری روحانیون آگاه، به مبارزه با استبداد شاه برخاستند.

تجاوز رژیم بعثی عراق به خاک کشورمان یکی از رویدادهای مهم در تاریخ این مرزوبوم است. رویدادی که علاوه بر جنبه‌های تخریبی آن، منشأ بروز و ظهور عالی‌ترین جلوه‌های ایثار و از خودگذشتگی، دین‌باوری و وطن‌دوستی گردید.

دفاع مقدس مردم ایران اعم از پیر و جوان و زن و مرد، مشحون از حماسه‌آفرینی‌هایی است که جهانیان را به حیرت واداشت. این امر ضمن ارتقای اقتدار جمهوری اسلامی ایران، مملو از دستاوردهای ذی‌قیمتی است که تبیین و توصیف آن در این نوشتار نمی‌گنجد.

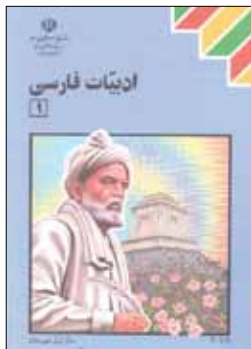
بدیهی است شناخت ماهیت و اهداف آشکار و پنهان و نیز نوع و گستره جنایات دشمنان اسلام و ایران، نسل امروز و فردای ما را در شناخت و حفظ دستاوردهای دفاع مقدس متعهدتر خواهد کرد و با افتخار از این دوران سخن خواهند گفت.

مسئولان و دست‌اندرکاران نظام برنامه‌ریزی کشور در راستای رسالت خطیر خود و با درک عمیق این امر مهم، جلوه‌هایی از دفاع مقدس مردم ایران را در گستره کتاب‌های درسی مقاطع مختلف تحصیلی به نمایش گذاشته و از این بستر در جهت آگاه‌سازی نسل جدید با پیشینه



(ص ۱۲۲)

- مردم مسلمان ایران، در گوشه و کنار کشور با نیروهای اشغالگر انگلیسی و روسی مبارزه می کردند. (ص ۱۲۴)
- روحانی مبارز، میرزا کوچک خان جنگلی، در گیلان علیه بیگانگان مبارزه کرد و سرانجام در این راه به شهادت رسید. (ص ۱۲۴)
- افرادی به مبارزه با دخالت بیگانگان و کارهای زورگویانه رضا شاه برخاستند که یکی از آنها روحانی آگاه و دانشمند آیت الله سید حسن مدرس بود. (ص ۱۲۶)



- گروهی از نمایندگان مجلس شورای ملی به رهبری آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی و دکتر محمد مصدق به مبارزه بر ضد قدرت های خارجی پرداختند. (ص ۱۲۷)
- از سال ۱۳۴۲ ه.ش، قیام مردم ایران به رهبری امام خمینی (ره) شروع شد. (ص ۱۲۹)

- در سال ۱۳۵۹ ارتش عراق به فرمان صدام به کشور ما تجاوز کرد و یک جنگ خونین هشت ساله را به جمهوری اسلامی ایران تحمیل کرد. مردم کشور ما در برابر دشمن به پا خاستند و همراه با ارتش و سپاه پاسداران از میهن اسلامی دفاع کردند. (ص ۱۳۲)

- کشور ما نیز خانه ماست؛ پس ما باید راه نفوذ دشمن بیگانه را به داخل کشور بندیم و به او اجازه ندهیم که ثروت های ما را غارت



کند. (ص ۱۳۹)

- در قیام ۱۵ خرداد (۱۳۴۲) و انقلاب اسلامی (۱۳۵۷) مردم با حکومت ظالم شاه به مبارزه برخاستند. (ص ۱۶۲)
- مردم در این جنگ که بیش از هشت سال طول کشید همراه با نیروهای ارتش و سپاه پاسداران در برابر تجاوز دشمن ایستادند و به شکل های مختلف در راه دفاع از کشور خود ایثار کردند. (ص ۱۶۳)
- دانش آموزان در طول هشت سال دفاع مقدس، هم در جبهه جنگ و هم در کارهای پشتیبانی و تدارکاتی، ایثار و فداکاری کردند. (ص ۱۶۴)
- اگر مردم در مواقع ضروری ایثار و فداکاری نکنند، کشور با چه خطری روبه رو می شود؟ (ص ۱۶۴)

مطالعات اجتماعی پایه ششم دبستان

در این کتاب دو درس تحت عنوان «آزادی خرمشهر» و «خرمشهر در امان میهن» ضمن درج بخش های زیادی از صفحه های دفاع مقدس در جبهه خرمشهر به تبیین خاطرات دوران دفاع مقدس برای دانش آموزان پرداخته است. (ص ۱۱۵ تا ۱۲۴)

نمونه هایی از مطالب ارائه شده در این درس به شرح زیر است:

- در سال ۱۳۵۹ (آن وقت که شما هنوز به دنیا نیامده بودید) کشور عزیز ما، ایران، مورد هجوم نظامیان عراقی قرار گرفت. شما در کتاب ها و فیلم ها مطالبی درباره این جنگ خوانده یا دیده اید. شاید تاکنون درباره معنی و مفهوم کلماتی چون جنگ تحمیلی و دفاع مقدس فکر کرده و پرسش هایی برای شما پیش آمده باشد. دفاع مقدس از جنبه های مختلف برای مردم کشور ما اهمیت دارد. (ص ۱۱۵)

- روز ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ پس از حمله هواییهای عراقی به بعضی از شهرهای کشور، هجوم زمینی ارتش این کشور نیز به سرزمین جمهوری اسلامی ایران آغاز شد. این حملات، سرآغاز جنگ تحمیلی و هشت سال دفاع مقدس مردم ایران در مقابل دشمنان بود. (ص ۱۱۶)

- ارتش عراق در هفته اول جنگ بعضی از شهرهای ایران را اشغال کرد و در همه شهرها با مقاومت سرسختانه مردم روبه رو شد. مقاومت مردم قهرمان خرمشهر در مقابل هجوم ناگهانی دشمن به درازا کشید و آنها ۳۴ روز در حالی که وسایل و ابزار کمی داشتند، در مقابل ارتش مجهز به توپ و تانک عراق جنگیدند. (ص ۱۱۸)

عبارت های زیر در درس مستقیماً تحت عنوان «هشت سال دفاع مقدس» دیده می شود:
- در هشت سال دفاع مقدس، مردم ایران اجازه ندادند حتی یک وجب از خاک میهن در اشغال تجاوزگران باقی بماند.



(ص ۱۲۳)

– در مقابل هجوم دشمن به کشور ما، همه ملت ایران از اقوام و گروه‌های مختلف زن و مرد و پیر و جوان در کنار یکدیگر ایستادگی و از میهن دفاع کردند. (ص ۱۲۳)

فارسی بخوانیم پنجم ابتدایی

– ایران ما هزاران هزار سرباز و سردار چون آریوبرزن به خود دیده است؛ مردان و زنانی که دلاورانه جنگیده‌اند و از اسلام و ایران دفاع کرده و با سربلندی و افتخار جان خود را فدا کرده‌اند. به کوچه‌ها و خیابان‌ها نگاه کنید. نام این دلاوران و شهیدان را در همه جا می‌توانید ببینید. (ص ۱۳۴)

فارسی دوم راهنمایی

– درسی تحت عنوان «ای وطن» به توصیف ایران و جلوه‌های عزت و شکوه‌مندی آن پرداخته است که برخی از آن‌ها، به شرح زیر است: (ص ۱۲۴ و ۱۲۵)

– میهنی که در دوران دفاع مقدس، لحظه‌های تلخ و شیرین بسیاری را به چشم دیده و گرمی خون دلاوران را به پیکر خود احساس کرده است.

– در دوران دفاع مقدس، جوانان مؤمن و سربازان شجاع این ملت در برابر تازش دشمن، به لطف پروردگار مهربان حماسه‌های شگفت‌انگیز آفریدند.

– در آن ایام که دشمن از آسمان و زمین بمب و موشک بر سر مردم بی‌گناه این سرزمین فرو می‌ریخت، ایران هرگز رنگ نباخت و بر خود نلرزید و درس پایداری و پاسداری را به انسان‌های آزاده و دل‌زنده جهان آموخت.

– در دوران جنگ تحمیلی، خیل عظیم نوجوانان و جوانان بسیجی و جان برکفان ارتشی و سپاهی، این پهنه‌ خدایی را به بنیانی استوار و سدی نفوذ ناپذیر در برابر هجوم وحشیانه صدام و حامیان امریکایی او تبدیل کرد.

– ضمن بیان خاطراتی از دوران دفاع مقدس در قالب

درس «مردان خدایی» در صفحه ۱۱۹ در پایان این درس در قالب «فرستی برای اندیشیدن» این سؤال مطرح شده است که:

در دوران دفاع مقدس، دانش‌آموزان چگونه نقش خود را ایفا می‌کردند؟ (ص ۱۲۲)

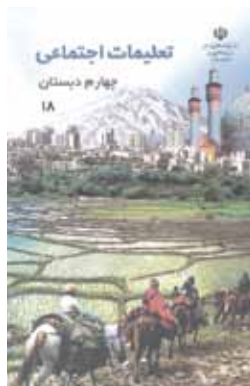
فارسی سوم راهنمایی

– ادبیات پایداری که مقاومت، دلاوری و شجاعت مردم را در مقابل هجوم بیگانگان، توصیف و ترسیم می‌کند، بخشی از ادبیات حماسی به شمار می‌آید. (ص ۱۲۲)

– شعر با عنوان «قصه تکرار آرش» با مضامین حماسی و دفاع مقدس (ص ۱۱۶)

تاریخ سال سوم راهنمایی

– بخشی تحت عنوان «دوران دفاع مقدس ملت ایران» به توصیف



چگونگی تجاوز رژیم بعثی عراق به ایران می‌پردازد. (ص ۱۱۲) چند نمونه از محتوای این بخش عبارت‌اند از:

– اگر چه در آغاز جنگ تحمیلی، نیروهای مسلح ایران امکان و آمادگی کامل برای مقابله با نیروهای بعثی را نداشتند اما عشایر، روستاییان و شهرنشینان مرزنشین، دلاورانه و با کم‌ترین سلاح و امکانات در برابر یورش ارتش بعثی عراق که به پیشرفته‌ترین سلاح مجهز بود، ایستادند و جان خود را فدای میهن خویش کردند.

– در تصویر جداگانه از زنان و مردان خرمشهر که در تاریخ سوم مهر ۱۳۵۹ برای دفاع از شهرشان آماده می‌شوند، ارائه شده است. (ص ۱۱۲ تا ۱۱۷)

– وقتی امام خمینی (ره) ملت ایران را به دفاع از کشور و انقلاب فراخواند، مردم ایران زمین، از نوجوان سیزده ساله تا پیر مرد کهن‌سال، داوطلبانه عازم جبهه‌های جنگ تحمیلی شدند. آنان با فداکاری و نثار جان خویش، حماسه جاودانی را در تاریخ ایران خلق کردند. نوجوانان شهیدی چون حسین فهمیده، بهنام محمدی و سهام خیام به اسطوره‌های مقاومت و از جان گذشتگی ملت ایران معروف شدند.

– تصاویری از جمله شهید حسین فهمیده، بهنام محمدی، شهید سهام خیام، مسجد جامع، خیابان امام خمینی خرمشهر لحظاتی پس از آزادی از اشغال دشمن، استقبال از ورود آزادگان نیز در صفحات ۱۱۶ و ۱۱۷ ارائه شده است.

ادبیات فارسی سال اول دبیرستان

– درسی تحت عنوان «دریادلان صفت‌شکن» نمونه‌هایی از جان‌فشانی‌های رزمندگان اسلام را به همراه تصویر شهید آوینی و جبهه جنگ ارائه نموده است.

– درباره صفحه ۷۴ این مطلب آورده شده است:

– یکی از بخش‌های ادبیات پایداری، سروده‌ها و نوشته‌های مربوط به هشت سال دفاع مقدس است. سپس در ذیل آن سروده‌ای از «محمدرضا عبدالملکیان» تحت عنوان «پاسخ» ارائه شده است که قسمت‌های آغازین آن به شرح زیر است: «تو چرا

می‌جنگی؟ پسر من می‌پرسد: من تفنگم در مشت، کوله‌بارم بر پشت، بند پوتینم را محکم می‌بندم...» و در همین درس تصویر یکی از رزمندگان اسلام دیده می‌شود.

ادبیات فارسی سال سوم دبیرستان

درسی تحت عنوان «ادبیات پایداری» ارائه شده که بخشی از محتوای آن به شرح زیر است: (ص ۶۱)

– مقاومت شجاعانه ملت ایران در طول هشت سال دفاع مقدس با الهام از قرآن و حماسه بزرگ عاشورا به خلق نوشته‌ها و سروده‌های بسیاری انجامید. در این نوشته‌ها و سروده‌ها که نمایانگر پایداری، ایمان و سخاوت اعتقادات عمیق رزمندگان و ملت بزرگ ایران هستند، عظمت نبرد حق و باطل، حماسه‌هایی که با حضور رزمندگان اسلام شکل می‌گیرند و در مجموع دوران هشت ساله دفاع مقدس برای نسل‌های بعدی و جهانیان به تصویر کشیده می‌شوند.





در راه دین و میهن به نمایش گذاشته شد.

- دلاورمردان ایران زمین در چندین رشته عملیات غرورآفرین که مهم ترین آنها فتح المبین و بیت المقدس بودند، صدها کیلومتر از خاک ایران را از اشغال ارتش بعثی آزاد کردند. اوج حماسه شجاعت و رشادت ملت ایران در دوران دفاع مقدس، روز سوم خرداد ۱۳۶۱ در عملیات بیت المقدس تجلی یافت؛ روزی که رزمندگان ایران با درایت و شجاعت خود، خرمشهر عزیز را از اشغال دشمنی که بر روی دیوار خرابه های آن نوشته بود: «ما آمده ایم تا بمانیم»، آزاد کردند. (ص ۲۴۳)

- زنان ایرانی نیز نقش بسیار مهمی در هشت سال دفاع مقدس بر عهده گرفتند و کمک فراوانی به پیشبرد و موفقیت عملیات های رزمندگان کردند. (ص ۲۴۴)

تاریخ معاصر ایران سوم دبیرستان

- درسی تحت عنوان جنگ تحمیلی عراق علیه ایران (ص ۲۱۰ تا ۲۱۶) ارائه شده است که علاوه بر تبیین روند شکل گیری جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، تصاویری از جبهه های جنگ، شهید چمران و شهید صیاد شیرازی ارائه شده است که قسمت هایی از محتوای این درس به شرح زیر است:

- مردم استان خوزستان و دیگر استان های مرزی در هشت سال دفاع مقدس با رشادت و ایثار از خاک میهن اسلامی حفاظت کردند.

- امام خمینی (ره) با اعتماد به نفسی که از ایمان و شجاعت او ناشی بود، از مردم خواست تا در برابر دشمن متجاوز ایستادگی کنند و فرمان داد مردم به خصوص جوانان، آماده رویارویی با دشمن شوند. به فاصله ای کوتاه و به شکلی خودجوش، پیر و جوان به مراکز سپاه پاسداران روی آوردند و داوطلبانه به جبهه های جنگ اعزام شدند. (ص ۲۱۲)

- زنان شیردل ایرانی از هیچ کوششی برای کمک به دفاع ملی دریغ نوزیدند. (ص ۲۱۳)

- دوران هشت ساله دفاع مقدس نیز حادثه ای بزرگ بود و در پی آن خاطرات، یادداشت ها و فرهنگ ویژه این دوران به روایت های گوناگون نگاشته شد.

- در ادامه این مطلب، درسی تحت عنوان «تپه های برهانی» که خاطرات یک رزمنده جانباز است، به همراه تصاویری از جبهه های جنگ ارائه شده است. (ص ۷۱)

تاریخ ایران و جهان (۲) سال سوم دبیرستان (رشته علوم انسانی)

در این کتاب، درس مستقلی تحت عنوان هشت سال دفاع مقدس با مضامینی همچون انگیزه و اهداف صدام از تحمیل جنگ به ایران، مقابله با تهاجم دشمن بعثی، رهبری امام خمینی (ره) در دوران دفاع مقدس، آزادسازی سرزمین های اشغالی توسط رزمندگان ایران، نقش مردم در هشت سال دفاع مقدس، پایان جنگ و عملیات مرصاد، همراه با تصاویری از صحنه های دفاع مقدس ارائه شده است. (ص ۲۳۹ تا ۲۴۶)

چند نمونه از محتوای ارائه شده در این درس به شرح زیر است:

- ایرانیان، اعم از زن و مرد از خردسال تا پیر، در هشت سال دفاع مقدس، جان و مال خویش را برای پاسداری و حراست از سرزمین ایران و انقلاب اسلامی در طبق اخلاص نهادند. (ص ۲۳۹)

- جنگ تحمیلی صدام علیه ایران و دفاع جانانه مردم ایران از سرزمین خود یکی از درخشان ترین دوران تاریخ ایران است. (ص ۲۳۹)

- امام با تمسک به مفاهیم جهاد و شهادت و یادآوری حماسه عاشورا، میدان نبرد را به صحنه نمایش رشادت و شجاعت جوانان ایرانی تبدیل کرد. در نتیجه هدایت و رهبری حضرت امام، جلوه های زیبایی از ایثار و فداکاری



روزگاری که ورق برکشید!

دفاع مقدس در آینه مجلات رشد

با نگاهی به مجلات رشد معلم، رشد جوان و رشد نوجوان در دوران دفاع مقدس

بررسی و انتخاب: زینب صالح
تدوین: محمد دشتی

برنامه‌ریزان و غافلان از قدرت ملت در کشور عراق و در کاخ‌های غفلت صدامیان، در فضای ذهنی دیکتاتورمآبانه خود نقشی برای آگاهی و بیداری قائل نبودند و نمی‌فهمیدند تبری که از رسانه‌ها و از جمله مجلات پر مخاطبی مانند مجلات رشد، شلیک می‌شود، وقتی بر جانشان نشست، درمان ندارد. تقریباً یک سال پس از آغاز جنگ تحمیلی، نشریات رشد که قبل از انقلاب اسلامی با عنوان پیک، منتشر می‌شدند، با درایت و تیزهوشی مسئولان فرهنگی در وزارت آموزش و پرورش با عنسوان و نام زیبا و بامسمای رشد منتشر شدند. مجله رشد معلم، بزرگ‌تر آن‌ها و اولینشان بود. برنامه‌ریزان آموزشی و دست‌اندرکاران وزارت آموزش و پرورش و به تبع آن سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی، از همان روزهای اول تجاوز دشمن اعلام کردند: با وجود اهمیت و حساسیت امر تعلیم و تربیت، تاریخ مزاحمت و تجاوز دشمن وظیفه اولشان حمایت و پشتیبانی از رزمندگان اسلام و مسئولان جنگ است. مجله رشد معلم طی دوران ۸ سال دفاع مقدس به طور متناوب و مستمر صفحاتی از مجله را به دفاع مقدس، روشنگری در خصوص نقش و جایگاه شهیدان و حمایت از این دفاع شرافتمندانه و انتشار ویژه‌نامه‌هایی چند پیرامون دفاع مقدس اختصاص داد. البته پس از جنگ هم مجموعه مجلات رشد، همواره یاد و نام فرزندان دلیر ایران اسلامی و حماسه رشادت‌های آنان را زینت بخش صفحاتی از مجلات رشد کردند و هیچ‌گاه از این موضوع مهم غافل نشدند. ما به دلیل محدودیت صفحات، گسترده‌گی موضوعات مربوط به دفاع مقدس و شهیدان و الامقام و اختصاص این ویژه‌نامه به روزهای آغازین حماسه دفاع مقدس «هفته دفاع مقدس» تنها به بازنمایی بخشی از نوشته‌های مرتبط با دفاع مقدس در مجله رشد معلم به عنوان اولین مجله و مجله‌ای که در طول ۸ سال دوران دفاع مقدس منتشر شده است، پرداخته‌ایم. همچنین نیم نگاهی به مجلات رشد نوجوان و جوان که مخاطبان آن در جبهه‌ها حضور مؤثر و پررنگی داشته‌اند، انداخته‌ایم. ان‌شاءالله پرداختن کامل به موضوع نقش مجلات رشد در دفاع مقدس را به فرصتی فراخ‌تر و زمین‌های مهیاتر موکول می‌کنیم تا با غور و تفحص عمیق‌تر و بیشتر، عمق این قدرشناسی به ملت ایران و مکتب انسان ساز اسلام را در این نشریات آن‌گونه که شایسته هست، بازتاب دهیم.

همه آحاد ملت ایران در دفاع مقدس نقش داشتند و همین موضوع باعث شد محاسبات صدام و حامیانش غلط از کار در بیاید. صدام گمان می‌کرد استکبار و دولت‌های خودباخته عرب پشت سرش هستند و البته که بودند، اما مشکل او در محاسباتش این بود که گمان می‌کرد مسئولان کشور ایران بعد از انقلابی نوپا تنها هستند. او گمان می‌کرد در ایران هم مانند عراق مردم مترسک‌هایی هستند که به زور و اجبار در مقابل تمثال و مجسمه او کرنش می‌کنند. او با خودش فکر می‌کرد ارتش ضعیف شده ایران پس از انقلاب اسلامی، تاب و اراده ایستادگی در مقابل کماندوهای آموزش دیده و قلدر او را ندارند. صدام و اطرافیان خودباخته‌اش گمان نمی‌کردند یک پیرزن سالخورده در روستاهای دورافتاده ایران با قناعت و صرفه‌جویی و فرستادن مواد غذایی مورد نیاز خودش به جبهه‌ها با او مقابله خواهد کرد. او نمی‌دانست که اقشار مختلف و مردم ایران همه و همه به جبهه‌های جنگ خواهند شتافت و نوجوان ۱۳ ساله ایرانی برای نیروهای گارد او که یک نگاه چشمان دریده‌شان می‌توانست طرف مقابل را زهره ترک کند، کابوس خواهند آفرید.

سردار پوشالی قادسیه خیالی، هیچ‌گاه تصور نمی‌کرد معلمانی که ظاهراً جز چرخش قلم و درس دادن در مدرسه آموزشی ندیده‌اند، به سرداران شجاعی تبدیل خواهند شد که از دوشکاهای او بگذرند و سرداران فراری دشمن را به خاک مذلت بکشانند. اما جانفشانی‌های رزمندگان ایرانی، کم‌کم او را از رویای اشغال یک هفته‌ای تهران به درآورد و از مواضع اولیه‌اش عقب نشست. صدام و ارتش او دیگر از دیدن شعار «آمده‌ایم تا بمانیم» بر روی دیوارهای خرم‌شهر احساس خوبی نداشتند و تصمیم گرفتند در شرایط جدید، حداقل مناطق اشغال شده را برای خود و سپاه مغرور و شکست‌خورده‌اش نگه دارند. همین جا بود که ورق برگشت! دشمن حساب خیلی از چیزها را نکرده بود. صدام گمان نمی‌کرد، مجلاتی که جز نوشتن قصه و داستان و ادبیات و شعر و شاعری نقشی برایشان قائل نبود، سروسز ناله و فریاد جانسوز شهیدانی خواهند شد که هر کدام از آن‌ها فوج فوج مخاطبان خود (یعنی معلمان، دانش‌آموزان و فرهنگیان) را به خط مقدم مبارزه با دشمن بکشاند.

رشد معلم، مهر ماه ۱۳۶۱، شماره آزمایشی

آغاز سخن به نام خدا و یادی از رزمندگان اسلام در شماره اول و آزمایشی مجله رشد معلم، مصطفی رحماندوست به یاد رزمندگان اسلام، داستان کوتاهی تحت عنوان «عاقبت بخیر» نوشت و وزیر آموزش و پرورش وقت در گفت و گویی با مجله رشد معلم درباره نقش رزمندگان صحبت کرد. همچنین سردبیر مجله یاد سربازان انقلاب در دفاع مقدس را سرلوحه کار خود قرار داد و این گونه نوشت:

«همه ما با مفهوم رشد آشنا هستیم. رشد معلم عنوان گویایی است. گویای اینکه معلم در جهاد مقدس خود، راه مستقیم را برگزیده است. می داند چه می خواهد و مقصدش کجاست. تحرکش جهت دار و آگاهی دهنده است. به سر سوی منزل مقصود است. رشد و شکوفا کردن استعدادهای نهفته را بر عهده دارد.

... دو سال پیش در چنین ایامی، دشمنن زیون با بمباران فرودگاهها و شهرهای بی دفاع ما، جنگ تحمیلی را آغاز کرد، غافل از روحیه استقامت و ایثارگری این امت شهیدپرور. صدام، چنان شکست فاحشی خورد که هم اکنون اربابانش نیز امید برپایی او را از دست داده اند. اینک موج انقلاب همچنان پیش می رود.

و اما همکار عزیز، موفقیت نهایی ما در گسری پیاده کردن فرهنگ انقلاب، در تمام ابعاد وجودی نسل آینده است. این انقلاب، سخت نیازمند سرمایه گذاری درازمدت است...»

رشد معلم، شماره ۳، آذر ماه ۱۳۶۱

* محسن خلیجی، سردبیر: جنگ و آموزش و پرورش
«... جنگ، عاملی است که در همه ابعاد یک جامعه اثر می گذارد، همه چیز و همه کس را در موقعیتی قرار می دهد که در میدان مرگ و حیات دست و پنجه نرم کند. چنین است که جنگ به عنوان یک واقعیت ملموس، زندگی یک نظام را به مرگ یا برعکس، مرگ آن را به زندگی مبدل می کند و این دو قطب مخالف، مربوط به کیفیت محتوای آن نظام است. جنگی که به محتوای خداپرستی و معاد و اقامه حدود الهی در مقابل طاغوت متکی باشد، زندگی آفرین است، هر چند در ظاهر به شکست منتهی شود. اما جنگی که متکی به ظلم و بت پرستی است، مرگ واقعی به دنبال دارد، گرچه در ظاهر پیروز شود.»

رشد معلم، شماره ۴، بهمن ماه ۱۳۶۱

* سرمقاله: دکتر محمود گلزاری، «مددی، ای دلیل راه...»
«جاهلیت پلید و گسترده زمانه ما، نه تنها در جبهه های غرب و جنوب کشور، که در میدانی به وسعت ربع مسکون، با انقلاب اسلامی ایران درگیر شده است. در کجای تاریخ سراغ دارید که برای از بین بردن یک انقلاب، هم غرب جنایتکار اسلحه بدهد و هم شرق تجاوزگر؟ هم میراث های فرانسه به کار گرفته شود و هم تانک های روسیه، هم کشورهای مرتجع پول و نیرو بدهند و هم شبکه تبلیغاتی صهیونیسم فریاد و عریده بکشند؟!...»

* شعر: مژده پیروزی، جعفر ابراهیمی، شاهد
...
«من ناجی اسلام را در جبهه دیدم

من نصر من الله را از او شنیدم
این من نبودم، من، برادرهای من بود
یک روح وحدت در هزاران جسم و تن بود
او مژده پیروزی ما را خبر داد
با ما سرود فتح را در جبهه سر داد»

رشد معلم، شماره ۵، اسفند ماه ۱۳۶۱

* درس هایی که از جبهه می توان اموخت! (گزارشی از جبهه های جنوب)
نویسنده که نامی از وی برده نشده است، در آخرین هفته بهمن ماه ۱۳۶۱، همراه با دو تن از برادران از قسمتی از جبهه های خوزستان دیدن می کند و دیده ها و شنیده های خود را برای خوانندگان مجله بازگو می کند. او در بخش اولیه گزارش خود می نویسد: «در کسوت خبرنگاری و برای تهیه گزارش و با حیرت و نابوری، عوالمی را دیدیم که هرگز از طریق تلویزیون و رادیو و گزارش های خبری نمی توان آن را لمس کرد. بنابراین هرگز انتظار ندارم که این سطور هم بتواند حتی به کمترین اندازه، نمایانگر آن دنیای عجیب باشد. دنیایی که آمیزه ای از شورانگیزترین عشق های الهی برای شهادت و لقای خداوند و ایثار و فداکاری در راه اسلام و انقلاب است...»

* زندگی نامه شهید علی اکبر سلیمی جهرمی (معاون پژوهشی وزارت آموزش و پرورش در زمان شهید رجایی)

رشد معلم، شماره ۸، مهر ماه ۱۳۶۲

* سرمقاله: «سال تحصیلی جدید را همزمان با ورود به چهارمین سال جنگ تحمیلی آغاز می کنیم. سه سال بعد از هجوم گسترده و وحشیانه سردار مفلوک قادسیه، ملت بزرگ ایران، پرصلابت و نستوه در همه میدان های نظامی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی به پیش می تازد و دل های آرزومند مستضعفان جهان را تسخیر می کند...»

* گزارشی از خرمشهر، به مناسبت هفته جنگ
در بخشی از این گزارش آمده است: «... حیف و صد حیف که هنرمندان ما، نقاشان و نویسندگان و فیلمسازان ما، نتوانسته اند یا نخواسته اند (حداقل اهمال کرده اند) قسمت کوچکی از آن چه را که بر این شهر رفته است، منعکس کنند. خرمشهر سمبل مقاومت انقلاب اسلامی ایران در مقابل کفر شرق و غرب است. خرمشهر، خونین شهر است؛ خرمشهر، خرم از خون شهیدان خویش است. حسین فهمیده ها در این شهر به پا خاسته اند و رهبری ملت را بر دوش گرفته اند.»

رشد معلم، شماره ۹، آبان ماه ۱۳۶۲

* سرمقاله: کیوتران حرم انقلاب
«... و اینک بعد از گذشت ۵ سال از انقلاب شکوهمند اسلامی، وقتی پا به کلاس درس می گذاریم، فروغ دل انگیز ایمان را در سیمای پاک شاگردان خود می بینیم. کم نیستند دانش آموزانی که هفته ها و ماه ها در خطوط مقدم جبهه با مزدوران بعثی جنگیده اند و شاهد پر کشیدن همبالان خود به معراج عشق بوده اند.

«... این روزها، اگر می بینیم کلاس من و توی معلم از عطر وجود همسالان شهید فهمیده که امام امت آن ها را رهبرشان نامید، آکنده است؛ اگر می بینیم





که دانش آموزان ما هدف موشک‌های ابرقدرت‌ها جنایتکار قرار می‌گیرند و در یک لحظه بیش از هفتاد نفرشان در بستر خونین دفتر و کتاب خود به لقای حق پر می‌کشند و...» آیا درس‌ها، برخوردها و کتاب‌های ما می‌تواند سهمی در اوج گرفتن این کبوتران حرم پاک انقلاب اسلامی داشته باشد؟

شرممان باد ز پشمینه‌آلوده‌ خویش
گر بدین فضل و هنر نام کرامات بریم».

* خبر: طرح ایجاد امکانات آموزشی برای ادامه تحصیل رزمندگان «اداره کل آموزش و پرورش تهران، دبیرستان دارالفنون را به جهت دارا بودن امکانات خوب آموزشی و مدیریت و کادر مجرب و مرکزیت شهر، در اختیار کلیه برادران رزمنده دبیرستانی و راهنمایی قرار داده است تا در سال تحصیلی به صورت دوره‌های فشرده چهار ماهه بتوانند به تحصیل بپردازند که هر دوره ۴ ماهه به عنوان یک سال تحصیلی محسوب می‌شود. هدف از اجرای طرح مذکور، به نظم درآوردن اعزام محصلان به جبهه‌های نبرد حق علیه باطل و جلوگیری از سرگردانی رزمندگان عزیز در بازگشت از جبهه برای ادامه تحصیل است. دوره اول این ابتکار ارزنده به نام دوره جهادگران تزکیه و تعلیم از ۲۰ مهرماه تا ۱۵ بهمن دایر شده است».

* قطعه ادبی: کلاس سنگر یا سنگر کلاس؟
«سنگر کلاس یا کلاس سنگر؟ فرق نمی‌کند!
همه جا سنگر؟ فرق نمی‌کند!
همه جا سنگر است و همه جا کلاس. این رمز موفقیت ماست... و راستی مگر جهاد جز این است؟...»

رشد معلم، بهار ۱۳۶۳ (شماره ویژه)

می‌گفت که حاکی از هوش او بود و خلاصه حرفش این بود که رزمندگان جبهه راه فرزندان کارگران، کشاورزان، کارمندان پایین و خلاصه مردم مستضعف و محروم تشکیل می‌دهند. این‌ها هستند که تنور جنگ را همچنان داغ‌نگه می‌دارند و این‌ها هستند که از اول انقلاب، از اسلام و قرآن کریم و خط امام دفاع کرده‌اند...».

رشد معلم، شماره ۲۴، مهرماه ۱۳۶۴

* ضمیمه دفاع مقدس: آوای فرهنگ از مآذنه‌های عشق و ظفر، گزارش ۲۴ صفحه‌ای از وضعیت آموزش و پرورش مناطق جنگی
اشاره: با تنی چند از دوستان راه افتادیم که باز هم سری به جبهه جنوب بزنیم تا هم سیاحتی بکنیم و هم زیارتی. از تهران، مستقیم به دزفول و سپس به اهواز، سوسنگرد، بستان، هویزه، خرمشهر، آبادان و برعکس. در راه برگشت، دیداری با یک معلم نمونه در شوش داشتیم و نیز گذاری به مجتمع فرهنگی و آموزشی شهید حاج همت در اندیشک.

رشد معلم، شماره ۲۷، آذرماه ۱۳۶۴

* قطعه ادبی: مهدی رضابدلی
«در دل جاودانگی
...می‌آمد مثل پیامی سبز از دهان رسولی سرخ.
گفتم: از کجا می‌آیی؟
گرد سفر، به مهر، بر ریشش چنان نشست بود که رنگ حنا بر کاکلش...»

رشد معلم، شماره ۲۹، اسفندماه ۱۳۶۴

* داستان «در وادی انتظار»، به قلم: فهیم (داستان روایتی هنرمندانه از ایثار

* فقط می‌خوام برم کربلا!

«فقط می‌خوام برم کربلا» عنوان گزارشی مربوط به پیرمردی ۸۰ ساله است که ۱۶ ماه در جبهه حضور داشته است. در بخشی از این گزارش آمده است: «...فقط می‌خوام برم کربلا! یا می‌زنم می‌کشیم، یا می‌رم کربلا. اینو خدا واسه ما جور کرده که ببایم اینجا توی جبهه. بعضی‌ها میگن ما برای خاک می‌جنگیم! اما به خاطر اسلام و دین و ایمانه. اول قلبمونو درست کنیم. من می‌دونم این امریکا چه آوازی می‌خونه. از اون سر دنیا به اینجا دست‌درازی می‌کنه، این همه چاییده‌اند اما دیگه نمی‌تونه ما رو اذیت کنه. صدام هم دیگه مرده. این بچه‌ها، این جونا، کاخشو رو سرش خراب می‌کنن. ما ان‌شاءالله پیروزیم...».

* ایثارگری‌ها

ایثارگری‌ها، عنوان گزارشی درباره معلمی است که زمانی که شاگردش به جبهه می‌رود، همزمان با کلاس درس، تمامی تمرینات درس هندسه را حل کرده و برای او می‌فرستد تا شاگردش از درس و مشق عقب نماند...

رشد معلم، شماره ۱۸، آذرماه ۱۳۶۳

* تنور جنگ را چه کسانی گرم نگه می‌دارند؟
این نوشته که در خصوص حضور جوانان دانش‌آموز در جبهه است با سخنان وزیر آموزش و پرورش وقت آقای اکرمی این‌گونه آغاز می‌شود:
«امروز صبح که از منزل تا اینجا می‌آمدم، دانش‌آموزی از اهالی استان اصفهان از جبهه سخن می‌گفت و چقدر هم زیبا سخن می‌گفت. جملاتی

رزمندگان است)

* قطعه ادبی: مهدی رضابدلی

«میدان آرزو

هفتاد جا زمین را کنده‌اند مهیا. متری در سه متر...

...و آنجا، پدر هفت مرد دلیر، اما شهید، پیش آمده بر سینه‌های ستبرشان

دستی و بوسه‌ای زده و آرزوی خود در میان افکنده...»

«مدتی است که دشمن متجاوز و خونخوار، گسترده‌تر از سابق، مناطق مسکونی کشورمان را مورد تجاوز وحشیانه خود قرار داده و صدها نفر از مردم بی‌دفاع را به خاک و خون کشیده است. اینکه مزدوران بعثی، خانه‌ها و مراکز آموزشی و حتی بیمارستان‌ها را بر سر ساکنان آن‌ها خراب می‌کنند، دو علت مهم دارد...»

رشد معلم، شماره ۳۹، اردیبهشت ماه ۱۳۶۶

* ... که شهیدان که اند این همه خونین کفنان (مقاله‌ای در خصوص

شهید و شهادت)

* فرج بعد از شدت، مصطفی رحماندوست، گزارش سفری به کردستان «...خفقانی که در مدت حاکمیت کومله و دموکرات بر کردستان سایه انداخته بود، داستان‌های غم‌انگیزی دارد. فریادگران آزادی خلق کرد... که به اعتراف خودشان سر در آخور روس و عراق داشته‌اند و دارند... جوی ایجاد کرده بودند که هیچ مسلمان کردی توان نفس کشیدن نداشته باشد. اگر کسی مخالف آن‌ها بود یا موافق جمهوری اسلامی، نه آزاد بود و نه کرد بودن برای او حقی ایجاد می‌کرد...»

رشد معلم، شماره ۴۰، مهرماه ۱۳۶۶

* تا خط مقدم غرب، محسن چینی‌فروشان

«ساعت ۷/۳۰ صبح است از مرکز فرهنگی علامه طباطبایی حرکت می‌کنیم. قرار است گردهمایی مدیران کل اجرایی آموزش و پرورش استان‌ها در ارتباط با جبهه و جنگ در باختران تشکیل شود... محل برگزاری گردهمایی در محل استقرار تیپ نبی اکرم (ص) و در میان رزمندگان اسلام است.»

رشد معلم، شماره ۴۱، آبان ماه ۱۳۶۶

* جلوه‌های ایثار!

بابا، بال دارد (حدیث جان افشانی‌های جانباز سرفراز بیرقی)
«...می‌گویم: خانم رجبی، از خصوصیات و ویژگی‌های همسران در محیط خانه و زندگی بگویند. می‌گوید: «در یک جمله خلاصه بگویم، ایشان رزمنده‌ای دلاور، همسری نمونه و پدری مهربان در خانه و خانواده بود.»
رنگ چهره آقای بیرقی تغییر می‌کند و هرازگاهی از زیر چشم و همراه با گزیدن لب، همسرش را به سکوت فرا می‌خواند...»

رشد معلم، شماره ۴۲، آذر ماه ۱۳۶۶

* گزارش: نی و نیزه، گفت‌وگو با معاون جنگ آموزش و پرورش «...با شروع جنگ تحمیلی و شرارت‌های صدام جنایتکار در منطقه، آموزش و پرورش کشور با اولویت قرار دادن جنگ در رأس امور و ایجاد ستاد امداد و پشتیبانی، همگام با مردم مسلمان کشور فعالیت‌های خود را در این زمینه منسجم کرد... در عملیات والفجر ۸ بهترین غواص‌های ما همین بچه‌های مخلص تربیت معلم بودند.»

رشد معلم، شماره ۴۳، دی ماه ۱۳۶۶

* قطعه ادبی: مهدی رضابدلی

بخشی از مصاحبه با مرده‌شوی شهر دزفول

«من دیگر مرده نمی‌شویم!»

رشد معلم، شماره ۳۰، فروردین ماه ۱۳۶۵

* سرمقاله: پیش به سوی جبهه‌ها

سال نو را در حالی آغاز می‌کنیم که سخنان حرکت‌آفرین امام امت، در زاد روز خجسته مولای متقیان، شور و هیجان بی‌سابقه‌ای در مردم انقلابی به پا کرده است. امام بار دیگر به یادمان آوردند که وقتی پای مصالح اسلام و مسلمین در کار است، نه تنها به زبان آوردن این پرسش که: «جواب این خون‌ها را که می‌دهد؟!»، دستاویزی برای خانه‌نشینی و در نهایت رفاه‌طلبی نیست، بلکه این طرز تفکر مخالف اصول ادیان توحیدی و سیره و سنت انبیا و اوصیای الهی است...»

رشد معلم، شماره ۳۴، آذرماه ۱۳۶۵

* قطعه ادبی: بر شانه‌های شهاب (مهدی رضابدلی)

«امروز علی‌اصغرترین جوان شهر از جبهه بازگشت.

می‌رقصید و می‌آمد، مثل موجی می‌رود به سمت مادرش، دریا.

پر می‌زد و می‌دوید، مثل نور می‌دود در پی صاحبش آفتاب...»

رشد معلم، شماره ۳۵، دی ماه ۱۳۶۵

* قطعه: مهدی رضابدلی

صحنه‌ها

وقتی سپیده به خون نشست، به مناسبت گرامیداشت سالگرد شهادت شهید نواب صفوی

رشد معلم، شماره ۳۶، بهمن ماه ۱۳۶۵

* مقاله: جنگ و بازی‌های کودکان

در این مقاله که در دو شماره به چاپ رسیده است، از دیدگاه روان‌شناسی به اثرات جنگ بر بازی‌های کودکان در یکی از اردوگاه‌های جنگ‌زدگان (دزفول) پرداخته شده است. این تحقیق میدانی توسط مهدی رضا بدلی با همکاری دانش‌آموزان علی بدلی و بهزاد رضا بدلی و مردم مقاوم و خوب اردوگاه شهید اشرفی اصفهانی دزفول انجام شده است.

* قطعه ادبی: مهدی رضابدلی

«مادر امیر»

«امیر پسری نبود که مادری از داشتنش خوشحال باشد و مفتخر.

پس مادرش پیش مادران شهر جایی نداشت. می‌رفت و می‌آمد... تنهای

تنها... مثل روحی سرگشته... سر به زیر و پر تقصیر... بیچاره مادر امیر...

تا آنکه به فرمانی مهم، شهر از جوانان خالی شد و جبهه از آنان پر...»

رشد معلم، شماره ۳۷، اسفندماه ۱۳۶۵

* سرمقاله: جنگ روانی



رشد معلم، شماره ۴۸، خرداد ماه ۱۳۶۷

* آموزش و پرورش در جنگ: مقاله‌ای درباره آموزش و پرورش کوبا در زمان جنگ

رشد معلم، شماره ۴۹، مهرماه ۱۳۶۷

* جوانان پس از جنگ تحمیلی (۱)
این سرمقاله که توسط آقای محسن چینی‌فروشان نگاشته شده است، به نیازهای جوانان و برنامه‌های آنان پس از جنگ می‌پردازد.

رشد معلم، شماره ۵۰، آبان ماه ۱۳۶۷

* جوانان پس از جنگ (۲)
مدیرمسئول مجلات رشد در ادامه سرمقاله قبلی مجله، در خصوص جوانان بعد از جنگ سخن گفته است. وی به تقسیم‌بندی جوانان به سه گروه برای هر کدام از این سه گروه تکالیفی معین کرده است.

* مجله رشد جوان

این مجله نیز در خصوص دفاع مقدس و ارزش‌های آن مطالبی را در قالب یادداشت، خاطره، یادداشت سردبیر، گزارش سفر، گفت‌وگو، داستان کوتاه، تاریخ، مصاحبه، زندگی‌نامه، وصیت‌نامه، قطعه ادبی، شعر و... منتشر کرده است که اهم عناوین آن عبارت‌اند از:
«پای سخن شاهد، شهر مقاومت و خون: تقدیم به مردمان قهرمان و مظلوم دزفول، نبرد راخون: برگی از دفتر خاطرات جنگ، پوتین ما را ندیدی؟، حکایت تلخی که دلنشین است: نیمه پنهان ماه، دکتر تورج محمدی استاد جوان دانشگاه علم و صنعت ایران: من از جبهه آغاز کردم، پایان سفر، نرسیده به انتهای خیابان غربت، ماجرای محاصره تانک‌ها، در سنگر باران می‌بارد!، نجیب و بی‌قرار: درباره نویسنده، معلم و بسیجی شهید: حبیب غنی‌پور، زمین زخمی، آسمان باروتی، مسافر گمشده، یک حس مه‌آلود، گزارشی از سفر به جبهه - ۱۳۶۵، حماسه مقاومت، کتاب‌هایی برای خواندن، اینجا شهر یاران است، تمام خاطره‌های دیرین من: خاطره‌هایی از شهید علیرضا

من، عبدالحسین رویندی، در شهیدآباد دزفول، ... مرده شوم. موشک‌ها در محله چولبون، در خیابان کوتیون، ۶۴ نفر، تیکه پاره چیزی شون نه ممکن بود که بشویم... نه ممکن بود که کفن... نه ممکن بود که... از کوچک و بزرگ، از زن و بچه، ۶۴ نفر را آوردن، گذاشتن روی دستم... خواهش دارم از ملت؛ من دیگر دلم تاب و توان نداره. من دیگر قبرستون نمی‌مونم... من دیگر مرده نمی‌شویم... این شهر دیگر مرده نداره... ترا به خدا همت کنید... غیرت کنید... امریکا را وارداید... عرضی ندارم غیر از سلامتی همه تون...».

رشد معلم، شماره ۴۴، بهمن ماه ۱۳۶۶

* قطعه ادبی: مهدی رضابدلی
سید صبور (سید صبور نام بقعه‌ای است در دزفول که بر سر مزار مردی از مردان خدا بنا نهاده شده است).
* یادواره شهید ایرانمنش: «شهید ایرانمنش پس از پیروزی انقلاب، بدون آنکه حقی برای خود قائل شود به همان کار باارزش معلمی خود ادامه داد تا در سال ۱۳۵۹ از طرف شهید باهنر به سمت مدیرکل آموزش و پرورش استان کرمان منصوب شد. در سال ۱۳۶۳ در رابطه با مجتمع‌های آموزشی به جبهه رفت و با مسئولان مربوطه صحبت کرد. اولین مجتمعی که در جبهه ایجاد شد، به همت ایشان بود. او که با همه خوب و مهربان بود، با رزمندگان حالتی دیگر داشت. به آن‌ها عشق می‌ورزید و همیشه حال آن‌ها را مدنظر داشت. ایشان نهایتاً توسط گروه جنایتکار منافقین به شهادت رسید.»

رشد معلم، شماره ۴۶، فروردین ماه ۱۳۶۷

* قطعه ادبی، آرزوهای پاک، ح - نوا
«ای خداجون! من تو رو خیلی دوست دارم. چون که حرف‌های منو گوش می‌کنی. بابام توی نامه‌ای که از جبهه برام فرستاده، نوشته: باباجون، هر وقت دلت گرفت، با خدا حرف بزن و دعا کن، چون خدا خودش گفته که اگه منو صدا کنین، جواب می‌دم...».

* قطعه ادبی: مهدی رضابدلی

سه نامه

نامه یک:

همسرم، تا به اندازه موهای سرت بعضی نکشتم، اسیر نشدم. طمع آنجا هم بد نبود.

...نامه سه:

هلال احمر مربوطه!

آقای ح - ن با شماره ۱۶۸۳ به علت جراحات بیش از حد درگذشت. جنازه ضمیمه است. اردوگاه کرکوک

رشد معلم، شماره ۴۷، اردیبهشت ماه ۱۳۶۷

* نامه‌ای به رزمندگان

«اینجانب بهبود حنیفه‌زاده، مدیر مدرسه راهنمایی و ابتدایی دیزج از توابع گرمی و فارغ‌التحصیل مراکز تربیت معلم در رشته آموزش ابتدایی هستم... روزی در کلاس درس از دانش‌آموزان خواستم نامه‌ای به رزمندگان بنویسند و...»





دردناک، در انتهای افق، رها تا آسمان، روز رحمت، اهل دل، خداحافظ سردار!، در اردوگاه دشمن، یوسف جبهه‌ها!، در قلب دشمن، ستاره‌ها هرگز نمی‌میرند! امام خمینی (ره) در قلب ماست، مردی از آسمان‌ها، ادبیات مقاومت: جیب گمشده، ادبیات مقاومت: مرگ غارتگر، ادبیات مقاومت: پنجره‌ای رو به آفتاب، کوتاه و خواندنی: جنگ، سبز و آسمانی، ادبیات مقاومت: مرگ شیطان، ادبیات مقاومت: ترس، ادبیات مقاومت: جای پای نور، ادبیات مقاومت: قصه فرماندهان؛ مأموریت تمام!، کوتاه و خواندنی از جنگ، ادبیات مقاومت: قصه فرماندهان جوانمرد!، یکی از هزاران: دلاور دوران، خاطرات جنگی: یک راه‌حل؛ دیگ، خاطرات جنگ: کلاغ سیاه‌ها، قلب من خانه‌ای او، افسانه قهرمانی‌های من!، عمو قربان، نوجوانان در جبهه، حکایت آذر: اولین پاس شبانه، مصاحبه با برادران رزمنده، سبز و آسمانی، خاطرات جنگ: آتشی بر جان دشمن، خاطرات جنگ: خداوند با ما بود، پوتین‌های گشاد، اثرات جنگ شیمیایی، معرفی واژه‌های سیاسی جنگ ستارگان، لحظه‌های فریاد، شهید، کودک، کیوتر و کارون، نوجوان شهید محمدعلی نکونام آزاد، من جنگ را به چشم خود دیدم، نوجوان شهید محرم خوش بیان، نوجوان شهید علی تقی‌نیا، دو چرخه، نوجوان شهید ابراهیم روحانی، همراه با آذر، ۲۰ میلیون نفر، نخل پیر خانه‌ها، خاطره جنگ از امیدیه به آغاچاری: من جنگ را به چشم خود دیدم، مهاجر کوچک، راه خدا و...

منبع

۱. دوره ۷ ساله مجلات رشد معلم از مهرماه ۱۳۶۱ تا آبان ماه ۱۳۶۷ (۵۰ شماره)
۲. مرکز آرشبو و اسناد دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی (اطلاعات مربوط به رشدهای جوان و نوجوان با کلیدواژه‌های دفاع مقدس و شهید)

وزیری، اتحاد مردم، راز ایستادگی در برابر تهدیدهای دشمنان است، امنیت کشور و تلاش برای دفاع از تمامیت ارضی: پیشنهاد جوان و رئیس‌جمهوری، زیر چرخ کبود، بدون رنگ تعلق: خاطره‌هایی از شهید جلیل ذکایی، روزی، روزگاری، قتلگاه جزایه، گردان قرطبه، ملاقات در شب آفتابی، یادداشت‌های زیر نور ماه: وقت بیداری، سه یادداشت از خاطرات یک اسیر عراقی، پاره‌ای از خاطرات آزادگان، دفاع مقدس، شکست حصر آبادان، چگونه موفق به کشف یک گونه مارمولک جدید در جبهه شدم، برگی از دفتر خاطرات جنگ، اینجا کربلا یا شهر دزفول است یاران؟، به یاد خرمشهر، همسر یک شهید، فریاد ابوذرهای ره‌بسته به بیگانه، پایان حصر آبادان (عملیات ثامن الائمه)، وصیت‌نامه پاسدار شهید جعفر قلی‌بخشی، با مادران شهید، احساس اضافه، یادواره شهادت دکتر مصطفی چمران، بر دیوار مجله ما! فرازهایی از وصیت‌نامه شهید حسین صالح غفاری، جنگ ستارگان یعنی چه؟ و...»

* مجله رشد نوجوان

مجله رشد نوجوان هم مطالب خود را در خصوص رزمندگان و ارزش‌های دفاع مقدس عموماً در قالب‌های یادداشت، خاطرات، یادداشت سردبیر، گزارش سفر، گفت‌وگو، داستان کوتاه، تاریخ، مصاحبه، زندگی‌نامه، وصیت‌نامه، قطعه ادبی، شعر و... منتشر کرده است که مهم‌ترین این عناوین عبارت‌اند از:

«کانال، سنگ‌های لاشه‌خوار، امدادگر، مرد سبز و آسمانی، گل‌دان‌های محمدجواد، چهل تایی، پرندۀ کوچک، مسجد، در اسارت، به دنبال قره‌داغ، نامه‌ای به پرستوی مهاجر، سجده پنهانی، نماز شب، فرشته‌های زمینی، اسیر ناخوانده، یاد تشنه‌ها، دو رکعت آخر، یادگاری، بر بال ملائکه، صحنه



ضرورت توجه جدی آموزش و پرورش به

العباس و روش دفاع مقدس

نصر الله دادار



پای صحبت

خانم مرضیه حدیدیچی (دباغ)

از فرماندهان نخستین

سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

آموزش و پرورش چه جایگاهی در دفاع مقدس دارد یا برعکس دفاع مقدس چه جایگاهی در آموزش و پرورش کشور دارد؟ ارتباط اینها چگونه است؟ دستاوردهای آموزشی یا پرورشی دفاع مقدس کدامند؟ تأثیرات دفاع مقدس در بخش آموزش، قوی تر بوده است یا در بخش پرورش؟

نکات بالا از جمله مباحثی بود که در گفت و گو با خانم مرضیه حدیدیچی (دباغ) فرمانده سپاه پاسداران منطقه غرب کشور و نماینده سه دوره مجلس شورای اسلامی مطرح کردیم و او با وجود بیماری، کریمانه و متواضعانه به آن‌ها پاسخ گفت. ضمن تشکر از ایشان و آرزوی سلامتی برای وی، گزارش این گفت و گو را تقدیم شما مخاطبان عزیز می‌کنیم.

خانم مرضیه حدیدیچی (دباغ) در سال ۱۳۱۸، در همدان متولد شد. ایشان از زنان مبارز انقلابی دوران پیروزی انقلاب اسلامی و از چهره‌های شناخته شده نظام جمهوری اسلامی ایران است. او یکی از مؤسسان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی است که به عنوان فرمانده سپاه منطقه غرب کشور، فرماندهی سپاه همدان را تا مدتی پس از پیروزی انقلاب اسلامی بر عهده داشت و نقش مهمی در دوران دفاع مقدس ایفا کرد.

نماینده‌گی سه دوره مجلس شورای اسلامی، مسئولیت بسیج خواهران کل کشور، یکی از نمایندگان امام خمینی (ره) و عضو گروه اعزامی به مسکو جهت ابلاغ پیام امام خمینی (ره) به گورباچف، ریاست جمهوری وقت شوروی سابق، در دی‌ماه سال ۱۳۶۷، بخشی از سوابق ایشان در کارنامه درخشان زندگی اوست.



*** سؤال اول ما درباره ارتباط بین دفاع مقدس و مقوله تعلیم و تربیت یا آموزش و پرورش است. بفرمایید نظر شما در این زمینه چیست و به طور کلی جایگاه آموزش و پرورش را در دفاع مقدس چگونه ارزیابی می کنید؟**

اجازه بفرمایید در این رابطه، ابتدا به دیدگاه امام خمینی (ره) اشاره کنم. هر زمانی که کارکنان آموزش و پرورش از وزیر گرفته تا بقیه، خدمت ایشان شرفیاب می شدند، امام خمینی (ره) بیشتر تأکیدشان بر پرورش بود نه آموزش. ایشان برای موضوع پرورش خیلی اهمیت قائل می شدند و معتقد بودند اگر انسان‌ها خوب پرورش یابند و ویژگی‌های انسانی را درست کسب کنند و به دست بیاورند، در بخش آموزش هم از رشد خوبی برخوردار خواهند شد. امام خمینی (ره) این نکته را در خانواده خودش هم مورد توجه جدی قرار داده بود و در برخورد با بچه‌ها، توجه به بعد پرورشی آنها داشت. من هم به دیدگاه امام خمینی (ره) در این زمینه اعتقاد دارم و معتقدم قبل از اینکه بخواهیم برای بچه‌ها کتاب «آب بابا» تهیه کنیم و این چیزها را به آنها آموزش دهیم، باید آنها را حداقل از یک پرورش اسلامی برخوردار کنیم، حتی اگر خیلی هم بسته و کوتاه باشد. در آن صورت، مطمئناً در آموزش هم توفیقات لازم را کسب خواهند کرد.

*** اشاره‌ای داشتید به سیره عملی امام خمینی (ره) و از ایشان مثال زدید. تا آنجا که اطلاع داریم، شما در «نوفل لوشاتو» هم مدتی در کنار امام (ره) بوده‌اید. ممکن است ابعاد گسترده‌تری از زندگی ایشان را بر ایمان بگویید؟**

در زمان جنگ و دوران دفاع

مقدس، جوان‌ها خیلی به لباس و نظافت ظاهری نمی پرداختند و لباس‌های خیلی ساده می پوشیدند و آقا یاسر (نوه امام) هم در این طیف از جوان‌ها افتاده بود و به پوشش ظاهری خود خیلی توجه نداشت. ما می بینیم که امام خمینی (ره) برخورد می کند و به آقا یاسر می گویند: «دین همه چیزش باید با هم باشد.» یعنی پرورش، آموزش و عملکرد انسان باید کنار هم قرار بگیرند. ما در دین نداریم که مثلاً لباس کتیف و غیر مرتب بپوشیم و به عنوان حزب‌الله اهمیت به ظاهر و مرتب و منظم بودن آن ندهیم.

البته منظور لباس گران قیمت نیست. نظم و نظافت و مرتب بودن جدا از گران قیمت بودن است. وقتی انسان عادت کرد که همیشه لباس تمیز و مرتب و منظم بپوشد، همین کار موجب پرورش فکری و روحی و رشد او می شود.

امام خمینی (ره) به این مسائل توجه داشت و در ضمن هیچ وقت هم برخوردهای تند، خصمانه و سرزنش کننده با بچه‌ها نداشت. من خودم دیده بودم که موقع خوردن غذا و وقتی که سفره غذا در خانه پهن می شد، توجه داشت به این نکته که خانم خانه که غذا تهیه کرده‌اند، آمده‌اند و سر سفره نشسته‌اند یا خیر. اگر خانم نبود و کسی



دست دراز می کرد که غذا بکشد، می گفت: «یک مقدار تحمل کنید تا خانم که خودشان زحمت کشیده‌اند و غذا را تهیه کرده‌اند، تشریف بیاورند.» وقتی هم که خانم تشریف می آوردند، خودشان برای همه غذا می کشیدند و به آنها می دادند. ایشان در اینجا به بچه‌ها آموزش می داد که توجه داشته باشند که آن کسی که این غذا را تهیه کرده و زحمت کشیده، باید خودش سر سفره حضور داشته باشد.

*** حسین فهمیده، رهبر همه ماست**

یکی دیگر از مسائلی که امام خمینی (ره) توجه جدی به آن داشتند، موضوع تربیت و پرورش بچه‌هایی بود که در دوران دفاع مقدس در جبهه‌ها حضور داشتند. امام خمینی (ره) وقتی می فرمود که حسین فهمیده، رهبر همه ماست، به هیچ عنوان نمی خواست که غلو یا اغراق کنند. به این نکته واقعا اعتقاد داشتند که این بچه‌ها، جدا از آموزش‌هایی که دیده بودند، از یک نوع پرورش صحیح در زندگی برخوردار بوده‌اند و تأثیر همین پرورش‌ها و آموزش‌هاست که وقتی حسین فهمیده متوجه می شود که تانک‌های عراقی نزدیک شده‌اند و می خواهند وارد شیار می شوند که برای بچه‌های زخمی کنده شده بود و اگر تانک‌ها وارد آن شیار می شدند، ۲۰ تا ۳۰ تا از بچه‌های زخمی، زیر این تانک‌ها از بین می روند، این جوان فکر و اندیشه‌اش را به کار می اندازد که باید نارنجک به کمرش ببندد و خودش را زیر تانک قرار دهد تا با انفجار تانک اول، راه بسته شود و بقیه تانک‌های عراقی نتوانند وارد شیار شوند. من معتقدم هر کجای انقلاب اسلامی و دفاع مقدس دست بگذارید، نکات آموزشی و پرورشی زیادی می توانید ببینید و در کنار هر کار آموزشی، موضوع پرورش هم مورد توجه بوده است.

خود ما هم که خدمت شهید آیت‌الله سعیدی یا آقای خوانساری یا آیت‌الله موسوی همدانی و ربانی شیرازی رضوان‌الله تعالی علیهم، درس‌های حوزوی را می خواندیم، جدا از آموزش دروس حوزوی، به مسائل اخلاقی هم خیلی خوب پرداخته می شد و اتفاقاً به مسائل پرورشی بیشتر از مسائل آموزشی توجه می شد.

*** خانم دباغ! با توجه به سوابقی که در سپاه پاسداران و بسیج خواهران دارید، بفرمایید جناب عالی چه نگاهی به مسائل آموزشی یا پرورشی در این نهاد داشتید؟**

من باید در این رابطه به چند موضوع اشاره کنم. یکی از آنها، بحث تشکیل سپاه بسیج است که می خواهند به کمک مسائل نظامی از دستاوردهای انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی حفاظت کنند.

بحث بعدی که شاید مهم‌تر از بحث قبلی است، اینکه کسانی که می خواهند مسئولیت حفاظت و دفاع از دستاوردهای انقلاب اسلامی را ایفا کنند، خود باید از رشد و توانمندی خوبی در زمینه‌های اخلاقی و پرورشی برخوردار باشند و در این راه با خطا رویه‌رو نشوند. در آن زمان که ما در سپاه بودیم، افراد علاوه بر توجه به مسائل پرورشی و اخلاقی، از رشد انسانی و دیدگاه بسیار خوبی برخوردار بودند. بنده خودم یاد ندارم که در طول مدتی که در سپاه بودم، یک قران حقوق گرفته باشم و خیلی از بچه‌های سپاه این‌گونه بودند، در صورتی که شما امروز می بینید همه می‌زنند برای اینکه یک حقوق بیشتری به دست بیاورند. متأسفانه امروز ظرفیت‌های پرورشی جامعه ما خیلی کم شده

من معتقدم قبل از این که بخواهیم برای بچه‌ها کتاب «آب بابا» تهیه کنیم و آنها را آموزش دهیم، باید آنها را از یک پرورش اسلامی برخوردار کنیم و مطمئن هستیم در آن صورت در آموزش هم توفیقات لازم را کسب خواهند کرد.

آموزش و پرورش باید به بعد پرورشی دفاع مقدس خیلی خوب توجه کند.



است. تنها آن موقع که من نماینده مجلس بودم (سه دوره اول مجلس شورای اسلامی) یک حقوقی داشتم که آن هم برای هزینه‌های دفتر، محافظ و خودم بود. در همان زمان سه خانواده هم بودند که از نظر مالی خیلی مشکل داشتند و من این سه خانواده را با پولی که از مجلس می‌گرفتم اداره می‌کردم و بعد از دوره چهارم که رأی نیاوردم، حقوق نداشتم و تنها مقدار پس اندازی هم که داشتم، بعد از دو سه ماه به اتمام رسید.

بعد از آن، بدون اینکه فکر کنم ممکن است قضیه لو برود، شب‌ها با ماشین پیکانی که داشتم، می‌رفتم مسافر کشی می‌کردم تا بتوانم به آن سه خانواده کمک کنم. من به خودم اجازه ندادم که به آن‌ها بگویم پول ندارم. چون فکر می‌کردم ممکن است نسبت به اسلام و انقلاب اسلامی بدبین شوند.

بعد از مدتی، یک روز صبح که از خواب بیدار شدم از دفتر مقام معظم رهبری زنگ زدند (آن موقع بعد از رحلت امام (ره) بود) که ایشان شما را احضار کرده‌اند و خیلی هم از دستتان عصبانی‌اند. رفتم منزل مقام معظم رهبری. ایشان همان‌طور که سرشان پایین بود، فرمودند شما می‌روید مسافر کشی می‌کنید؟ گفتم: بله. آقا گفتند: با چه مجوزی؟ قصه آن سه خانواده را برای ایشان مطرح کردم. آقا فرمودند: از امروز این مخارج به گردن من است و شما دیگر حق ندارید غیر از بچه‌هایتان، کس دیگری را سوار ماشینتان کنید.

آن روز فهمیدم مسافری که شب قبل سوار کرده بودم، معاون وزیر نفت وقت بوده است و او مرا شناخته است. البته همان کار مسافر کشی هم برای من لذت داشت، چون استقلال خودم را حفظ کرده بودم تا خدای نکرده به جایی وابسته نباشم. علاوه بر این، آن سه خانواده بعدها وضع خوبی پیدا کردند.

من می‌خواهم بگویم که اگر انسان آن‌طور که اسلام ناب می‌خواهد رشد کند، پرورش یابد و متعالی شود، هیچ کجا کم نمی‌آورد و احساس کوچکی نمی‌کند که حالا این کار در شأن من هست یا نیست. من کی هستم که شأن داشته باشم. * به نظر شما، وظیفه آموزش و پرورش برای انتقال ارزش‌های دفاع

مقدس به نسل جدید چیست؟

حقیقت این است که آموزش و پرورش مادر حال حاضر، اصلاً بر این قضیه که بچه‌ها کنار این مسائل، چیزهای دیگری هم یاد بگیرند، کار نمی‌کند و برای آن هم خیلی بها و ارزشی قائل نیست یا حداقل من نمی‌بینم.

به نظر من، آموزش و پرورش باید به بعد پرورشی دفاع مقدس خیلی توجه کند، دفاع مقدس، ابعاد پرورشی خوبی برای متعالی کردن انسان دارد و آموزش و پرورش می‌تواند از آن‌ها در جهت رشد و انسان‌سازی بچه‌ها استفاده کند.

اجازه بفرمایید صحبت‌م را با یک خاطره از امام خمینی (ره) خاتمه دهم. دوست گرانقدری (آقای تقدیسیان) به نقل از مرحوم آیت‌الله بهاء‌الدینی (ره) می‌گفت:

«روزی امام خمینی (ره) به منزل مادر قم آمدند، مردم و همسایه‌ها خبردار شدند و ریختند پشت در ما و فریاد و شعار خمینی، خمینی... سر دادند. ما برای اینکه خدای ناکرده اتفاقی رخ ندهد پنجره را باز کردیم تا مردم از پنجره ایشان را ببینند. بعد از اینکه مردم خیلی شعار دادند و ایشان هم دست تکان داد و خداحافظی کردند و آمدند نشستند. به ایشان گفتم که یک سؤال دارم. از امام خمینی (ره)

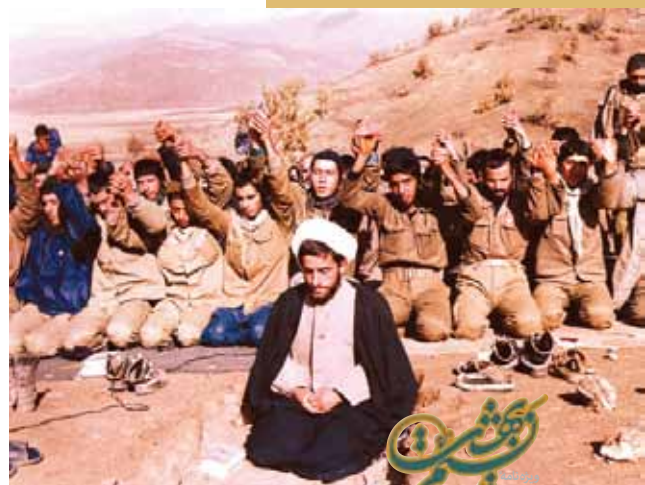
پرسیدم: این مردم خودشان را این جور برای شما می‌کشند و خمینی، خمینی می‌گویند. این کار چقدر روی شما اثر دارد؟ ایشان اول مکشی کردند و بعد گفتند: به همان خالقی که تو و من را خلق کرده، من خمینی را در نجف کشتم و به اینجا آمدم!»

شعرهایی رها شده از

کمان

جعفر ربانی

در سال ۱۳۷۸ نشریه‌ای در میان مطبوعات ایران ظاهر شد که با همه نشریات دیگر متفاوت بود، آن نشریه «دوهفته‌نامه کمان» تنها نشریه تخصصی ادبیات پایداری یا «ادبیات جنگ» بود که به مدیریت مسئولی هدایت‌الله بهبودی و سردبیری مرتضی سرهنگی انتشار یافت و به مدت ۹ سال، در ۲۰۰ شماره ادامه پیدا کرد. کمان نشریه‌ای بود بسیار دوست‌داشتنی و از هر جهت ممتاز. ۱۶ صفحه در قطع بزرگ، چاپ دورنگ، صفحه‌آرایی‌های زیبای کورش پارسانژاد، گرافیک خوب و چشم‌نواز و همچنین روی جلد‌های چشم‌گیر؛ البته با شمارگان نه‌چندان زیاد. از نظر محتوا نیز کمان مجله‌ای متفاوت بود. مجله‌ای درباره جنگ بود اما در واقع به نوعی ضدجنگ بود. حتی از اسمش (کمان) چندان بوی ویرانی و خشونت جنگ استشمام نمی‌شد، این در حالی بود که در کمان نه‌تنها از جنگ ایران و عراق، بلکه از جنگ‌های دیگر در همه‌جای جهان هم صحبت به میان می‌آمد. محتوای آن، همه ادبیات بود: گزارش، خاطره، خبر، کتاب، داستان، شرح حال، نوشته‌های طرف مقابل (عراقی‌ها)، نقد و نظر و بالاخره شعر. شعر البته در کمان زیاد چاپ نمی‌شد ولی شعرهای خوب را می‌توانستی هر از گاهی در آن بخوانی و همین بیشتر جلب توجه می‌کرد. ضمن اینکه شعرها منحصر به فضای جنگ خودمان نبود، از همه‌جا بود. از جنگ‌های جهانی گرفته تا جنگ‌های آزادی‌بخش در سراسر جهان و بیشتر، از افغانستان. باری، کمان، با این همه، مخاطب عام و فراوان نیافت و در سال‌های آخر فقط برای مشترکان ثابت و تقریباً با شمارگانی به تعداد آنان چاپ می‌شد و لذا گردانندگان آن ترجیح دادند پس از ۹ سال در شهریور ۸۳ کرکره‌اش را پایین بیاورند. با این احوال کمان تأثیر خود را گذاشت و نقشش را به خوبی ایفا کرد، آنچه امروز در دنیای نشر کتاب، از ادبیات پایداری و کتاب‌های جبهه و جنگ می‌بینیم، که گاهی کتابی (مثل «دا» یا «خاک‌های نرم کوشک» و...) به چاپ‌های بیشتر از ۱۰۰ می‌رسد، به واقع تیرهایی است که هنوز از همان «کمان» پرتاب می‌شود. همه این‌ها مقدمه‌ای بود تا بگوییم اشعاری که تهیه کرده‌ایم، همه از لابه‌لای اشعار شماره‌های مختلف کمان - در ظرفیت موجود - انتخاب شده است؛ بخوانیم:



اسبان بی‌زین

سهم درویشان بی درد است کشکول و تبرزین
سهم ما میدان و تیغ و گرده اسبان بی‌زین
ما از اینجاییم و اهل کوچه‌های این حوالی
نه ز قافیم و نه اهل دشت‌های چین و ماچین
سالکان بی طریق وادی زخم و شهادت
راهیان واحه‌های حیرت و ایمان و آیین
عارفان لفظ غیرت، شاعران زلف آتش
همنشینان بلا و دردمندان غم دین
در سلوکی تلخ بین رفتن و ماندن به تردید
گه گریزانیم از آن، گه پشیمانیم از این
تا دوراهی‌های حیرت می‌برد این شوق عاصی
عاشقیم و جاده در مه، راه‌ها فرسنگ و سنگین
از فرود قتلگه تا بر فراز نیزه ماییم
گاه در بالا تجلی می‌کنیم و گاه پایین
جست‌وجوی هفت شهر عاشقی، بیهوده‌گری
است

یار در پیش است، یا بر نیزه یا بر تشت زرین
سیدقاسم ناظمی، تبریز
(کمان ۱۹)

آخرین سردار

به: شهید تندگویان

آن سه تکه ابر را پیچیده بر خود
روی دوش چار زندانیان می‌آید
در غروبی سخت محزون، سخت ابری
آخرین سردار از میدان می‌آید
مردی از مردان مردستان مستی
اینک‌اینک می‌دمد بر شانه‌ها مان
راه بگشایید ای آرام جان‌ها
دارد آن تابوت سرگردان می‌آید
تا چهل شب شط به خود می‌پیچد از غم
تا چهل شب نخل‌ها در اشک غرقند
طبل می‌کوبند یک شب، طبل طوفان
بعد از آن تا هفت شب باران می‌آید

صبحی اما آسمان مردی صمیمی
باز می‌گردد به همراه شهیدان
بوی اشک و شروه و اسپند و قرآن
ناگهان از سمت نخلستان می‌آید
این زمان هر چند لبریز از امیدم
آتشی دارد دلم را می‌گدازد
باز عطر دردهای «حاج همت»
باز بوی غربت «چمران» می‌آید
علیرضا قزوه
(کمان ۶)

پرنده مهاجر

با ابراهیم اصغرزاده
صدای نی لبک می‌آید
از میان نزارهای هور
از درون قایق‌های کوچک
با ساکنان اران جوان

صدای نی لبک از پرواز
پرنده‌گان «مهاجر» می‌آید
از شکاف پلاک‌های زخمی
از رگ گردنی که می‌زبان
ترکش‌های ناخوانده است

صدای نی لبک می‌آید
از قمقمه‌های آبکش شده
از کلاه آهنی که گلوله‌ای
پیشانی‌اش را سروده است
وقتی باد در مهمانخانه شلمچه می‌پیچد
بی‌سیم‌هایی لبک می‌شوند
مین‌ها به مرکز زمین سقوط می‌کنند
پوتین‌ها نفس راحتی می‌کشند

صدای نی لبک می‌آید
این بار از لب‌های سنگی سفیدکوه
از شکاف صخره‌های غریب
که ذرات مه را می‌بلعد

صدای نی لبک
از زمستانی ناتمام

و کوهستانی مغموم می‌آید
مرتضی سرهنگی
(کمان ۱۳۹)



یادتان هست؟

یادتان هست؟
آن روزی که فرخنده نبود
باران آتش بر جگرها می‌بارید
همه‌جا طبله‌های غم بود
و صورت‌ها به پهنای اشک

یادتان هست؟
هرکس یک کتل عزا بود
یک پریشانی زنجیر
و میلیون‌ها شیشه بغض، منتظر سنگ بهانه

یادتان هست؟
ابرها را
سر بر دامن البرز، های‌های
تنهایی را می‌باریدند

یادتان هست؟
آن سرو کفن‌پوش را
با آن همه آرامش سبز
با دستانی پر از نبض آسمان
یادتان هست؟
خیابان‌های سیاه‌پوش شهر را



ویژه نامه
هفته
دفاع مقدس
مهرماه ۱۳۹۱



که جاری بود تا میدان اصلی بهشت

یادتان هست؟
آن گریه بزرگ
روی پل سیدخندان
و کتیبه‌های نوحه‌گر که می‌خواندند
باز این چه شورش است...

یادتان هست
یادمان هست
یادمان باشد
صدای ایوان جماران را
که عطر اخلاق قسمت می‌کرد
و معرفت هدیه می‌داد

یادمان باشد
از پس دیوارهای گاه‌گلی جماران
چه دعاهایی که بر مخمل آبی آسمان
دوخته‌نمی‌شد
یادمان باشد
آن سید آسمان چشیده
که قدر کلمه «مردم» را می‌دانست
و چه آرزویی داشت
«خدایا مرا با بسیجیانم محشور کن!»

یادمان باشد
چقدر جایش خالی است.
صدرار یحانه
(کمان ۲۰)

چه کند بهتر از این مردم دنیا با تو؟!
آنچنانی که شغاد از بی رستم می‌کرد
می‌کند مردم همسایه حالا با تو
سنگ و چوب تو شود اژدر و کژدم، آری!
نکند بهتر از این دست مسیحا با تو
محمدشریف سعیدی، شاعر افغان
(کمان ۱۳۱)

قهرمان ژنده‌پوش

...
شمشیرها بی‌جان شده و توپ خاموش
مانده‌اند

این‌ها در بستر زنگ‌آلود به خواب رفته‌اند
در حالی که نبرد ادامه دارد و در این پیکار
افکار جای آنان را گرفته‌اند
در این پیکار من هم شرکت می‌کنم
در میان سربازان هنگ خویش
من همراه شعرهایم می‌جنگم
که دلاورانی جوان هستند
سربازانی ژنده‌پوش، اما دلیر
که با نیرومندی و دلاوری حمله می‌کنند

گرگستان

زنده در گور در این وحشت یلدا با تو
مانده‌ام تا که کنم قسمت، شب را با تو
ای وطن! کم‌کم نام تو شود گرگستان
چه کند آهوی رم خورده صحرای تو؟!
بگریزد به جهانی که در آن جنگی نیست
یا بماند به همین جنگ رسوا با تو؟!
«پسرانت به تو صد بار تجاوز کردند»

و آنچه مایه افتخار سرباز است
شهامت است نه جامه سربازی
اگر آن‌ها باید در پیکار جان سپارند
بسیار خوب، چنین باشد، بگذار بمیرند
اما ای دیوان شعر من، تو مقدس خواهی بود
زیرا تو گورستانی خواهی شد که در آن
اندیشه‌های شهیدم خواهند خفت
قهرمانانی که در راه آزادی جان سپرده‌اند
شان‌دور پتوفی، شاعر مجارستان
(کمان ۹۵)

پارتیزان‌ها

ای دوست! هلا، می‌شنوی آیا
پرواز سیاه کلاغ‌ها را
بر فراز دشت‌هایمان!
ای دوست! هلا، می‌شنوی آیا
فریاد خفه دیارمان را
خواهد فهمید قیمت خون را
و اشک‌ها را

از معادن برون آید
از تپه‌ها فرود آید



رفیقان

از میان کاه در آرید
تفنگ‌ها و مسلسل‌ها را
نارنجک‌ها را!
هلا، نابودگران را
با گلوله یا کارد
زود بکشید

هان ای خرابکار
مواظب بارت باش
دینامیت است!
خرم می‌کنیم ما
نرذۀ زندان‌ها را

برای برادرها
نفرت است در تعقیب‌مان
و گرسنگی به پیش می‌راندمان
و بینوایی...
دیارهایی هست
که در آن مردمان غنوده در تخت
خواب می‌بینند
ولی اینجا ببین ما
در کار رفتیم و کشتیم
و مردنیم
اینجا هر که می‌داند
چه می‌خواهد، چه می‌کند
و کی خواهد مرد...
ای دوست! اگر افتادی از پا

دوستی برون می‌آید از سایه
به جای تو...
فردا خون سیاه
خشکیده می‌شود زیر آفتاب
بر روی جاده‌ها
با سوت بنوازد یاران...
شباهنگام، آزادی
گوش به ما دارد...
آن مارلی، شاعر روس، ۱۹۴۲
(کمان ۱۴)

در پاسخ به یاران

سپیدار که مرا دید، گریست
توشه‌ام را بسته بودم
و جامه‌دانم آماده
خانه را رها کردم
وقتی بر سازندگانش مویه می‌کردم
بر چهره ویرانه‌هایش اندوه دیدم
ویرانه‌هایی که جولانگاه خروس بود
و درخت پیچیده بر شب خاموش
نشانه‌های پدر بزرگم را
از ویرانه‌ها می‌پرسید
سندهایی که بر صخره نقش بسته بود
صخره‌هایی پنهان در خاک

می‌گویند که طلسم در دره‌ای دور است
روزی پدرم و نقش‌ها، تولدی دیگر
می‌یابد

مادربزرگ من
بر دروازه قدس مرد
او برای تاختستان حکایت می‌کرد
از روزگاری که می‌آید
و بر گونه‌هایش نشانه خشم است
زان پس بامدادی گذر خواهی کرد
بر فراز گذشتگان
زنبق وحشی و لاله گلگون می‌چینی
بر پیامبران صلوات می‌فرستی
آواز شهیدان را می‌خوانی
و سرود و شعرهایی که هیچ‌کس نرسوده
است
عزالدین المناصره، شاعر فلسطینی
ترجمه موسی بی‌دج
(کمان ۱۵)





گفت و گو با
سید جواد رفائی
مدیر مجتمع آموزشی
رزمندگان تیپ مستقل
تویخانه ۶۱ محرم

یوبی روت، عطرسب

نقش و عملکرد مجتمع‌های آموزشی رزمندگان در دوران ۸ ساله دفاع مقدس

محمد دشتی

مجتمع‌های آموزشی رزمندگان اسلام، در طول سال‌های جنگ، نقش مهمی در ایجاد زمینه برای ادامه تحصیل دانش‌آموزان حاضر در جبهه‌ها بر عهده داشتند. وجود کتاب‌های درسی در سنگرهای خطوط مقدم جبهه یا در کوله‌پشتی رزمندگان، نشان از حضور معلمان و فرهنگیان همراه آنان، در تمامی صحنه‌ها داشت. آموزش و پرورش توانست نقش تخصصی و حرفه‌ای خود را هم مانند نقش عمومی معلمان و فرهنگیان در صحنه‌های مختلف جنگ، به خوبی به انجام برساند. سید جواد رفائی از آن دسته معلمانی است که با حضور در تیپ مستقل تویخانه ۶۱ محرم، مدت یک سال مسئولیت مجتمع آموزشی این تیپ را بر عهده داشت. به مناسبت فرارسیدن هفته دفاع مقدس و با قصد تبیین نقش و جایگاه فرهنگیان و مجتمع‌های آموزشی در دفاع مقدس با وی که در حال حاضر ریاست «حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی در استان خراسان رضوی» را بر عهده دارد، به گفت‌وگو نشستیم. صحبت‌های ارزشمند و آگاهانه او در خصوص ریشه‌های دشمنی با انقلاب اسلامی و موجی که این انقلاب در منطقه و جهان پدید آورد، نیز زینت بخش حرف‌های مقدماتی این گفت‌وگو شد.

* آقای رفائی روز اول جنگ کجا بودید؟ از حال و هوای آن روز برایمان بگویید.

من روز اول جنگ در مشهد بودم. آن روز، روز خاص و ویژه‌ای بود. پس از بمباران ناجوانمردانه فرودگاه‌های کشور توسط عراق، پیام مقاومت امام خمینی (ره)، ولوله‌ای به پا کرده بود. ما با حرص و ولع، اخبار رادیو را گوش می‌کردیم. با آنکه حمله به فرودگاه تهران انجام شده بود، اما من به خاطر دارم که آن شب در مشهد هم مردم به دلیل احتمال حمله هوایی عراق، برق‌ها را خاموش کرده بودند. چون حمله ناگهانی بود، مردم هیچ‌انزده شده بودند و هنوز گمان درستی از مسائل نداشتند و فکر می‌کردند عراق توان حمله به شهرهایی مانند مشهد را هم دارد. مسئله مهمی که در آن مقطع مطرح بود این بود که این جنگ زمان زیادی طول نخواهد کشید و به زودی مسئله درگیری‌ها به پایان خواهد رسید؛ یعنی کمتر کسی فکر می‌کرد، جنگ ۸ سال طول بکشد.

* آیا انقلابیون و مردم، بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، انتظار چنین حمله‌ای را داشتند؟

بله. کسانی که باریشه‌های انقلاب اسلامی آشنا بودند و از دشمنی بدخواهان با اساس انقلاب اسلامی که منافع آنان را به خطر انداخته بود، خبر داشتند، می‌دانستند دشمن بی‌کار نخواهد نشست و اتفاقاً سعی خواهد کرد در همان ابتدای پیروزی با این انقلاب مقابله کند. آن‌ها از همان ابتدا با انقلابی که در ایران اتفاق افتاده بود، مخالف بودند. چون دنیا و تعیین سیاست‌های کلی آن در دست یهود بود، کارگزارانش نمی‌توانستند با ایران اسلامی کنار بیایند. الان هم یهودیان با جمعیت کل ۷ درصد در آمریکا، اداره این کشور را بر عهده دارند. آن‌ها امروز هم در پشت پرده حاکمیت و اقتصاد آمریکا نقش مهمی دارند. یکی از ویژگی‌های مهم و خاص انقلاب اسلامی نسبت به انقلاب‌های دیگر این بود که مردم انقلابی و





کسانی که در بطن مسائل قرار داشتند، به عمق مسائل آگاهی داشتند و می دانستند دست به کاری زده اند که دشمنی استکبار و در رأس آن، یهود را به جان خریدند. در زمان وقوع

انقلاب هم کشورهایمانند آمریکا، انگلیس و هم پیمانان آن‌ها خیلی تلاش کردند که مانع پیروزی انقلاب شوند، ولی خیزش مردمی و انبوه جمعیتی که در صحنه حضور یافتند، مانع از دخالت مؤثر آنان برای شکست انقلاب شد. بروید سخنان نخست‌وزیر اسرائیل را در روزهای ورود امام خمینی (ره) به ایران مطالعه کنید. او در روزهای ۱۲ و ۱۳ بهمن ۱۳۵۷ خیلی خوب اوضاع را می فهمد و می گوید: «خمینی و ایران انقلابی، خطرات فراوانی را علیه اسرائیل در منطقه پدید خواهد آورد».

* چه زمانی احساس کردید باید در جنگ و دفاع شرکت کنید؟

من آن زمان مربی تربیتی بودم و در مقابل حمله‌هایی سنگینی قرار داشتیم که دشمن در مدارس آغاز کرده بود. آن زمان، مربیان تربیتی را نماینده نظام اسلامی در مدارس نام گذاشته بودند. من در روز ۲۰ مهر ماه ۱۳۵۹ به عنوان مربی امور تربیتی جذب آموزش و پرورش شدم. البته من برای دبیری درس دینی داوطلب شده بودم. در همان زمان از دانشگاه اسلامی علیگه هند در رشته تاریخ ادیان پذیرش گرفته بودم و همه مقدمات هم برای رفتن به هند و ادامه تحصیل فراهم شده بود. هفت سال طول این دوره بود و این رشته از دیپلم شروع می شد و به دکترا ختم می شد. آن زمان آقای صابری فر که زمانی شهردار مشهد هم بود، معاون اداره کل آموزش و پرورش استان خراسان بود و با پدر من هم رفیق بودند و ارتباط داشتند. آقای صابری فر مرا دیدند و گفتند: «کجا می خواهی بروی؟! الان در این شرایط، مملکت به ما احتیاج دارد و باید در همین جا کار و خدمت کنیم. اگر هم اهل درس باشیم همین جا باید درس بخوانیم».

آن سال‌ها مشهد ۲ ناحیه داشت و ایشان مرا به منطقه ۲ مشهد در خیابان کوهسنگی معرفی کردند. در آنجا مرا به دبیرستان میرزا کوچک خان جنگلی که خودم هم آنجا درس خوانده بودم، معرفی کردند. جالب است که من دیپلم خودم را در خرداد ۱۳۵۷ گرفته بودم و دانش آموزانی که آنجا درس می خواندند یکی دو سال از من کوچک تر بودند. آن زمان درس های اولیه طلبگی را خوانده بودم، اطلاعات مذهبی هم داشتم و به همین دلیل به عنوان مربی تربیتی مشغول به کار شدم.

سال ۱۳۵۹ که وارد آموزش و پرورش شدم، اوج درگیری های گروهک ها بود و در مدارس هم نفوذ زیادی داشتند. تا اتفاقات خرداد ماه ۱۳۶۰ که درگیری ها با طرفداران بنی صدر منجر به صدور حکم عدم کفایت و حذف وی شد و پس از آن بود که جو متشنج مدارس بهبود پیدا کرد و به مراکز تحصیل و آموزش تبدیل شدند. سال های ۱۳۵۹ و ۶۰ سال هایی بود که گروهک ها در مدارس، حسابی جولان می دادند و این سال ها از پر تشنج ترین سال های آموزش و پرورش بود. در آن سال ها با آنکه جنگ آغاز شده بود ولی حرکت های مردمی

آنچنان همه گیر نبود و هنوز بسیج انسجام لازم رانداشت و کم کم با پاک رفتن بسیج و حضور نیروهای مردمی در جنگ، این امور هم رسمی تر شد و سر و سامان گرفت.

در مهر ماه ۱۳۶۴ در رشته اقتصاد در دانشگاه علامه طباطبایی پذیرفته شدم که

اسامی پذیرفته شدگان در ۲۰ مهر ماه اعلام شد و چون سال تحصیلی شروع شده بود من یک سال مرخصی گرفتم و سال بعد برای ادامه تحصیل به تهران رفتم. آن سال، اوج موشک باران و بمباران شهرها توسط عراق بود که تهران هم به طور مداوم مورد بمباران قرار می گرفت.

یک ترم را پشت سر گذاشته بودم که اوضاع جنگ بحرانی شده بود. من هم احساس کردم، شرایطی پیش آمده که نیاز است ما هم به جبهه برویم. نزد آقای اعلی مدیر کل بود رفتم و گفتم که می خواهم برای شرکت در یگان های رزمی به جبهه بروم. ایشان موضوع مجتمع های رزمندگان را مطرح کرد و گفت که این مراکز نیاز به نیروهای آشنا به آموزش و پرورش دارند و شما هم به این مجتمع ها بروید. من پذیرفتم و برای یک مأموریت ۴۵ روزه به تیپ توپخانه ۶۱ محرم معرفی شدم. آقای اخباری، مدیر مجتمع آموزشی تیپ بود و تیپ ۶۱ محرم و لشکر ۵ نصر خراسان در ساختمان های ۵ طبقه اهواز مستقر بودند و ما هم به آنجا رفتیم اما یک روز بیشتر در اهواز نبودیم. من به عنوان معاون مجتمع معرفی شده بودم. در ابتدا آمار دانش آموزان ۴۰ نفر بیشتر نبود و مسئولان تیپ هم جایگاه چندانی برای مجتمع قائل نبودند. مسئولان تیپ ۶۱ محرم کارهای مهم تری داشتند که به آن پردازند. در بسیج هم جایگاه زیادی برای مجتمع قائل نبودند و بودن و نبودنش در آن شرایط زیاد تفاوتی نداشت. ما احساس کردیم باید در گام اول به دنبال رزمندگان برویم و آن ها را برای درس خواندن و تحصیل تشویق کنیم. بیشتر نیروهای تیپ در آتشبارها مستقر بودند و متناسب با کارشان، اوقات زیادی را برای درس خواندن در اختیار داشتند.

* خودتان برای درس و تحصیل چه جایگاهی را قائل بودید و در آن شرایط درس خواندن برایتان تا چه حد جدی بود؟

من اعتقاد داشتم که پیروزی و ادامه انقلاب اسلامی در گروی داشتن نیروهای آگاه و باسواد است و رفتن به جبهه دیدگاهم را درباره خودم هم عوض کرد. با آنکه در ابتدا می خواستم به صورت نیروی رزمی به جبهه بیایم، ولی زمانی که به منطقه آمدم و در مجتمع مشغول به خدمت شدم احساس کردم اینجا هم جای خوبی برای خدمت است. احساس کردم نسبت به درس و تحصیل رزمندگان، غفلتی شده که اگر اقدام جدی و فوری صورت ندهیم، این نیروهای جوان و بانگیزه در آینده با مشکلات جدی روبه رو خواهند شد. جنگ بود و مسئولان نظامی دغدغه ها و گرفتاری های خاص خود را داشتند و نیاز بود تا ما که فرصت و زمان بیشتر و امکانات مربوطه را در اختیار داشتیم، بیشتر به موضوع درس و مشق رزمندگان بپردازیم.

مجتمع ها در لشکر ۵ نصر و تیپ ۲۱ امام رضا (ع) به دلیل وسعت و نیروهایی که داشتند جایگاه بهتری داشت، ولی در یک تیپ که شاید کل نیروی آن ۵۰۰ نفر بیشتر نبودند، ما مشتری ان زیادی نداشتیم. اما به یاد دارم که در چند ماه بعدی، بیشتر از ۳۶۰ نفر دانش آموز جذب کردیم و حرکت و اقدام بی سابقه ای برای موضوع درس و تحصیل رزمندگان صورت گرفت. وضعیت به گونه ای شد که آقای معدنی، رئیس ستاد منطقه، بعدها گفتند: «ما هر جامی رویم می بینیم بچه های رزمنده کتاب در دست دارند و درس می خوانند». پس از همان اقدامات اولیه، هم



ما و هم بچه‌ها، احساس خیلی خوبی داشتیم و مهم‌ترین مسئله هم این بود که بچه‌های رزمنده بعد از بازگشت از منطقه و حضور در مدارس احساس عقب ماندن از درس را نداشتند.

دو، سه روز بعد از آمدن من، آقای اخباری رفتند و مسئولیت مجتمع رسماً بر عهده بنده قرار گرفت.

تیپ توپخانه ۶۱ محرم یک ویژگی خوبی داشت و آن هم، این بود که بیشتر نیروهای آن از سطح سواد خوبی برخوردار بودند، اما پراکندگی رشته‌های درسی و مقاطع تحصیلی، زیاد بود و این موضوع کار ما را مشکل می‌کرد. با برنامه‌ریزی‌هایی که صورت گرفت و جدی شدن موضوع، از استان تقاضای نیرو کردیم که خب خود شما هم جزو نیروهایی بودید که در اولین گروه به مجتمع آمدید.

* بله، خاطر م هست. من چون بیش از یک سال سابقه حضور در مناطق جنگی و خطوط رزم را داشتیم، برایم جالب بود که شما به عنوان مدیر مجتمع کار را آن قدر جدی گرفته‌اید و بعضی از دوستان و همکاران هم به طعنه و طنز می‌گفتند: «از مدرسه فرار کردیم ولی دوباره اینجا گیر آقای رفائی افتادیم!»

درست است؛ همین گونه بود که شما گفتید. موضوع درس و مشق بچه‌ها برای من و عموم معلمانی که به منطقه آمده بودند، خیلی جدی بود و در حالی که هنوز این موضوع برای مسئولان نظامی تیپ خیلی جدی نشده بود، ما مسئولیت سنگینی داشتیم. البته آن دوستان هم وقتی پشتکار ما و همکاران را دیدند، زمینه کار را به خوبی فراهم کردند و حمایت کردند و همکاران هم با ما همراه شدند.

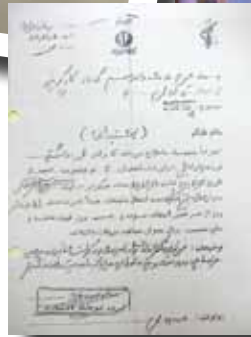
* یعنی در همان ابتدای کار با شما و برنامه‌هایتان همراه شدند؟

بله، زمان زیادی طول نکشید. فصل امتحانات نزدیک بود و ما با شناسایی محل استقرار نیروهای تیپ از نزدیک‌ترین موقعیت به خط دشمن، شروع کردیم و به ترتیب اولویت، معلمان اعزامی را تا موقعیت‌های پشتیبانی و ستاد مستقر کردیم و نتیجه هم خوب بود.

در ابتدای کار تصور برخی همکاران این بود که کلاس‌ها در سفر برگزار خواهد شد یا امتحانات را به طور متمرکز در ستاد تیپ برگزار خواهیم کرد، اما خود شما شاهد بودید که ما با برنامه‌های منسجم، امتحانات را دقیقاً برابر دستورالعمل‌های اداری برگزار کردیم و اصولاً نظم و قانون از اصول حتمی کار بود. البته برخی همکاران هم که تصور دیگری از کار در مجتمع‌ها را داشتند اعتراض‌ها و مقاومت‌هایی کردند، ولی ما آن قدر نیروی آماده و حاضر به کار داشتیم که هیچ مشکلی به وجود نیامد.

* این تصور وجود دارد که نیروهای مجتمع همواره در مناطق امن حضور داشتند و کارشان کارهای پشتیبانی بود و خطری آن‌ها را تهدید نمی‌کرد. نظر شما چیست؟

البته حضور در مجتمع و مجتمع‌های آموزشی، خطر و سختی‌های حضور در خط مقدم و رزم را نداشت، اما در مورد همکاران ما در تیپ ۶۱ محرم، حضور در منطقه کردستان، خودش استقبال از خطر بود و همکاران معلم ما مانند نیروهای رزمی در آتشبارهای تیپ حضور داشتند و همپای آنان به استقبال خطر می‌رفتند و اساساً هم کسی که به منطقه می‌آمد اهل این گونه محاسبات نبود. به نظر من موضوع مهم این بود که ما سعی داشتیم کاری را که قبول کرده بودیم با دقت به سرانجام برسانیم. با کمک گرفتن و سازمان‌دهی نیروهایی که



برای خدمت در مجتمع‌ها معرفی می‌شدند به سراغ تک‌تک رزمندگان رفته بودیم و همه را (از بالاترین مقام تا رزمنده ساده‌ای که کارش آوردن گلوله توپ بود)، به درس خواندن دعوت کردیم و خوشبختانه در این کار هم موفق شدیم.

*** آن روزها موضوع اصلی، جنگ و حفظ تمامیت ارضی ایران بود.**

شما چرا آن همه به موضوع درس خواندن رزمندگان اصرار داشتید؟

شما آن‌جا بودید و مطمئنم که پاسخ این سؤال را می‌دانید. ولی برای دوستانی که امروز این صحبت‌ها را می‌شنوند و این گفت‌وگو را می‌خوانند، عرض می‌کنم. دلیل اصرار ما برای درس خواندن بچه‌ها، عقب نماندن از کاروان تحصیل بود. می‌دانستیم بالاخره روزی این جنگ تمام خواهد شد و آن روز بهترین نیروها برای اداره مملکت، همین جوانانی خواهند بود که از خاک و میهن و دین خود دفاع می‌کردند. چه بسا که همین اتفاق هم افتاد و بسیاری از آنان به پشتوانه همین درس خواندن در مجتمع‌های آموزشی توانستند پس از جنگ ادامه تحصیل دهند و تا مدارج عالی علمی هم برسند.

*** پس از جلب نظر مسئولان و ثبت نام از رزمندگان، کار چگونه پیش رفت؟**

با ارتباط و پشتیبانی نسبتاً خوبی که از سوی مسئولان در وزارت آموزش و پرورش و استان ما (استان خراسان) کارها خوب پیش رفت. ما توانستیم در طول یک ترم تحصیلی، تعداد دانش‌آموزان را از ۳۰، ۴۰ نفر به بیش از ۳۰۰ نفر افزایش دهیم. این موضوع در حالی بود که تلاش می‌کردیم با اعزام معلمان به تمامی نقاطی که رزمندگان حضور داشتند، به آن‌ها کمک کنیم تا با درس خواندن و تلاش، درس‌هایشان را به خوبی فراگیرند و در برگزاری امتحانات هم دقت فراوانی داشتیم که باز هم شما خودتان به عنوان «معاون آموزشی مجتمع» و ناظر برخی حوزه‌های امتحانی، در جریان امور بودید و می‌توانید شهادت دهید که کارها با چه دقت و حساسیتی انجام می‌شد.

*** بله، واقعاً همین گونه بود که می‌فرمایید. الان و بعد از گذشت ۲۵ سال از آن دوران چه ارزیابی و قضاوتی نسبت به فعالیت‌های مجتمع‌های آموزشی دارید؟**

به نظر من یکی از ماندگارترین کارهای آموزش و پرورش در دوران جنگ و حتی بعد از جنگ، همین راه‌اندازی و اداره مجتمع‌های آموزشی رزمندگان اسلام بود. شاید حالا که الحمدلله بسیاری از رزمندگان به خاطر وجود همین مجتمع‌ها از نعمت تحصیل در کنار رزم برخوردار شدند، نتوان خسارت‌ها و آسیب‌هایی را که می‌توانست در نبود این مجتمع‌ها به بچه‌های رزمنده و خانواده‌های آنان وارد می‌شد، به راحتی برآورد کرد، اما من به شما عرض می‌کنم واقعاً نقش معلمان و آموزش و پرورش در جنگ، نقش تعیین‌کننده و ارزشمندی بود. ما همه، معلمانی را به یاد داریم که در زیر بارش گلوله و توپ در کنار رزمندگان بودند و ضمن به خطر انداختن جان خود، غم و غصه درس و تحصیل آنان را هم می‌خوردند. یادتان هست که حتی همکاران ما در ستاد تیپ در حاشیه شهر سقز هم امنیت نداشتند، در معرض خطر بودند و چند نفر از آن‌ها جان شیرینشان را در حمله و بمباران هواپیماهای عراقی از دست دادند. آن‌ها دست در دست دانش‌آموزان خود به شهادت رسیدند.

*** آقای رفائی، یکی دو ماه قبل که به کردستان رفته بودم، در سفر از جلو همان ساختمان‌ها که خاطرات خوبی با هم داشتیم، ردشدم. حالا آن محل با نام مجتمع مسکونی شهید هاشمی نژاد، محل استقرار تیپ ۲۲۸ پیاده سقز شده است. از آن حمله ناجوانمردانه به محل استقرار ستاد تیپ گفتید. من**

آن روزها نبودم و موضوع را بعداً از دوستان شنیدم. ماجرا از چه قرار بود؟

ماجرا حمله هوایی به مقر تیپ در سقز خیلی حادثه وحشتناکی بود! حدود ساعت ۹ یا ۱۰ صبح بود. من تصمیم داشتم با همان ماشین وانت نیسانی که شما و آقای خدایی معمولاً با آن به محل استقرار نیروهای تیپ در آتشبارها می‌رفتید، به سمت بانه و به خط استقرار بچه‌ها بروم. آمدیم و از نگهبانی مجتمع رد شدیم، اما هنوز چند لحظه‌ای بیشتر نگذشته بود و ما عرض جاده را طی نکرده بودیم که صدای آژیر و شلیک ضدهوایی‌ها به گوش رسید. سرعت ماشین کم بود، راننده ماشین را متوقف کرد و ما خودمان را به زیر پلی که همان‌جا بود پرتاب کردیم. صدای انفجار شدید و هولناکی بود که حتی موج آن در زیر پل از بالای سر ما گذشت. تا چند دقیقه هیچ صدایی را نمی‌شنیدیم و انگار همه چیز در پیرامون مادر حال حرکت بود. با گذشت چند لحظه و فروکش کردن صداها بیرون آمدیم و به سمت محل درب ورودی نگهبانی دویدیم. انفجار بسیار مهیبی روی داده بود و حکایت از پرتاب و اصابت بمبی به وزن پانصد کیلو را داشت. از نگهبانی و فضای اطراف آن هیچ چیزی برجا نمانده بود و به جای آن، فقط حفره‌ای عمیق و سیاه دیده می‌شد. از افرادی هم که آنجا حضور داشتند، هیچ اثری باقی نمانده بود. شدت انفجار به حدی بود که تمام شیشه‌های پنجره‌ها در مجتمع شکسته بود و چند تن از همکاران عزیز ما هم شهید یا به شدت زخمی شده بودند. روحشان در سایه الطاف الهی شاد و راهشان پررهور باد.

*** نتیجه نهایی ناشی از فعالیت‌های مجتمع آموزشی در تیپ ۶۱ محرم چه بود؟**

ارزیابی این امر، وقت بیشتری می‌خواهد، ولی فقط همین قدر عرض کنم، با توجهی که از سوی مسئولان نسبت به مجتمع‌ها انجام شد و فعالیت‌هایی که آموزش و پرورش و فرهنگیان انجام دادند، این مراکز تقریباً در تمامی خطوط نبرد و خطوط پدافندی و پشتیبانی تشکیل شد و عملکرد خوبی هم داشتند. حالا اگر بخواهیم به حداقل‌ها هم اکتفا کنیم، پس از پایان جنگ، رزمندگان، ما را به عنوان مسئولان تحصیل خود مورد خطاب قرار ندادند که چرا شما به فکر درس و مشق ما نبودید. هنوز هم می‌توان بوی باروت را از کتاب‌های درسی رزمندگان استشمام کرد. بویی که خوش‌تر از رایحه سب‌های بهشتی بود و امید به آینده را به همراه داشت. بالاتر از آن هم، اینکه بسیاری از رزمندگان به پشتوانه تحصیل در همین مجتمع‌ها توانستند درس خود را ادامه دهند و به مدارج عالی تحصیلی برسند. این مجتمع‌ها برای خانواده رزمندگان هم قوت قلبی بود و خیال آن‌ها را از بابت تحصیل فرزندان‌شان راحت می‌کرد. با توجه به اینکه مجتمع‌هایی هم در شهرها برپا شده بود و رزمندگان می‌توانستند پس از بازگشت از جبهه با حضور در این مجتمع‌ها عقب‌ماندگی تحصیلی خود را جبران کنند از این جهت هم فضای خوبی برای ادامه تحصیل رزمندگان ایجاد شده بود که آن‌ها هم بسیار مؤثر بودند. عرضم را در یک کلام خلاصه کنم: «آموزش و پرورش و فرهنگیان به جز نقش عمومی خود و حضور گسترده و مؤثر در جبهه‌ها، نقش تخصصی و حرفه‌ای خود را هم با برپایی و اداره مجتمع‌های آموزشی در دوران جنگ و پس از جنگ به خوبی ایفا کردند. از این بابت خوشحالم و خداوند را بابت این توفیق خدمت‌گزاران اندک، شکرگزاریم! ان‌شاءالله که توانسته باشیم گامی کوچک و مؤثر در مسیر خدمت به عزیزان ایثارگر و رزمنده برداشته باشیم.»





است که تاریخ، درست، واقعی و به دور از هر تحریف یا آمیختگی به خرافه و تحلیل سوگیرانه بیان شود.

جنگ ایران و عراق بخشی از تاریخ معاصر ملت ایران است که نمی‌توان از کنارش گذشت بدون آنکه لختی در آن تأمل کرد؛ تاریخی سرشار از ناگفته‌هایی که اگر بدون هیچ حشو و زواید، درست روایت شود شگرف است؛ حتی شکست‌ها و ناکامی‌هایی که به طور طبیعی - و گاه به دلیل عدم آگاهی - رخ داده است.

بررسی مدیریت بحران در آغاز جنگ و برهه‌های حساس، نقش آمادگی قبلی بعضی از عناصر انقلابی در آموزش‌های نظامی در کشورهای دیگر مثل لبنان و مصر در ایجاد بستر مناسب آموزش‌های مورد نیاز، فرماندهی جوانان کم سن و سال و تدارک عملیات‌هایی که باتدبیر همین افراد معمولی که قبلاً جنگی به خود ندیده و جز آموزش نظامی اولیه فرصتی برای آموختن مسائل نظامی نداشته‌اند صورت گرفته است، جسارت‌ورزی و شجاعت رزمندگان در دفاع از خاک میهن بدون امکانات لازم و... همه نشان از شکوفایی استعدادی دارد که در شرایط خاص، با همت خاص و با عنایت الهی فراهم می‌گردد.

درباره اهمیت این واقعه هشت ساله همین بس که تنها در جنگ ایران و عراق بوده که حتی یک وجب از خاک کشور به بیگانه واگذار نشده است اما این امر نباید مانع از بیان سایر واقعیت‌ها باشد؛ که اگر چنین کنیم، در چاله توجیه‌هایی پایان‌ناپذیر گرفتار خواهیم شد. کما اینکه در مواردی شاهد آن بوده هستیم.

غیرواقعی نگریستن به هر مسئله از جمله جنگ، آفات و آسیب‌هایی دارد که جبران‌ناپذیر است، چرا که انسان سلیم به طور فطری واقع‌بین است و در فعالیت‌های طبیعی خود به سوی مقاصد واقعی خود حرکت می‌کند نه به سوی پندارهای واهی. در حین گرسنگی، هرگز تصویر غذا یا توصیف آن رفع گرسنگی نمی‌کند. چه بسا تحریک بزاق دهاق و ترشح

جنگ مفهومی است که به معنای عام، همواره جریان دارد و جزء ذات دنیاست؛ جنگ بین اضداد. اما در مفهوم خاص، واقعیتهای تاریخی است که بارها به دلایل مختلف رخ داده است و هیچ تضمینی برای عدم تکرار آن در هیچ جای دنیا وجود ندارد. ضعف و قوت برخورد هر جامعه در مواجهه با این واقعه، به آمادگی قبلی بستگی دارد. این آمادگی اعم از آمادگی فیزیکی و ابزاری است و نگرش و شناخت افراد جامعه را نیز در برمی‌گیرد. آموزش و پرورش ابزار نیرومندی برای شکل بخشیدن به زندگی فردی و اجتماعی است. بنابراین موظف به آگاهی دادن و شناساندن ابعاد مختلف این واقعیت است.

بخشی از این آگاهی دادن، به بیان وقایع تاریخی برمی‌گردد؛ یعنی بررسی تاریخ جنگ‌های پیشین که علاوه بر آشنایی با جوانب مختلف این واقعه از حیث چگونگی وقوع، نقاط قوت و ضعف جامعه درگیر جنگ، عوامل مؤثر در پیروزی و شکست، آسیب‌ها و منافع ناشی از آن، به ایجاد آمادگی در مخاطب نیز منجر می‌شود. اما همه این‌ها مستلزم آن

اسید معده را افزایش می دهد که عواقبی سوء بر سلامت خواهد داشت. دستورات دین مبین اسلام نیز براساس واقع بینی استوار است؛ یعنی انسان باید کاری را انجام دهد که بر صلاح اوست، اگر چه دلش نخواهد. همچنین در قرآن کریم امری که واقع یا مصلحت واقعی با آن مطابقت دارد، «حق» نامیده می شود و یگانه هدفی است که انسان در اعتقاد و عمل خود باید از آن تبعیت کند: «فماذا بعد الحق الا الضلال؛ چیست پس از حق جز گمراهی؟ (یونس/ ۳۲)»

در این فرهنگ، به هر میزان که علم گسترش یابد، انتظار گسترش عمل نیز بیشتر خواهد شد. از طرف دیگر، هرگونه توسعه عمل، منجر به نوعی کسب آگاهی، بینش و معرفت خواهد شد و هر نوع کوتاهی در عمل منجر به تعمیق در جهالت و غفلت می شود. بنابراین، علم و عمل در یک ارتباط متقابل سبب تعالی و گسترش حوزه خود خواهند شد و از این جهت، رابطه میان آن دو، رابطه متقابل است. تقویت روحیه واقعی بینی (برخلاف واهی نگری) در مخاطب از رهگذر عمل گرایی، ضامن حرکت به سمت عالی و رستگاری است.

اما دلیل اصلی عدم واقع بینی در این مسئله چیست و این امر چه آسیبی دارد؟

به نظر می رسد مصلحت اندیشی و گاه افراط در احساسات و عواطف، در انسان، اراده ای در جهت دوری گزینی از واقع بینی و واقع نمایی ایجاد می کند. در این صورت بدون ملاحظه صلاح و فساد واقعی، خواسته های غیر واقعی جلوه گر می شود. اما از وظایف آموزش و پرورش، تربیت انسان متفکر و آگاه است که بتواند در شرایط مختلف بیندیشد، تصمیم بگیرد، برنامه ریزی کند، حل مسئله و گاه مدیریت بحران نماید و در یک کلمه به زندگی انسانی بپردازد. بنابراین مخاطب باید مسائل واقعی را از غیر واقعی تشخیص دهد تا بتواند بر اساس تحلیل، راه حل ها را بیابد و از هر پیشداوری و تعصب دوری گزیند. این امر جز با در اختیار داشتن اطلاعات صحیح امکان پذیر نیست.

انسانی که با مسئله جنگ تنها با جنبه معنویات مانند از خودگذشتگی در حد معبر شدن در میدان مین، امدادهای غیبی، فضای دوستانه بین رزمندگان و چیزهایی از این قبیل مواجه باشد، چه بسا حسرتی کاذب نسبت به این واقعه خواهد یافت. حال آنکه دامنه جنگ و اثرات و مسائل آن چیزی بسیار فراتر از زمان و مکان است. نگاه واقع بینانه به جنگ باید به گونه ای باشد که:

- * مخاطب با ابعاد مختلف آن، آشنا شود.
- * بتواند موقعیت صحیح دو طرف گروه دعوا را بشناسد تا به قضاوت صحیح برسد.
- * انتقال یادگیری به موقعیت جدید را امکان پذیر نماید.
- * در قبال چنین واقعه ای در صورت وقوع، احساس وظیفه بر سایر جنبه ها غلبه داشته باشد.

از جمله روش هایی که می تواند در بعد نگرشی مخاطبان مؤثر واقع شود، آشنایی آن ها با شخصیت های جنگ است. این نگاه از چند جنبه حائز اهمیت است:

- * شخصیت های مؤثر جنگ اغلب جوانان کم سن و سالی بودند که با شناخت وظیفه خود توانستند استعداد های خود را در این زمینه شکوفانمایند.





وقتی از جوان‌های به اصطلاح زیگول‌مدپرست پرسید: «روی لباست چی نوشته؟» یا «این آرم چیست؟» خندیدند و گفتند: «نمی‌دانیم...» «خب... خوشگله. برای همین خریدیم»، «بهش فکر نکردیم». همین جوان یا حتی به زعم بعضی، جوانان معتقد هم می‌توانند لباسی با عکس چمران را بپوشند و هرگز ندانند چمران که بود، از کجا آمد، چه کرد و چرا اصلاً چنین کرد؟ و حتی اینکه با همه بزرگی و مؤثر بودن، چه اشتباهات تاکتیکی یا تفکری مرتکب شده است؟ در چنین شرایطی، افتخار و اسطوره‌سازی هم دردی را درمان نمی‌کند و حرکتی نمی‌آفریند.

بت‌پرستی مدرن در هر لباسی که باشد، ضایعه بشری است. جای باور در تکررات بشری و ظهورش در عملکرد اوست و جای قهرمان‌سازی در تخیل. گویا اشتباه فاحش در اینجاست. و این واضح است که وقتی این اشتباه بزرگ رخ دهد، هرگز قهرمان نمی‌تواند انسانی شایسته باشد که قابل الگوبرداری یا حتی محبت‌ورزی است؛ در حد پرستش دوست داشته می‌شود و تبدیل به موجودی بی‌فایده می‌گردد که به درد همان دکور روی لباس‌ها یا دیوار شهرها می‌خورد. صریح باید گفت فلسفه وجودی بتمن را نشناخته، لباس منقش به این چهره را پوشیدن بدون خطر است، به همان اندازه وقتی همت را قاب کرده بر سینه حمل شود، بی‌فایده.

شناخت فرهنگ و زبان مخاطب و اقتضائات زمانه، همتی را می‌طلبد که گام نخست آن واقع‌بینی است که در شرایط حاضر و ابهام‌های موجود هر چند کار ساده‌ای به نظر نمی‌رسد، ناشدنی هم نیست. ذائقه‌های امروزی عادت کرده به لقمه‌های آماده و فست فودی، هنوز هم می‌داند غذای جافاتاده و روغن‌انداخته بر چراغ سه‌فتیله‌ای مادر بزرگ چیز دیگری است. به هر حال از روایت مستقیم به ظاهر زمخت جنگ، چیزی جذاب استخراج کردن گاهی ترسناک به نظر می‌رسد، آن‌قدر که به جای آزمون طبع مخاطب از چشم واقعیت به رنگ و لعاب مصلحت و گاه اوهام پناه آورده‌ایم.

استادی، گاه به گاه به شاگردانش گوشزد می‌کرد: «جوری زندگی کنی و افق دیدی اتخاذ کنی که اگر روزی به شما گفتند جز شما در عالم، زمینی هست و پیغمبری و دین اسلامی، دق نکنید و کاخ باورهایتان ترک نخورد». به نظر می‌رسد این نصیحت حکیمانه باید در این مورد هم سرلوحه باشد؛ باید باورها و مصداق‌ها را چنان در کنار هم چید که بشود طعم حقیقت را درک کرد. و این شدنی نیست مگر آنکه واقعیت را با لباس خودش، بدون هیچ بزکی، روایت کنیم.

پی‌نوشت

۱. «لو اتبع الحق اهلواهم لفسدت السماوات والارض؛ و اگر حق دلخواه ایشان را پیروی می‌کرد، آسمان‌ها و زمین تباہ و فاسد می‌شدند. (مؤمنون/۷۱)»
۲. معبر شدن رزمندگان در میدان‌های مین از جمله مسائلی است که چه در فیلم‌ها و چه در متون، بسیار به چشم می‌خورد، در حالی که براساس اسناد موجود، این امر در مواردی نادر و انگشت‌شمار اتفاق افتاده است. هر چند از شمار دو چشم یک تن کم/ از شمار خرد هزاران بیش... اما نسبت اتفاق با جولان ما بر این مسئله قابل قیاس نیست و حتی گاهی (هر چند به عدم مدیریت فرمانده اشاره دارد)، در قاب تصویری ما تنها به رشادت رزمنده شهید اشاره دارد که سرمایه‌ای انسانی است!
۳. تصریح می‌کنم، گاهی هست که مصلحت‌اندیشی یعنی حرکت عقلایی. کما اینکه تقیه در فرهنگ ما معنایی خاص دارد و نوعی مبارزه محسوب می‌شود. می‌گویند: جز راست نباید گفت، هر راست نشاید گفت...

* این افراد کسانی بودند که اگر پیشینه آن‌ها بررسی گردد، این باور را می‌تواند در سایرین ایجاد کند که مسیر رشد و تعالی در هر شرایط برای همه کس باز است و به همت انسان‌ها بستگی دارد.

* بررسی سیر تحول این افراد، به باورپذیری مسئله کمک می‌کند، چرا که به ندرت پیش می‌آید این شخصیت‌ها، زندگی متفاوتی نسبت به سایرین داشته باشند.

تفاوت آن‌ها البته در بعضی خصیصه‌هاست که همیشه همراه هر انسان آگاهی است که مسیر رشد را دنبال می‌کند. به طور مثال اگر رد فرماندهی را زدید و در کودکی، نوجوانی یا اوان جوانی خصیصه حساس بودن به زمانه را نیافتید، حتماً در اطلاعات خود اشتباه کرده‌اید. یا شر و شوری در دوره‌ای هست یا نگاه هوشیار و گوش شنوا که البته گاهی بنا به اقتضائاتی زیر شیطنت کودکانه یا غفلت معمول جوانی پنهان شده است. بنابراین بررسی سیر تحول این شخصیت‌ها خالی از لطف نیست.

پرداختن به شخصیت‌های مؤثر جنگ در ایجاد نگرش مثبت، باورآفرینی و الگوسازی برای زمان خاص می‌تواند مؤثر باشد به شرط آنکه از قهرمان پروری ناصواب به دور باشد. در این زمینه از گروه‌های سنی مختلف و عقاید متفاوت نیز نمونه‌های قابل ذکر بسیارند؛ از بهنام محمدی ۱۳ ساله تا حاج بخشی ۵۰ ساله و از دکتر مصطفی چمران تا دریاقلی اوراقچی. در این بین حضور اقلیت‌های مذهبی هم نباید نادیده گرفته شود. اما در این برهه زمانی به دلیل مصلحت‌اندیشی ناصواب عده‌ای،^۳ تصویر واقعیت‌های جنگ و شخصیت‌های صاحب‌نام آن زیر هاله‌ای از ابهام مغفول مانده است. شاید خیلی از شما بحث موزه شهدا و انتقاد شدید مرتضی آوینی را شنیده یا خوانده باشید. اما چرا انتقاد؟ به این دلیل که ماهیت هر چیز تعیین‌کننده شکل برخورد و ارائه آن چیز است. جنگ هشت ساله اگر بنا بر ادعای سابق، جنگی بر پایه اعتقاد بوده و شعارش این است که اگر گفته می‌شود «مقدس» به دلیل تفاوت‌های این جنگ با سایر جنگ‌هاست، پس جای اعتقاد در موزه نیست، بلکه در فرهنگ و باورهاست. و این، یعنی اینکه باید فرهنگ‌سازی کرد نه اینکه عکس‌ها را به در و دیوار چسباند یا موزه راه انداخت که بعدها هم مثلاً بیفتد دست نهادی و بعد در جای مناسب بشود علم و کتل برای بازی با احساسات. حال آنکه این جنگ برای نشان خوردن عده‌ای نبوده یا به هیچ گروه خاصی متعلق نیست. هدف اصلی آن به زعم آنچه به کرات در تاریخ ثبت شده است، احساس و وظیفه، حفظ ناموس و شرافت ایرانی و اسلامی بود.

الغرض؛ بت کردن آدم‌ها، بزرگ‌ترین گناهی است که می‌شود در حقشان مرتکب شد. همت، باکری، چمران و... بتی نیستند که با پروژه «قهرمان من»، بر سینه لباس‌ها بچسبند تا جای بتمن را بگیرند. درست همان زمانی که این ایده اجرایی شد، برنامه بیست و سی گزارشی تهیه کرده بود. گزارشگر



نقبی به دنیای
شعرهای زیبای
قیصر امین پور
در سال‌های
دفاع مقدس

دلی سربلند وسری سربه‌زیر

فاطمه رضایی

«ای کودک! ای نجابت دزفولی!
با آن نگاه گنگ چه می‌گویی؟»

ما را، این خیل شاعران تماشا را^۱
تو از تبار تماشاگران نیستی!
حدوث حادثه‌ها را در صحنه ایستادی.
در نبض حادثه تپیدی و با چشم خویش
دیدگی
سایه‌ای کوچک در راه مدرسه یک باره محو
می‌شود.

تو از درون سینه خبر داری.
«از خانه‌های خونین
از قصه عروسک خون‌آلود
از انفجار مغز سری کوچک
بر بالشی که مملو رویاهاست
رویای کودکان شیرین»^۲
و هر وقت نیستی، دلت قهر می‌کند و با بچه‌ها
به جبهه سر می‌زنی.^۳ حضورت چنان است که
خورشید و باد را در راه ثبت‌نام بسیج محل
می‌بینی^۴

«می‌خواستم شعری برای جنگ بگویم
شعری برای شهر خودم، دزفول،
دیدم که لفظ ناخوش موشک را
باید به کار برد
اما موشک، زیبایی کلام مرا می‌کاست
گفتم که بیت ناقص شعرم
از خانه‌های شهر که بهتر نیست

«ماجنگ را نگفتیم
ما جنگ را تنها شنیده‌ایم
یا از ورای فاصله‌ها
از دور دیده‌ایم»^۱

شب است، اما نه زمان آرامش.

در سکوت رعب‌آور، این عفریت مرگ
است که روی خانه‌ها، بال گشوده، می‌چرخد.
به ستاره‌ها اعتمادی نیست و شاید ماه نیز فریبی
روشن و سلاح دشمن باشد که ثنیه‌ای بعد منفجر
شود.

کابوس‌هایی که هر شب، لباس واقعه
می‌پوشند، جای رویاهای زیبا را در خواب
کودکان گرفته‌اند. بچه‌ها زل زده در چشم مادران،
از لب‌های خاموش و بسته‌شان می‌شنوند که
«شاید، این شام، شام آخر ما باشد»^۲

آزیر قرمز نغمه‌لالایی مادران را بلعیده
است. اصلاً چه جای لالایی؟ که اینجا کودکان
همه بزرگ شده‌اند. نونهالان، پشت لبشان سبز
نشده، جامه‌شان سرخ می‌شود از خون.

«در شهر ما بلوغ، آن میوه‌ای است
که نارسیده شاخه‌ها رها کرده است!
مرز بلوغ، مرز همین خاک است

هر کودکی به جنگ نرفته است، بالغ نمی‌شود»^۳
بیا درین حادثه، شعری بگو برای بچه‌ها؛ غزلی
بخوان، قصه‌ای، روایتی؛ شاید آرام گیرد جسم و
جان زخم دیده‌شان.



بگذار شعر من هم
چون خانه‌های خاکی مردم
خرد و خراب باشد و خون‌آلود»

و زیبا لفظ ناخوش «موشک» را در شعر نشانیدی. همان‌گونه که زیبا اما
تلخ جای «اکبر لیل‌آزاد» در کلاس، دسته گلی نشست.^۸

مرحوم قیصر امین‌پور فرزند زمان خود بود و شعرش، انعکاس زمانه.
جوانی و شادابی‌اش با جریان انقلاب اسلامی آغاز شد. طعم خوش
پیروزی به کام ننشسته، «ناگهان کرکسی بال واکرد/ بر سر لانه، چنگال
واکرد» و... شاهد خرابی‌ها، شهادت دوستان، آشنایان و فرزندان شهر
و مملکتش بود. پس از آنچه دید، سرود. برای بچه‌های زمان خود از
«حاصل جمع قطره‌ها» گفت تا دریا شدن را بیاموزند.^۹ از دل بچه‌هایی
که چشم به راه آمدن پدر از جبهه‌ها بودند و مادر وعده دیدار را در بهار
می‌داد، خواند:

«زودتر بشکفید و باز شوید

آی گل‌ها، چرا نمی‌خندید؟»^{۱۰}

اولین دفتر شعر او «در کوچه آفتاب» رباعی‌ها و دوبیتی‌هایی است که در
فضای انقلاب اسلامی و جنگ سروده (سال ۶۳). دومین مجموعه، «تنفس
صبح» در همان حال و فضاست؛ او از جنگ، شهدا، امام خمینی (ره)،
دل‌تنگی‌ها، سرگشتگی، عشق و... بسیاری مسائل روز می‌گوید، بی‌آنکه
تاریخ روز (تاریخ مصرف) داشته باشد. نوعی ابهام لطیف و شاعرانه سبب
شده است اغلب شعرهایش تأویل‌پذیر بوده، به این ترتیب از اسارت زمان
و مکان رها باشد؛ ابهامی که از شعر او معما نمی‌سازد و شعر او را دشوار
و دیرپاب نمی‌کند، بلکه سبب جاودانگی شاعرانه و صمیمیت با مخاطب
هر زمان است. حتی آنجا که شعری برای شخصیت‌های تاریخی، دوستان
و افراد مورد علاقه خود می‌گوید کلامش چنان با تلمیحات و اشارات
لطیف، آمیخته که تنها از یادداشتی در پیشانی شعر می‌فهمیم آن را برای
چه کسی سروده است.

قصد معرفی یا تحلیل آثار امین‌پور را نداریم، اما شهریور که می‌رسد،
خاطرات جنگ گره خورده با «بوی ماه مدرسه»، به ذهن‌ها هجوم می‌آورد
و خیلی‌ها را مانند من به باغ اشعار او می‌برد. شاعری که ساده گفتن و
صادقانه گفتن را از ارتباط با کودکان آموخته و این توانایی، سبب دل‌نشینی
و گیرایی اشعار بزرگسالانه‌اش شده است. حرف دلش را می‌گوید و در
فکر فریب مخاطب نیست. سادگی و صمیمیتی که آسان نیست (به قول
ادیبان، سهل و ممتنع است). آنجا که مخاطب خود را به جهاد یا شهادت
دعوت می‌کند، صادق و صمیمی است و حال و هوای شاعر و هیاهو
ندارد:

«اگرچه نیت خوبی است «زیستن»، اما

خوشا که دست به تصمیم دیگری بزنیم»^{۱۱}

اهل مصاحبه و گفت‌وگو نبود. با وجود آنکه بستر مناسبی برای
حضور او در بسیاری از محافل ادبی و مطبوعات فراهم بود پیوسته از
آن‌گريزان بود. به خاطر عشقی که به معلمی و معلم‌ها داشت، حاضر
شد با رشد (آموزش ابتدایی) گفت‌وگو کند، اما به شرط آنکه مطلب به

صورت مصاحبه تنظیم و چاپ نشود.^{۱۲} عنوان «در کنار آموزگار» را نیز
خود برای آن برگزید. بعد از اینکه «مجله شعر» یکی از ویژه‌نامه‌های خود
را به او اختصاص و انتشار داده بود، او را دیدم که از این کار خرسند نبود.
می‌گفت - و به حق می‌گفت - عده‌ای با عنوان کردن خاطراتی از او، به
تعریف و تمجید از خود پرداخته‌اند. او نیازی به تعریف و بزرگداشت
نداشت. در چشم همه کسانی که می‌شناختندش (دوستان، همکاران،
استادان، دانشجویان و مخاطبان شعرش) بزرگ بود.

شهریور است و دوباره به یاد «قول پرستو» می‌افتم و «مثل چشمه، مثل
رود» در حال و هوای کودکی جاری می‌شوم.^{۱۳} مدرسه باز می‌شود، اما
جای خالی غنچه‌های شهید را هیچ چیز پر نمی‌کند:

«... همه مدرسه ما غم بود

چار تا غنچه سرخ

در دل باغچه ما کم بود

من به خود می‌گفتم:

باید این مسئله را حل بکنیم

حاصل مدرسه منهای چهار

می‌شود مدرسه منهای هزار

می‌شود مدرسه منهای بهار»^{۱۴}

جنگ ناخوشایندترین حکایت برای کودکان است. حقیقت زشتی که
درون شعر و داستان کودکان خزید. پس باید «ترانه‌ای برای آشتی» خواند
و کودکان و بزرگسالان را به حفظ حقوق هم‌نوعان و صلح و دوستی
دعوت کرد:

«... در این آسمان و زمین بزرگ

مگر یک وجب جا برای تو نیست؟

مگر شاخ یا دم درآورده‌ای

که جای دم و شاخ‌های تو نیست؟

تمام زمین جای جولان توست

بگو جا برای تو تنگ است باز؟

نه تنها زمین، آسمان مال توست

نیازی به شمشیر و جنگ است باز؟»^{۱۵}

امین‌پور از «آزادی»، این هدیه آسمانی، می‌گوید و روایت اینکه بشر به
خاطر خودخواهی خود، آوازه‌ها را سر برید و زندان را آفرید:

«چرا مردم قفس را آفریدند؟

چرا پروانه را از شاخه چیدند؟

چرا پروازها را سر شکستند؟

چرا آوازه‌ها را سر بریدند؟

... خدا پر داد تا پرواز باشد

گلویی داد تا آواز باشد

خدا می‌خواست باغ آسمان‌ها

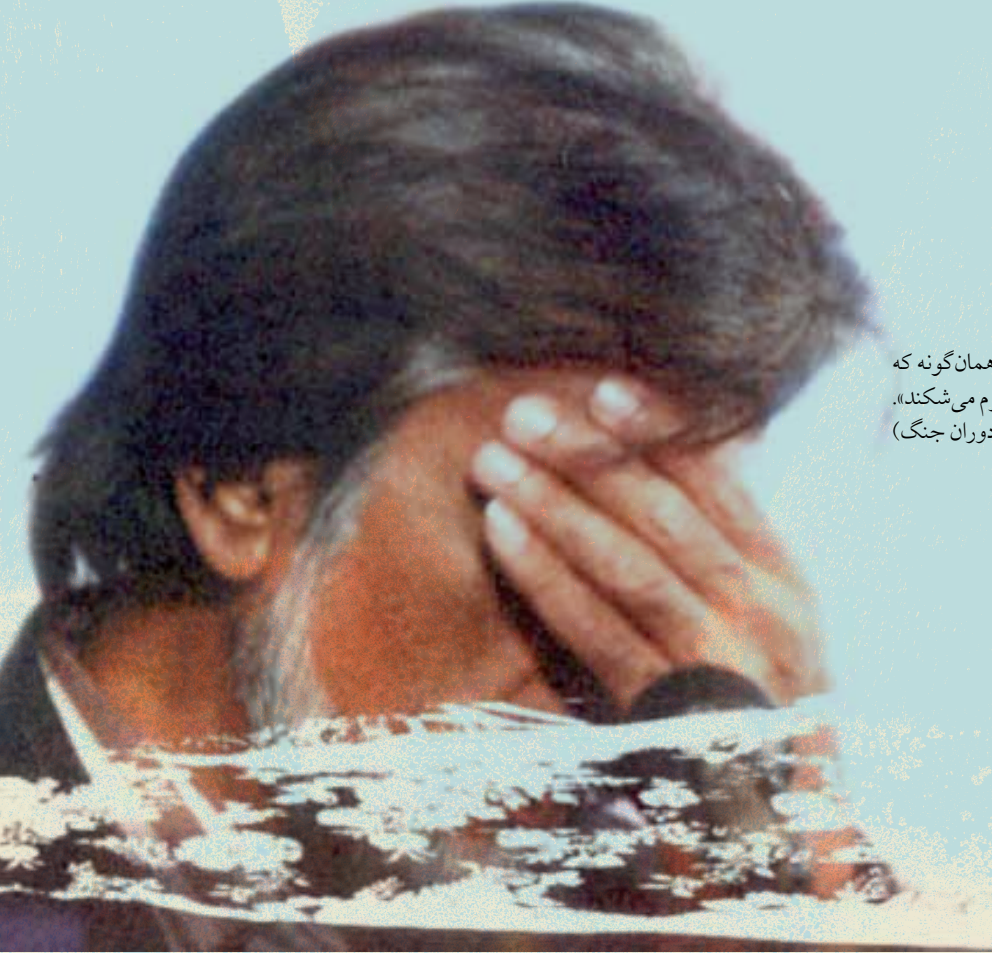
به روی ما همیشه باز باشد

خدا بال و پر پروازشان داد

ولی مردم درون خود خزیدند

خدا هفت آسمان باز را داد





ولی مردم قفس را آفریدند»^{۱۶}
و این‌ها درد و رنج‌هایی بود که شاعر را آزار می‌داد. شاید همان‌گونه که
نیما را آزرده کرده بود: «غم این خفته‌چند، خواب در چشم ترم می‌شکند».
«دردوازه‌ها»ی او دیگر صراحت بیان «تنفس صبح» (شعر دوران جنگ)
را ندارد، گرچه با همان صداقت و صمیمیت فراوان است:

«دردهای من، نگفتنی است

دردهای من، نهفتنی است

دردهای من

گرچه مثل دردهای مردم زمانه نیست

درد مردم زمانه است

مردمی که چین پوستینشان

مردمی که رنگ روی آستینشان

مردمی که نام‌هایشان

جلد کهنه‌شناسنامه‌هایشان

درد می‌کند

من ولی تمام استخوان بودم

لحظه‌های ساده سرودم

درد می‌کند

انحنای روح من

شانه‌های خسته غرور من

تکیه‌گاه بی‌پناهی دلم شکسته است

کتف گریه‌های بی‌بها، ام

بازوان حس شاعرانه‌ام

زخم خورده است

دردهای پوستی کجا؟

درد دوستی کجا؟...»^{۱۷}

پس از جنگ، راه‌ها جدا شد و اهداف پراکنده؛ گرچه زمان جنگ هم
عده‌ای بار خود را می‌بستند. بسیاری شاعران (مثل علیرضا قزوه و عبدالجبار
کاکایی) دلشکسته از غفلت‌ها و خودخواهی‌ها، غزل اعتراض سرودند:

«سبزم نه از آن دست که گل باشم و باغی

گلدان ترک خورده‌ای و کنج اتاقی» (کاکایی)

اما در شعرشان نشانی از پشیمانی و افسوس بر گذشته نیست که
همچنان آماده‌رویارویی با هر مخاطره‌ایم:

«سراپا اگر زرد و پژمرده‌ایم

ولی دل به پاییز نسپرده‌ایم

چو گلدان خالی لب پنجره

پر از خاطرات ترک خورده‌ایم

اگر داغ دل بود، ما دیده‌ایم

اگر خون دل بود، ما خورده‌ایم

اگر دل، دلیل است، آورده‌ایم

اگر داغ، شرط است، ما برده‌ایم

اگر دشمنه دشمنان، گردنیم

اگر خنجر دوستان، گرده‌ایم

گواهی بخواهید، اینک گواه

همین زخم‌هایی که نشمرده‌ایم

دلی سربلند و سری سر به زیر

ازین دست، عمری به سر برده‌ایم»^{۱۸}

پی‌نوشت

۱. تنفس صبح: قیصر امین‌پور.

۲. همان.

۳. همان.

۴. همان.

۵. همان.

۶. من مثل اینکه با دل خود قهرم / چون او / هرچند وقت یکبار / با بچه‌ها به جبهه

سری می‌زند... (شعر آشتی از کتاب تنفس صبح)

۷. شعر بسیج از تنفس صبح

۸. ۹ و ۱۰. شعرهایی از کتاب «مثل چشمه، مثل رود»

۱۱. غزل تصمیم از تنفس صبح

۱۲. رشد آموزش ابتدایی، اسفند ۱۳۷۸، شماره ۲۲

۱۳. قیصر امین‌پور علاوه بر آثار پژوهشی و دفترهای شعری که برای بزرگسالان

دارد، منظومه «ظهر روز دهم»، «مثل چشمه، مثل رود» و «به قول پرستو»

از سروده‌ها و «طوفان در پرانتز» و «بی‌بال پریدن» از نثرهای ادبی او برای

نوجوانان است.

۱۴. مدرسه منهای چهار؛ مثل چشمه، مثل رود

۱۵ و ۱۶. به قول پرستو

۱۷. دردوازه‌های ۱: آینه‌های ناگهان

۱۸. اگر دل، دلیل است؛ آینه‌های ناگهان

مؤلف کتاب زندگی

نفیسه نبات



پرتش کردند روی کف سیمانی اتاق، یادمان نیست که داد بزند یا شکایتی بکنند. ولی خوب یادمان است که پاهایش را از ما قایم می کرد تا انگشت های سیاه و له شده اش را نبینیم. یادمان است که هر چه می کرد، نمی توانست روی پا بایستد. هر چند قدم که می رفت تلو تلو می خورد و می افتاد زمین. می خواست که بخوابد، از زور درد نمی توانست. پتو پهن کردیم که گرمش کنیم ولی نمی شد؛ هر چه می گذشت سرد و بی حس می شد. هجوم آوردیم به طرف در آسایشگاه و تا جان داشتیم، داد زدیم و کوبیدیم به در: «مستشفى... مریض... موت! موت!... دکتر...»

کسی به دادمان نرسید. حتی نگهبانی که شبها برای سرکشی می آمد، نیامد. ایستادیم بالای سرش؛ تماشايش کردیم؛ شاید بلند شود، چیزی بگوید، شاگردهایش را صدا کند دور خودش، بهشان درس بدهد. بیدار نشد، مدام بی رنگ و سفید می شد. بالای سرش روضه امام حسین (ع) خواندیم، گریه کردیم، صدای مان را نشنید، بیدار نشد. یادمان نمی آید صبح شده بود یا نه؟ نه عراقی ها جواب مان را می دادند نه محمد.

همه این ها برای یک مغز خودکار بود. برای اینکه جاسوس ها خبر برده بودند که محمد، معلم اسراست. شاید هم برای کتابچه سوادآموزی بود که با کاغذ سیگار برای بچه ها درست کرده بود.

اولش کسی زیر بار نمی رفت که شاگرد محمد شود؛ یعنی کسی حال و حوصله این کارها را نداشت. نه یک لقمه نانی بود که شکمت را سیر کند نه لیوان آب شفافی که تشنگیت را بگیرد. همه روز به این می گذشت که حداقل های زندگی را برای خودت جور کنی، دیگر جانی نداشتی که بنشیني و «آب، بابا نان داد» یاد بگیری.

آن روز آمد سراغ من، حال و احوال کرد و گفت: «می تونی این تکه روزنامه را برام بخونی؟»

– «نه آقای فرخی، من که سواد خواندن و نوشتن ندارم.»

– «خوب بیا من بهت یاد می دم.»

– «کی حال و حوصله این کارها رو داره... حالا که ردیف شد، خودم خبرت می کنم.»

– «اگه نیایی، خودم میام تو آسایشگاه تون، داد می زنم، می گم این بی سواده، من می خوام با سوادش کنم، نمی یاد یاد بگیره!»

با هم رفتیم حیاط، یک تله خاک درست کرد، با انگشت روی خاکها نوشت: «آب... بابا... دست... اسب... مادر... پدر...»

چند وقت بعد قرار شد خودم بنویسم. چند تا چوب کوچک و نازک از درخت کند، نوکشان را تراشید و سوزاند تا مثل ملد، نوک تیز و سیاه شوند. گفت: «شب، بعد از خاموشی بیازیر پنجره اتاق، پتوی من را بالا بزن، با هم دراز بکشیم زیر پتو درس بخونیم. آنجا من.»

پتویش را از کف زمین کنار زد و گفت: «اینجا روی سیمان بنویس. این هم کتاب تمرینت. این رو بذار جلوت و از روش چند بار بنویس.»

کتاب از کاغذ سیگار و پاکت تایید درست شده بود، ولی هیچ وقت نفهمیدم با چه این نقاشی های رنگی را توی کتاب کشیده بود.

حاج آقا پوترابی صدایش کرد: «محمد جان، چی کار می کنی، آقا جان؟»

– «می بینید که حاج آقا، معلمی!»

– «خب این کتابی که شما درست کردی ممنوعه، آقا جان. با همین کاغذهای سیگار، درس ها رو برگ برگ دست بچه ها برسون. درس اول که تموم شد

نزدیک غروب بود؛ شاید هم کمی از غروب گذشته بود. درست یادمان نیست کی در آسایشگاه را باز کردند و داد زدند: «تعال محمد... تعال...» و کسان کشان از ما جدایش کردند و بردند. یادمان نیست وقتی زخمی و خونی با صورت کبود و ورم کرده، برگشت، چیزی هم گفت یا نه؟ حتی وقتی که





دومی رو بده.»

«حاج آقا من معلمم، می‌دونم با این وضعیتی که ما داریم کسی طرف درس خوندن هم نمی‌یاد، ولی این کتاب با نقاشی‌هایش، بچه‌ها رو سر ذوق می‌یاره، خودشون می‌یان سراغم که می‌خوایم باسواد بشیم.»

«آخه ممکنه به قیمت جونت تموم شه!»

«می‌دونم حاج آقا، اینم شهادته دیگه.»

برایش نامه آمده بود؛ عکس رضا، پسر بزرگش، هم توی پاکت بود. می‌گفت: «آرزو دارم پسرم را بغل بگیرم، ببوسمش، ببرمش لب رودخانه دز، با هم بازی کنیم. بعد از آن دیگه توی این دنیا کاری ندارم.»

پدر محمد سال‌ها پیش، وقتی تازه مدرسه می‌رفت، از دنیا رفته بود. از همان بچگی سرکار می‌رفت و کمک خرج مادرش بود. عصرها با بچه‌های محل می‌رفتند لب رودخانه و آب‌تنی می‌کردند؛ بعضی‌ها هم با پدرشان می‌آمدند. از

همان روزها محمد حسرت رودخانه دز و پدر را با خودش یکدک می‌کشید. دلش نمی‌خواست به این‌ها فکر کند. می‌گفت: «اسارت دنیای فکر و خیاله. آگه بخوای ازش فرار کنی، باید خودت رو مشغول یه کار جدی بکنی و چی بهتر از درس خوندن و یاد گرفتن.»

آن شب تا صبح بالای سرش نشستیم و متوسل شدیم به موسی بن جعفر (ع)، آرام و بی‌صدا گوش می‌داد.

خورشید که بالا آمد، نگهبان‌ها برای گرفتن آمار آمدند. یکی کم بود، یکی جواب نمی‌داد، یکی از جایش بلند نمی‌شد. برانکار د آوردند. جنازه‌اش را که از آسایشگاه بیرون بردند، بغض همه‌مان ترکید. اسرای شهید را در قبرستان کرخ‌السلامیه دفن می‌کردند. محمد هم تا سال ۱۳۸۱ همان‌جا خوابید. بعد از آن، بردنش به گلزار شهدای شهیدآباد دز فول تا با رضا، لب رود دز، آب‌تنی کند.

کلاس درس

در کنار سنگر رزم

مروری بر نحوه شکل‌گیری و فعالیت
مجتمع‌های آموزشی رزمندگان اسلام

امید خراسانی

ستاد مرکزی امداد و پشتیبانی جنگ که مقر آن در تهران و در حوزه ستادی بود، به شش معاونت تقسیم می‌شد:

- * معاونت امور آموزش مجتمع‌های آموزشی رزمندگان
 - * معاونت امور مالی - اداری
 - * معاونت امور تحقیقاتی - پژوهشی رزمندگان
 - * معاونت امداد و تأمین تجهیزات
 - * معاونت پشتیبانی رزمی، فرهنگی و تبلیغات
 - * معاونت امور قرارگاه و مجتمع‌های آموزشی مستقر در جبهه‌ها
- فعالیت ستاد امداد و پشتیبانی جنگ مستقر در مراکز استان‌ها نیز ساختاری داشت همانند ستاد مرکزی امداد و پشتیبانی جنگ در مراکز.

قرارگاه‌های نظامی به مجتمع‌های آموزشی مجهز شدند
ستادهای متشکل در شهرستان‌ها و مناطق محوله، از سوی ستاد امداد و پشتیبانی جنگ استان‌ها اداره می‌شدند. قرارگاه خاتم‌الانبیاء، مرکز فرماندهی معاونت امور قرارگاه‌ها و مجتمع آموزشی مستقر در جبهه‌ها بود و در سه قرارگاه تحت پوشش (یعنی: قرارگاه کربلا، نجف و حمزه سیدالشهدا) نیز امور مربوط به مجتمع‌های آموزشی مستقر در یگان‌های رزمی تابعه صورت می‌پذیرفت.

مطابق آمار موجود، در طول دوران دفاع مقدس، حدود ۵۵۰ هزار نفر از دانش‌آموزان، ۹۲۸۸۳ نفر از معلمان و ۱۸۳۰۰ تن از دانشجویان مراکز تربیت معلم به جبهه‌های نبرد حق علیه باطل اعزام شدند. آنان همانند سایر رزمندگان در عملیات‌ها شرکت می‌کردند و در فعالیت‌های رزمی، قلم به دست گرفته و در سنگر رزم، کلاس درس برگزار می‌کردند تا از تحصیل بازمانند. در این میان تعداد ۲۶ هزار دانش‌آموز به شهادت رسیدند و ۲ هزار و ۸۵۰ نفر جانباز و ۲ هزار و ۴۳۳ نفر آزاده و تعداد ۳ هزار و ۷۸۵ نفر از کادر آموزشی یا اداری آموزش و پرورش نیز شهید شدند.

آموزش در جبهه‌ها همراه با رزمندگان در سنگرها
پشتیبانی آموزشی رزمندگان دانش‌آموزی یکی دیگر از فعالیت‌های آموزش و پرورش به حساب می‌آمد. آموزش در چهار ترم بهار، تابستان، پاییز و

صدام در محاسباتش دانش‌آموزان و معلمان را فراموش کرده بود

صدام حسین، سرمست از اقدامات ویرانگر خود و مغرور از پیروزی در روزهای اول حمله غافلگیرانه خود به ایران، هیچ‌گاه فکر نمی‌کرد که روزی معلمان و دانش‌آموزان ایرانی اسلحه به دست خواهند گرفت و با او خواهند جنگید. او با خودش گمان کرده بود ارتش از هم پاشیده ایران بعد از انقلاب اسلامی، تاب تحمل در مقابل سپاه نظامی تا بن دندان مسلح او را نخواهد داشت و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی که درگیر دفع فتنه‌های داخلی است، نخواهد توانست به مقابله جدی با او برخیزد. برای صدام جنایتکار و حامیانش قابل تصور نبود که هزاران جوان دانش‌آموز و دانش‌جو همراه با معلمان و استادان خود به جبهه بیایند و او را به زانو درآورند. از همان روزهای اول جنگ تحرک و آمادگی دانش‌آموزان برای حضور در جبهه شروع شد و در ماه‌ها و سال‌های بعد، شکلی منظم و با برنامه به خود گرفت.

کلاس‌های درس در جبهه به پا شد

مسئولان جنگ و آموزش و پرورش که این مسئله را شاهد بودند به حمایت از حضور گسترده فرهنگیان، اعم از معلمان و دانش‌آموزان، به حمایت از این حرکت خودجوش و جهادی پرداختند. در همان ماه‌های آغازین شروع جنگ، مقدماتی برای پشتیبانی از رزمندگان در آموزش و پرورش فراهم شد و در سال ۱۳۶۰ ستادی در وزارت آموزش و پرورش به نام «ستاد مرکزی پشتیبانی امور جنگ» تشکیل گردید و اندکی پس از آن با عنوان «معاونت امور جنگ وزارت آموزش و پرورش»، تحت نظارت وزیر و با زیرمجموعه‌هایی، فعالیت خود را از حوزه ستادی تا مناطق جنگی و عملیاتی گسترش داد.

زیرمجموعه‌های این تشکیلات عبارت بودند از:

- * ستاد مرکزی امور پشتیبانی جنگ (مستقر در حوزه ستادی)
- * ستاد امداد و پشتیبانی جنگ ادارات کل آموزش و پرورش (مستقر در تمامی مراکز استان‌های کشور)
- * ستاد امداد و پشتیبانی جنگ ادارات آموزش و پرورش (مستقر در شهرستان‌ها/مناطق کشور)



زمستان انجام می گرفت و یک رزمنده مجاز بود نیمی از مواد درسی هر پایه تحصیلی را امتحان دهد. معمولاً نیاز هر مجتمع از لحاظ آموزگار یا دبیر از استان پشتیبانی کننده یگان مربوطه یا استان های همجوار تأمین می شد. همچنین مجتمع های آموزشی رزمندگان در پشت جبهه ها به همت وزارت آموزش و پرورش تشکیل می شد. سیستم تدریس در این مجتمع ها نیز همان روش چهار ترمی بود، با این تفاوت که رزمندگان می توانستند همه دروس را در هر ترم امتحان دهند. مجتمع های آموزشی پشت جبهه به دو نوع روزانه و شبانه روزی دایر بود.

در برخی از استان های کشور که تعدادی جانباز قطع نخاعی در بیمارستان بستری بودند، محل و بزمای برای رفع مشکل درسی رزمندگان در اختیار آموزش و پرورش قرار داشت که دبیران در آنجا تدریس می کردند.

طی دوران دفاع مقدس بیش از ۶۶ واحد بزرگ آموزشی در جبهه ها و ۱۸۶ مجتمع آموزشی در پشت جبهه ها تشکیل شده بود. مجتمع های آموزشی جبهه بعد از پایان جنگ تعطیل شدند و در سال ۱۳۶۹ به مدارس ایثارگران تغییر نام دادند. این مدارس اکنون با سیستم آموزشی جدید و گسترش خدمات آموزشی مانند طرح تقویت بنیه علمی دانش آموزان ایثارگر، به ایثارگران و خانواده درجه اول آنان کمک می کنند.

مدارس، پناهگاه مردم و دانش آموزان در برابر حملات دشمن
از دیگر فعالیت های مرتبط با جنگ و پشتیبانی، احداث پناهگاه در درون شهر های مختلف و از جمله شهر بزرگ تهران، به منظور حفظ و حراست جان مردم و بالاخص دانش آموزان در طی دوران جنگ بود. مطابق آمار موجود تنها در شهر تهران تعداد ۷۲۳ پناهگاه در سطح ادارات بیست گانه آموزش و پرورش احداث گردید. فرهنگیان کشور در طول ۸ سال دفاع مقدس علاوه بر حضور در جبهه های نبرد، با کمک های نقدی و جنسی برای تقویت روحیه رزمندگان کمک های فراوانی کردند.

استقبال فرماندهان از مجتمع های آموزشی

با هماهنگی های انجام شده، اولین دوره امتحانات هماهنگ و سراسری در شهر یورماه ۱۳۶۳ برای هفت هزار نفر از دانش آموزان هفت لشکر مستقر در خوزستان برگزار شد. اما نتیجه امتحانات ناامیدکننده بود و نشان از عدم آمادگی رزمندگان در امر آموزش و فراگیری دروس داشت. بیشتر دانش آموزان در این امتحانات مردود شده بودند. اما مسئولان آموزش و پرورش و مسئولان عقیدتی و سیاسی در لشکر های مختلف، عزم خود را برای تحصیل دانش آموزان جزم کرده بودند. در همین مقطع پیشنهاد اعزام معلمان به جبهه مطرح شد و با استقبال و حضور چشمگیر



معلمان، به تأسیس مجتمع های آموزشی رزمندگان انجامید.

شواهد موجود، از جمله آمار بالای حضور دانش آموزان در جبهه ها، حاکی از آن است که بخش عمده ای از رزمندگان اسلام در طول جنگ تحمیلی، دانش آموزان بودند، به گونه ای که دست کم حدود ۵۵۰ هزار نفر دانش آموز در مجتمع های آموزشی رزمندگان جبهه به تحصیل پرداخته اند و از بین این عزیزان، بالغ بر ۳۶ هزار شهید و بیش از سه هزار جانباز تقدیم انقلاب اسلامی ایران شده است.

امیدبخشی و امکان ادامه تحصیل در جنگ از نقش های برجسته مجتمع ها بود

با بررسی نقش مجتمع های آموزشی رزمندگان در جنگ مشخص می شود که این مجتمع ها با فراهم آوردن شرایط حضور بیشتر و مهیا کردن زمینه ادامه تحصیل رزمندگان، حتی در خطوط مقدم، نقشی مهم در پیشبرد کار جنگ داشته اند و این، موضوعی است که شاید کمتر به آن پرداخته شده باشد.

تشکیل مجتمع های آموزشی رزمندگان از جهات مختلفی اهمیت دارد؛ از جمله فراهم آوردن امکان ادامه تحصیل رزمندگان و بازنماندن آنان از تحصیل که دغدغه و نگرانی بسیاری از دانش آموزان و خانواده های آنان در دوران جنگ بود. ایجاد مجتمع های آموزشی رزمندگان در جبهه تدبیری بود که از سوی مسئولان وزارت آموزش و پرورش برای برطرف کردن این نگرانی اندیشیده شد. تدبیری که نتیجه اش افزایش حضور دانش آموزان در جبهه بود. تأسیس این مجتمع ها فواید دیگری هم داشت؛ از جمله اینکه از وقفه در روند تربیت نیروی متخصص در امور مختلف جلوگیری می کرد و شرایطی را فراهم آورد که بلافاصله پس از پایان جنگ رزمندگانی که در کنار اسلحه خود قلم را نیز به همراه داشتند، توانستند ادامه تحصیل دهند و ضمن کسب جایگاه و شایستگی های لازم، نقش کلیدی خود را در امور جامعه ایفا کنند. علاوه بر آن ایجاد این مجتمع ها و حضور معلمان در کنار دانش آموزان در جبهه ها باعث افزایش روحیه مردم برای مقاومت می شد.

شکل گیری مجتمع های آموزشی رزمندگان اسلام ثابت کرد که حتی جنگ هم مانع از علم آموزی رزمندگان ما نیست و آتش افروزان جنایتکار را نیز متوجه این نکته کرد که در محاسبات خود نیروی عظیم و توانمند دانش آموزان و معلمان را از یاد بردمانند. خطایی در محاسبه که به شکست آن ها و پیروزی های چشمگیر رزمندگان سلحشور ایرانی منجر شد. بدون شک مجتمع های آموزشی رزمندگان، تجربه ارزشمندی است که توجه به چگونگی شکل گیری و تداوم فعالیت های آن در دوران جنگ و حتی پس از جنگ می تواند یاریگر ما در عرصه های گوناگون مدیریتی، نه تنها در مواقع بحرانی بلکه در زمان کنونی نیز باشد.



تصویری حقیقی
از واقعیت‌های
۸ سال زندگی
در دوران دفاع
مقدس

جنگ و زندگی

به سبک نورالدین!

محمد دشتی

جنگ اما زندگی!

همان‌گونه که زندگی روزمره برای ما عادی شده است، تنفس در هوای جبهه و جنگیدن هم برای سیدنورالدین عافی عادت شده بود. البته نورالدین روئین‌تن نبود، درد را احساس می‌کرد و عاطفه‌اش را از دست نداده بود و برای تک‌تک بچه‌هایی که از کنارش پر می‌کشیدند، دلش می‌سوخت و در خلوتش برای آن‌ها می‌گریست. ولی جنگ بود و دشمنی که اتفاقاً دوست داشت این زندگی عادی را برای مدافعان مقابل خود، تبدیل به جهنم کند تا از پا بیفتند. اما نورالدین و دوستانش که تعداد ۲۱۳۲۵۵ نفر از آن‌ها در همین جنگ به شهادت رسیدند، تصمیم گرفتند جنگ را زندگی کنند و حالا همهٔ اینها در قالب یک کتاب خواندنی با نام «نورالدین، پسر ایران» بازتاب یافته است.

کاغذهایی که از نور و حرکت و صدا سبقت گرفتند!

کتاب «نورالدین، پسر ایران» در حالی میزان فروش کتاب را شکسته است که فیلم «شور شیرین» که بخش کوچکی از رشادت‌های سردار کردستان «شهید کاوه» است نیز در حال اکران است و به دلیل نبود تماشاگر بعضی سانس‌های آن در برخی سینماها عملاً نمایشی را به همراه ندارد.

نورالدین، مشت‌نمونهٔ خروار!

قرار بر این بود تا در نوشتاری که در این ویژه‌نامه به زبان قلم می‌آید، برخی کتاب‌های نگاشته شده در مورد رزمندگان را معرفی کنیم؛ به خصوص کتاب‌هایی را که قهرمان آن جوانان هستند. برای شروع به سراغ «نورالدین، پسر ایران» رفتم و پس از سه بار مطالعهٔ کتاب احساس کردم، بهتر



است به مصداق «مشت، نمونه خروار»، با نشان دادن این قله به مخاطبان، چشم‌انداز زیبا و دلپذیری از زندگی را در تیررس نگاه خوانندگان عزیز قرار دهد. مطمئنم که علاقه‌مندان با خواندن کتاب «نورالدین، پسر ایران» خود قله سرسبز و زندگی‌بخش دیگری مانند «دا»، «کوچه نقاش‌ها»، «لشکر خوبان»، «خاک‌های نرم کوشک»، «بابا نظر»، «حماسه کاوه» و دیگر کتاب‌های شورانگیز نوشته شده در مورد دفاع مقدس و افتخارآفرینان آن را به مدد اندیشه پویا و جست‌وجوگر خواهند یافت.

حقایقی که «نورالدین، پسر ایران» روشن کرد

نورالدین، پسر ایران حقایق زیادی را روشن کرد. یکی از این حقایق این است که هنوز پس از گذشت بیش از سی سال از جنگ حقایق و زیبایی‌های آن به خوبی تصویر نشده‌اند و سینه پاک رزمندگان دفاع مقدس، گنجینه اسرار ارزشمندی است که باید بازگو شود تا قدر جانفشانی‌های آنان و رمز پیروزی این ملت در جنگ ۸ ساله روشن‌تر شود. واقعیت دیگر آن است که رسانه کتاب توانسته است از جادوی سینما جلو بزند. در حالی که فیلم‌های کم‌ارزش و بی‌محتوا خانواده‌ها را نگران کرده است و بسیاری از خانواده‌ها، حتی اجازه دیدن فیلم‌های تأیید شده و اکران شده را به فرزندان خود نمی‌دهند ولی کتاب‌هایی مانند «دا» و «نورالدین، پسر ایران» در خانواده‌ها دست به دست می‌شوند یا به صورت خانوادگی خوانده می‌شوند. دلیل آن متن صادقانه و روایت شفاف یک رزمنده جانباز از زندگی واقعی در جبهه‌هاست. در این کتاب با شواهد و حقایقی رو به رو هستیم که از جنس زندگی هستند؛ واقعیت‌هایی که فرزندان ایران اسلامی

۸ سال با آن زندگی کرده‌اند. روایت صادقانه این کتاب از زندگی در جبهه کجا و نشان دادن صحنه‌هایی در فیلم‌هایی به اصطلاح دفاع مقدس کجا؟ فیلم‌هایی که در آن در حالی که برخی رزمندگان سینه‌خیز و پشت خمیده به سوی دشمن خیز برداشته‌اند، رزمنده دیگری با کایت و در حالی که چتری بر بالای سر دارد، بر فراز منطقه در حال حرکت است و دشمنی که سایه یک رزمنده را با قناسه می‌زند، او را نمی‌بیند.

این فیلم‌ها به دلیل صحنه‌های پرزدخورده، در برهه‌ای از زمان توجه اندکی از مخاطبان را به سوی خود جلب کردند، اما مخاطب هوشمند که احساس کرده بود شعور و درک او در این فیلم‌های احساسی و گیشه محور، نادیده گرفته شده است، با این فیلم‌ها قهر کرد و به سینما نرفت.

نورالدین، زبان هزاران گنگ خواب دیده دفاع مقدس بود

نورالدین، نماینده رزمندگان و هزاران گنگ خواب دیده‌ای است که در طول این سی سال نتوانسته‌اند آنچه را در جبهه دیده‌اند، بازگو کنند.

چرا این اتفاق در حوزه فیلم و سینما نیفتاده است؟ فیلم و سینمایی که خیلی زودتر و حتی قبل از جنگ کارش را در حوزه انقلاب اسلامی و سینمای جدید ایران شروع کرده بود. فیلم‌هایی مانند «مرز» که حدیث تجاوز دشمن بود، در همان سال‌های اول جنگ ساخته شد، به گونه‌ای که وقتی رزمندگان از خط مقدم برمی‌گشتند و برای استراحتی کوتاه به باختران و سنندج می‌رفتند، می‌توانستند این فیلم را در سینماهای شهر تماشا کنند. اما این فیلم‌ها هیچ‌وقت نتوانستند واقعیت‌های صادقانه دفاع مقدس را به تصویر بکشانند. جالب است که بدانیم کتاب نورالدین را همان حوزه هنری تولید می‌کند که اتفاقاً امکانات و تولیداتی هم در زمینه سینما دارد. پس چرا کتاب «نورالدین، پسر ایران» این‌گونه محبوب و باورپذیر می‌شود و بیشتر فیلم‌های سینمایی و تلویزیونی ما حتی در ژانر دفاع مقدس، روح را آزار می‌دهد.



شخصیت معصومه سپهری، کتاب را باورپذیرتر کرد

نشستن پای صحبت‌های نویسنده کتاب، خانم معصومه سپهری، شاید پاسخی برای این سؤال‌ها باشد. او که ۴ سال از عمرش را به پای نوشتن این کتاب گذاشته است، هیچ روزی، نورالدین را بدون گریستن ترک نمی‌کند و حتماً بدون وضو دست به قلم نمی‌برد. معصومه سپهری در جلسه رونمایی کتاب، با چهره و صحبت‌هایی باورپذیر برای مخاطبش حاضر می‌شود و دو یا چند چهره ندارد. درست برعکس اتفاقی که متأسفانه در مورد بعضی فیلم‌های دفاع مقدس رخ می‌دهد و پشت انسان را می‌لرزاند. بارها شاهد بوده‌ایم، برخی هنرپیشه‌های نقش اول فیلم دفاع مقدس با هزاران قلم آرایش و تپیی که او را در مقابل نقشی که بازی کرده است، قرار می‌دهد، در جلسه نقد فیلم حضور پیدا می‌کنند و هر آنچه را که بر پرده نقره‌ای بافته‌اند، در ذهن مخاطب هوشمند خود ویران می‌کنند. آنگاه است که راز و رمز توفیق در زمینه کتاب و عدم توفیق در زمینه فیلم و سینما برملا می‌شود.

۸ سال جنگ، اگر قالب زندگی پیدا نمی‌کرد، غیرقابل تحمل بود

این کتاب یک واقعیت بزرگ دیگر را هم آشکار می‌کند. رزمندگان در طول ۸ سال دفاع مقدس، به طور معمولی زندگی می‌کردند و اکنون و پس از جنگ هم فقط شکل زندگی برایشان عوض شده بود؛ یعنی آن زمان به جای اینکه هر روز صبح بیدار شوند و به اداره بروند، به فکر و نگران فرمایشان باشند و از سختی‌ها و ناملایمت زندگی بنالند، در حالی که شب را نخوابیده بودند چشم به افق داشتند تا نمازشان قضا نشود و گوش به زنگ تحرکات دشمن بودند تا برای حفظ مواضع خود جانفشانی کنند و

همگی مانند نورالدین آماده تحمل همه سختی‌ها بودند. نورالدین تنها یک نمونه است؛ البته نمونه‌ای شاخص و الگو که بازگوکننده وضعیت عمومی بچه‌های جبهه است، اما توفیق بزرگ او عادی زندگی کردن در جنگ و بعد از جنگ است.

نورالدین الان هم مثل زمان جنگ، با واقعیت‌ها زندگی می‌کند و طلبکار نیست

نورالدین همان‌گونه که بعد از مجروحیت و تحمل سختی‌های جنگ، باز هم با فک قفل‌شده در آب‌های سرد هور آموزش غواصی می‌بیند، پس از جنگ هم در حالی که جانباز ۷۰ درصد است و هنوز از زخم‌های جبهه رنج می‌برد، با اتوبوس واحد به محل کارش می‌رود و به خاطر کمی دیر رسیدن به محل کار مؤاخذه می‌شود. او نمونه انسان بی‌توقع و شجاعی است که تکلیف خودش را با همه روشن کرده است. باید شجاع و سبکبال بود، و وظیفه عمل کرد و از هیچ سخن و مرارتی نهراسید و از هیچ‌کس جز خدای بزرگ توقع توجه و تشویق نداشت.

نشان دادن واقعیت زندگی در جنگ، مهم‌ترین هنر نورالدین است که با قلم زیبای خانم معصومه سپهری به تصویر کشیده شده است. حقیقتی که خیلی‌ها آن را متوجه نشدند و با تولید آثاری نازل در قالب فیلم، کتاب، سینما، تئاتر و... آن را به سخره گرفتند.

کتاب «نورالدین، پسر ایران» نقشه‌ای کامل از زندگی در جبهه است. نوعی از زندگی که بدون توکل بر خداوند و سپردن سر به خالق هستی، امکان ادامه ندارد. صداقت بیان راوی از زندگی در جبهه، این کتاب را به اثری باورپذیر برای همه مخاطبان تبدیل کرده است.

نورالدین همان‌گونه که با تحمل زجر به روح حساس خود (که سعی دارد آن را از مخاطب پنهان کند)، از سختی انتخاب برای آوردن مجروحان صحنه‌های جنگ به پشت خط، صحبت می‌کند، از قضا شدن نماز صبح حرف می‌زند و نشان می‌دهد که می‌توان در عین حال که انسانی معمولی هستیم، بالاترین توان و اوج قدرت انسان را در تحمل و رویارویی با مشکلات و سختی‌ها به نمایش بگذاریم.

با امید اینکه هیچ ایرانی و هیچ انسان آزاده‌ای فرصت خواندن این کتاب را از دست ندهد و با آرزوی سلامتی برای سید نورالدین، پسر ایران که هنوز هم از زخم‌های آن دوران رنج می‌برد، بخش‌هایی از این کتاب خواندنی را برایتان نقل می‌کنیم.

نیم‌نگاهی به کتاب «نورالدین، پسر ایران»

«نورالدین، پسر ایران» کتاب خاطرات سید نورالدین عافی و حکایت ۷۷ ماه زندگی پسری شانزده ساله از اهالی روستای خنجان در حوالی تبریز در آذربایجان شرقی است که به قلم خانم معصومه سپهری نگاشته شده و حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی آن را منتشر کرده است. او حضور در دفاع مقدس را در گردان‌های خط‌شکن لشکر ۳۱ عاشورا، به عنوان نیروی آزاد، غواص و فرمانده دسته و در جبهه‌های مختلف تجربه کرده و بارها مجروح شده است. نورالدین، با وجود جراحات سنگین و شهادت برادر کوچک‌ترش، سیدصادق، در برابر چشمانش، در جبهه ماند و در عملیات‌های متعددی حضور داشت و اکنون نیز جانباز هفتاد درصد

دفاع مقدس است.

روایت پسر ایران از آن دوران دلدادگی

در فصل اول کتاب، حدیث دلدادگی خود را این‌گونه روایت می‌کند: «ذکر شب و روزم «جبهه» بود. روزها به این در و آن در می‌زدم تا راهی برای اعزام پیدا کنم، اما انگار همه راه‌ها بسته بود. آن شب فکر کردم آخرین راه، توسل به امام جمعه تبریز است. از بچه‌ها شنیده بودم «آیت‌الله مدنی» می‌تواند کمک کند. رفتم و دردم را گفتم. اتفاقاً راهنمایی آقای مدنی راه‌گشا بود. گفت: جمعه این هفته، بعد از نماز، در مسجد راه‌آهن، فرم اعزام پخش می‌کنند. ان‌شاءالله که بتوانی تهیه کنی. بلافاصله بعد از نماز، خودم را به مسجد رساندم، اما قبل از من عده زیادی آنجا منتظر بودند. بین آن‌ها ایستادم. تازه فهمیدم فقط ۴۰ تا فرم خواهند داد. به هر ترتیبی که بود به زور خودم را به نفرات جلویی رساندم و پنجمین نفری بودم که فرم گرفتم. قرار بود این ۴۰ نفر بسیجی ابتدا برای آموزش عازم شوند، اما قبل از هر کاری لازم بود، مسجد محل، فرم پر شده را تأیید کند. فرم را به انجمن اسلامی مسجد تحویل دادم. دایم حاجی علی‌اکبر نمکی از اعضای انجمن بود و بدون مشکلی فرم را تأیید کردند. بالاخره راه جبهه باز شد و من در آخرین روزهای پاییز سال ۱۳۵۹ در جمع نیروهای داوطلب دیگر، راهی پادگان آموزشی «خصبان» شدم.» صص ۳۰-۲۷

نوجوانی که خیلی زود «مرد» شد!

تلاش‌های سید نورالدین ثمر می‌بخشد. برگه آموزش را می‌گیرد و یک ماه دوران آموزشی، فرصتی است که آموزش‌های نفس‌گیر «خصبان» او را آماده حضور در جبهه کند. پس از آن هم به کردستان اعزام می‌شود. همان‌جایی که اجانب به جدایی آن از مام وطن و ایران یکپارچه، دل بسته بودند. شرایط انقلاب و حمله بعثیان، فرصتی بود تا «کومله» و «دموکرات» بسا راه‌اندازی جبهه‌ای ۵۰۰ کیلومتری به قصد خودمختاری، برادرکنشی کنند. همان‌هایی که روزها میهمانان خود را برادر صدا کرده، در شب‌های غریب کردستان، سایه‌وار به پایگاه‌های بسیجیان حمله می‌کردند.

نورالدین در این مورد و در خصوص یکی از درگیری‌ها با ضدانقلاب در داخل شهر می‌گوید:

«...درگیری طوری بود که با ادامه‌اش تلفات بیشتر می‌شد. در این لحظات کریم به من گفت: من می‌رم اون طرف خیابان. نه، من...!»

نگذاشت جمله‌ام را کامل کنم، گفت: تو آگه شهید بشی، مادرت غصه می‌خوره اما من... حالا تیراندازی کن تا بتونم رد بشم.

با رفتن کریم به آن سمت مسلط‌تر شدیم. درگیری از هر طرف شدت گرفت. من و کریم در هر فرصتی همدیگر را صدا می‌زدیم. از میان صدای گلوله‌های دوزمانه، صدای او را از آن سوی پل به راحتی تشخیص می‌دادم. ناگهان صدایش تغییر کرد و هر چه صدایش زدم، بی‌جواب ماند. با ناراحتی حدس زدم «دموکرات‌ها» او را از پشت هدف گرفته‌اند. همان دم، ماشین سه‌چرخه‌ای کنار پل بیرون آمد. به راننده‌اش گفتم: بمان تا من رد بشم اما حرف من برای او اهمیتی نداشت. مردم شهر که به این درگیری‌ها خو گرفته بودند چون مطمئن بود ما آن‌ها را نمی‌زنیم به راحتی



خشب‌هایی که به کمر داشتم! صص ۸۶-۸۵

پرواز برادر به سوی بهشت، داغی بر دل؛ نشانی بر چهره

نورالدین پس از مداوای اولیه و تحمل درمانی که منجر به کنده شدن بخشی از پوست بدنش می‌شود به جبهه بازمی‌گردد. به منطقه سومار می‌رود و در عملیات مسلم بن عقیل شرکت می‌کند، اما سرنوشت او سالم ماندن در آن عملیات سخت و آسیب دیدن در حادثه‌ای دیگر است. حادثه‌ای که زخمی دائم بر جان و نشانه‌ای همیشگی بر جسمش می‌گذارد. سیدصادق، برادرش، در جلوی چشمانش به سوی بهشت پرمی‌کشد.

حضور مداوم نورالدین در مناطق عملیاتی و کسب تجربیات متعدد باعث شده تا اقدامات دشمن را به راحتی تشخیص دهد. به طوری که ظاهر شدن هوایمای عراقی در آسمان منطقه را زمینه‌ای برای بمباران وسیع بعدی می‌داند. او فراگرفته بود که هرگاه دشمن در جنگ زمینی کم می‌آورد با تکیه به قدرت هوایی حامیان شرقی و غربی خود حمله هوایی را آغاز خواهد کرد. حدسش درست است و فوجی از هوایمهای جنگی عراقی منطقه را با پرتاب بمب‌های خوشه‌ای به آتش می‌کشد.

سید نورالدین عافی انگار آهن و گوهر تفتیده‌ای است که وجودش را برای بلاهای بزرگ کاملاً آماده کرده است. بمباران سنگین هوایمهای عراقی هم مانع از هوشیاری و عدم توجه او به جزئیات حادثه‌ای که پاره‌هایی از وجود او را می‌گیرد، نمی‌شود. او درباره این اتفاق سخت می‌گوید:

«...به شدت به هوا پرتاب شدم. چشمانم به شدت می‌سوخت. در اولین لحظه از چشم راستم ناامید شدم. چشم دیگرم پر از خون بود و جایی را نمی‌دید. همه قدرتم را در انگشتانم جمع کردم تا خون‌ها را پاک کنم و می‌خواستم بدانم چه شده است، چه دارد می‌شود؟ به زحمت خون و خاک جلوی چشمم را کنار زدم، آنچه در لحظه اول دیدم به نظر هوایی مه‌آلود بود؛ گردوخاک، زمین و آسمان را به هم دوخته بود. تازه داشتم صدای بچه‌ها را می‌شنیدم و انفجار چادرها را می‌دیدم. من کمی هوشیار بودم، اما قادر نبودم سرم را بالا نگه دارم... ناگهان انگار مرا برق گرفت؛ یادم آمد که ما دو نفر بودیم، من و صادق، برادرم. این بار سعی کردم برای پیدا کردن صادق بلند شوم. خدا می‌داند با چه مشقتی و چه حالی سرم را به جست‌وجوی برادرم بلند کردم... انگار همه چیز متوقف شد! صادق آرام بود و من یقین پیدا کردم شهید شده است... از حال رفتم، اما صداها در نظرم تکرار می‌شد و در فضایی مبهم مرا با خود می‌برد...»

سه روز طول کشید تا فرزند ایران بداند ۲۴ ترکش در آن بمباران خوشه‌ای نصیبش شده است. شکم، پاها، دست و صورت و همه جای

از حرف ما سر باز می‌زدند. در یک لحظه، از حرکت این سه‌چرخه استفاده کردم و به سختی خودم را داخل سنگر انداختم. کریم شهید شده بود و هنوز از دهانش خون می‌آمد. هر چه کردم او را به دوش بکشم و به سمت پایگاه برگردم، نتوانستم. زورم نمی‌رسید، او هیکل ورزیده‌ای داشت. تصمیم گرفته بودم به هر قیمتی او را عقب ببرم. ترسم از این بود که جنازه بماند و دموکرات‌ها پس از رفتن من او را در آتش بسوزانند، کاری که قبلاً هم در مورد پیکر شهدای ما انجام داده بودند.» صص ۵۲-۵۱

به دنبال معشوق در جبهه‌های جنوب

پسر ایران برای فرصتی کوتاه به شهر خود بازمی‌گردد. شهریور سال ۶۰ فرصتی برای دیدار خانواده است. چند ماهی است که منافقان در کوچه و پس‌کوچه‌های شهر لانه کرده‌اند. بالاخره آن‌ها هم باید، همزمان با صدام، کومله و دموکرات به اربابان خود خدمت کنند. نورالدین جزء اولین کسانی است که به خون کشیدن امام جمعه محبوب تبریز را می‌بیند. آیت‌الله مدنی غرق در خون و پاره‌پاره بر محراب افتاده و صدای فریاد و شیون از هر سو بلند است. پسر ایران این بار مأموریت دیگری دارد. او باید با دست‌های خود تکه‌های بدن مطهر شهید را جمع کند. دیگر دلش نمی‌خواهد در شهر بماند. قبل از اتمام مرخصی به جبهه بازمی‌گردد.

نورالدین به جبهه بازمی‌گردد، اما حادثه‌ای ناخواسته اولین داغ‌های جنگ را بد جوری بر تن او می‌نشانند. در حالی که در فاصله‌ای کوتاه با عقبه توپ ۱۰۶ نشسته است و گمان شلیک آن را ندارد، غافلگیر می‌شود. چشمانش به دستان خدمه توپ است تا اگر خواست شلیک کند، از او بخواهد تا شلیک نکنند، اما خدمه بدون خبر از وضعیت قرار گرفتن نورالدین، با آرنجش دسته قبضه را می‌فشارد و فریادهای نورالدین برای جلوگیری از شلیک توپ بی‌اثر می‌ماند. با برخورد شعله و انفجار ناشی از شلیک گلوله که از انتهای لوله توپ ۱۰۶ خارج شده است صدای فریاد او تبدیل به ناله‌ای غمگانه و جانسوز می‌شود. آتش پرلهپایی که حتی استخوان‌های او را سوزانده است، نورالدین را راهی بیمارستان و رنج بزرگ درمان ناشی از سوختگی را به او تحمیل می‌کند.

داغ آتش گلوله ۱۰۶ چیزی نیست که نورالدین آن را به راحتی از یاد برده باشد. او در خصوص لحظه پس از حادثه می‌گوید:

«...هیچ چیز از آن ثانیه‌های عجیب به یاد ندارم... فقط یادم هست محکم به زمین افتادم. در حالی که گردنم لای پاهایم گیر کرده بود! بوی عجیبی دماغم را پر کرده بود. مخلوطی از بوی گوشت سوخته، باروت، خون و خاک... وقتی سرم از آن حالت فشار خارج شد دیدم همه گوشت‌های تنم دارند می‌ریزند. هیچ لباسی بر تنم نمانده بود، حتی نارنجک‌ها و

نورالدین او را عقب نمی‌راند، تا جایی که به بدرقه همسر رفته و با سپردن او به خدا، برای افتخار آفرینی دوباره او دعا می‌کند.

سینه به سینه شدن با تانک و آهن با طعم سم و گاز خردل

کربلای بدر، رزمگاه جدید نورالدین است. سرانجام روزهای آموزش به سر رسیده و قرار است آموخته‌ها در مانور تجربه شود. نسیم عملیات در حال وزیدن است. آهنگران حماسه‌سرایی می‌کند و دل و جان رزمندگان را به سوی اهل بیت (ع) و حماسه‌های کربلا، بدر و خیبر می‌برد.

مہتاب، نور نقره‌ای خود را بر روی هور پاشیده است. فاصله رزمندگان اسلام با دشمن حدود ۲۰ متر است. با آتش شلیک‌های دشمن درگیری رسماً شروع می‌شود. آتش تمام عیار فرزند ایران هم آغاز شده است. برگ برنده رزمندگان، غافلگیری دشمن است. درگیری شدید شده، اما برای آن‌ها که عظمت و سختی چندین کیلومتر عبور از دل دشمن را با بلم پشت سر گذاشته‌اند، درگیری با دشمن روی خاک، آسان بود. در حالی که بچه‌ها با شجاعت تمام درگیر جنگ‌اند، دیگر صحنه‌های بدر ورق می‌خورد و شیرجه مسلمان در حال نبرد سخت با دشمن است.

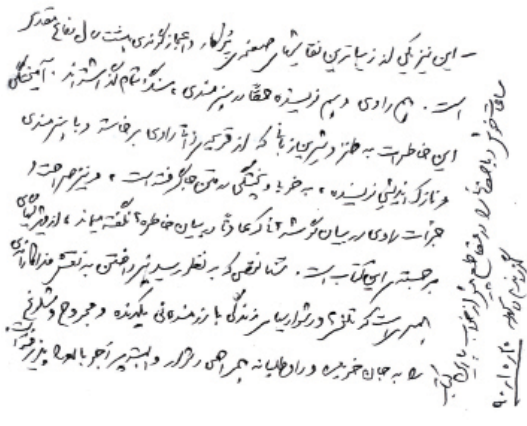
جراحات شیمیایی این بار محصول بدر برای نورالدین است، اما از آن سخت‌تر داغ شهدای بدر است که خوب‌شدنی نیست. در آن شبی که با تانک‌ها سینه به سینه شده و صدای گلوی نوحه‌خوان اهل بیت (ع) را می‌شنوند و شهادت اصغر قصاب و قاسم هریسی، خلیل نوری و علی تجلایی و فرمانده دلاور لشکر عاشورا مهدی باکری و... را می‌بینند.

نورالدین با تن زخمی به شهر بازمی‌گردد. در روزهای آغازین سال ۶۴ در مراسم تشییع و تدفین برخی از همزمان خود شرکت می‌کند. فرصتی فراهم شده تا بهبودی ضایعات زخم‌های قبلی را دنبال کند، اما همه این فرصت‌ها مقطعی است برای آمادگی جدید و حضوری دوباره. حضور در گردان ابوالفضل (ع) و شهادت امیر مارالباش، دوست و همراه دیرینه نورالدین - همان که خیلی‌ها فکر می‌کردند برادر اوست - ادامه زندگی نورالدین را رقم می‌زند. اما سیدنورالدین همچنان در جبهه است و جز برای مداوا و بستن زخم‌هایش به خانه بازمی‌گردد.

ادامه این داستان زندگی و خاطرات خواندنی سیدنورالدین عافی را در کتاب «نورالدین، پسر ایران» بخوانید.

رهبر معظم انقلاب اسلامی نیز عنایت ویژه‌ای به این کتاب و راوی قهرمان آن داشتند و در بخش پایانی تعریف خود بر این کتاب نوشتند: «...ساعات خوش و باصفایی را در مقاطع پیش از خواب [با این کتاب] گذراندم. الحمدلله».

خواندن این کتاب حتماً برای شما هم در لحظات پرشکوه اشک و لبخند، اوقات غرور آفرین و باصفایی را به همراه خواهد داشت. بدان امید!



بدن او در معرض این بمباران قرار گرفته است. خنجر دشمن از چهره نورالدین چهره‌ای دیگر ساخته است. مادر، برادر، دایی، دوستان و نورالدین! در ابتدای ملاقات با چهره جدید، او را نمی‌شناختند. «صورت‌م کاملاً عوض شده بود با یک چهره درب و داغان، لاغر و زخمی، بینی‌ام تقریباً از بین رفته بود چشم راستم به خاطر زخم عمیق گونه‌ام تغییر حالت داده و چانه‌ام هم زخم‌های بدی داشت... حالا داشتم می‌فهمیدم چرا مادرم مرا نشناخته بود».

سیدنورالدین، نیمه گمشده‌اش را پیدا می‌کند؛ یک فرشته!

بعد از آن بود که زخم بر زخم فرزند ایران، امان از او و پزشکان ربوده بود تا جایی که دکترها به صراحت اعلام کردند: «کاری نمی‌شود برای تو کرد، رفتنی هستی!»، اما با وجود همه سختی‌ها و با ایمان الهی و حمایت‌های زینب‌گونه مادر، زخم‌های عمیق نورالدین در حال التیام است. به طوری که او به سرعت در حال مہیای جهاد دیگر است. اردوگاه شهادت‌های خیبر، حضور در پایگاه زید ادامه زندگی او را در جنگ رقم می‌زند. کم‌کم مانورهای گوناگون و جابجایی‌های آبی، خاکی و کوهستانی تن رنجور و زخم‌خورده او را جلا می‌دهد. در همین روزهاست که بهانه ازدواج شاید دلیل مهمی برای پنج، شش روز در شهر ماندن باشد.

اینجاست که فرشته‌ای مہربان با رضایت و رغبت، شروط فرزند ایران را می‌پذیرد و حاضر می‌شود که شرایط اعلام شده نورالدین را با جان و دل بخرد. اواخر سال ۶۳ است که نورالدین با ۴۵۰۰ تومان قرضی با همراه همیشگی سختی‌های زندگی و همسر فداکارش ازدواج می‌کند. سن کم عروس باعث نمی‌شود فداکاری نکند و او که صداقت و فداکاری‌های شریک زندگی‌اش را می‌بیند، همپای نورالدین به جلو می‌آید. شروط



ویژه‌نامه دفاع مقدس

واژه‌ها

دکتر محمدرضا سنگری

با وقوع جنگ تحمیلی و پس از سال‌های هشت‌گانه دفاع، برای نامیدن فرهنگ، هنر، ادبیات و دیگر مقوله‌های این رخداد، هرکس نام و عنوان و اصطلاحی به کار می‌برد. برخی از عنوان «جنگ» برخی «دفاع مقدس» و برخی «مقاومت» استفاده کردند. در نتیجه در حوزه ادبیات، اصطلاحاتی چون «ادبیات جنگ»، «ادبیات پایداری»، «ادبیات مقاومت» و «ادبیات دفاع مقدس» به کار گرفته شد. برای روشن شدن عنوان‌های پیش‌گفته و دلیل انتخاب عنوان «ادبیات دفاع مقدس» توضیح علمی هر یک از این اصطلاحات لازم است:

ادبیات جنگ

این اصطلاح دامنه‌ای بسیار گسترده و فراگیر دارد و هر آنچه را که در جنگ تولید می‌شود و وجه ادبی دارد شامل می‌شود؛ بنابراین اجزای زیر را خواهد داشت:

جبهه دشمن: آثار ادبی که در جبهه دشمن تولید می‌شود نیز جزو ادبیات جنگ خواهد بود، چرا که دشمن نیز در جنگ است و جنگ، دو طرف رویاروی را شامل می‌شود. منظور از «در جنگ» جغرافیا، تاریخ و موقعیت و همه پیوستارهای جنگ است.

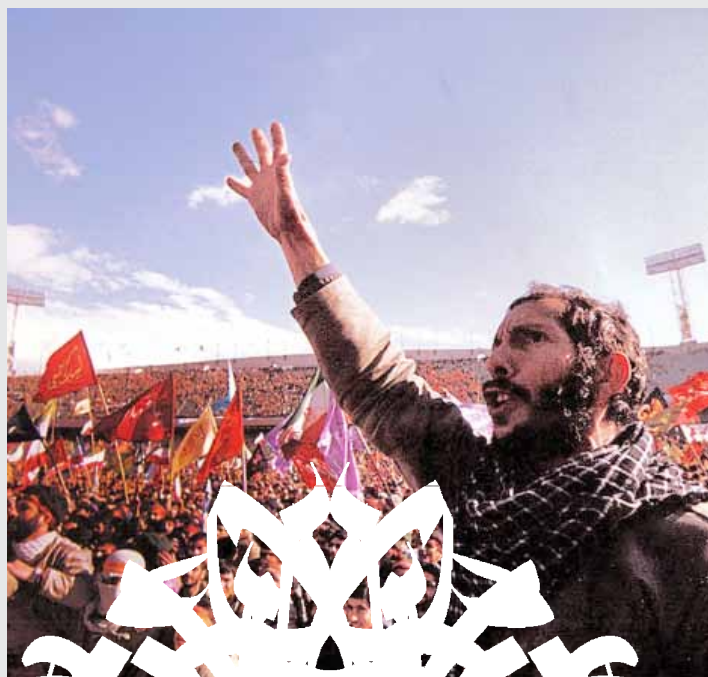
جبهه خودی: همه آثار ادبی تولید شده در جبهه خودی نیز جزو ادبیات جنگ است.

مخالفان با جنگ: در هر دو سوی جنگ، مخالفان جنگ - درست یا نادرست - هر اثر ادبی تولید کنند، جزو ادبیات جنگ است.

در ادبیات جنگ، چون معیار خود جنگ است نه معیارهای دیگر، هر دو جبهه مساوی در نظر گرفته می‌شود. در اینجا «ادبیات» اثر مطرح است نه ارزش و سوگیری آن.

اگر دآوری در ادبیات جنگ صرفاً متکی بر عنصر انسانی باشد - که معمولاً هست - کشتن سرباز دشمن یا زخمی شدن او نیز تراژیک و غم‌انگیز و محکوم است. در ادبیات جنگ، مرز میان ظالم و مظلوم، مهاجم و متهاجم، فرو می‌ریزد. به دیگر زبان، تعبیر ادبیات جنگ، تقسیم بالسویه عاطفه میان دو جریان است!

در تاریخ اسلام، معاویه با تغییر تعبیرها و یکسان دانستن کشته‌های



مشارکت و همراهی یک نسل یا چند نسل در مقابل بیگانه و مهاجم باشد، طبیعی است در چنین ادبیتی هم کشتن دشمن ارزش است هم کشته شدن خود، هم ویرانی و تحمل مشکلات آوارگی ارزش است و هم ویران کردن؛ چرا که دفاع از خود، محور حق است و دشمن، محور ظلم و تجاوز.

ادبیات پایداری را فراختر و گسترده‌تر از این نیز می‌توان تعریف کرد و آن را شامل ادبیتی دانست که درباره یا متعلق به جامعه مظلوم و مهاجم است. الزاماً همه این ادبیات مخلوق خود جامعه مظلوم و مهاجم نیست. ادبیات پایداری هر ملت دارای شناسنامه تاریخی و جغرافیایی است اما می‌توان جهان شمول؛ یعنی فرازمان، فرامکان و فرازبان و فرامخاطب خاص باشد.

ادبیات مقاومت

واژه «مقاومت» و «ادب مقاومت»، برگرفته از ادبیات و فرهنگ عرب است و عنوان «ادب المقاومة» در دهه شصت شمسی در ایران کاربرد یافت و معادل فارسی آن «ادبیات پایداری» نیز به کار رفت. این عنوان نخستین بار در جریان مبارزات ضداستعماری مردم مغرب عربی، خصوصاً الجزایر رایج شد.

مفهوم پایداری، هر چند در آغاز معنایی کاملاً نزدیک و حتی مساوی با مقاومت داشت اما به تدریج مرزها و فاصله‌هایی با آن یافت. همچنان که دفاع و پایداری نیز معنای کاملاً مساوی ندارند. هر نوع دفاعی پایداری و هر نوع پایداری، دفاع نیست، یعنی به تعبیر اهل منطق عموم و خصوص من وجه است. پایداری بر یک امر، گاه غیر از دفاع از یک امر است؛ اما در قلمرو دفاع از امور، بسیار اوقات پایداری دیده می‌شود و در پایداری‌ها عمدتاً نوعی دفاع و جانبداری.

ادبیات دفاع مقدس

در تاریخ همه ملت‌ها، اقوام و جامعه‌های بشری، رویارویی، ستیز و پدیده‌ای به نام «جنگ» همواره بوده و خواهد بود. در این جنگ‌ها و ستیزهاست که واژگانی چون «مهاجم، مدافع، هجوم، دفاع، مظلوم، ظالم، کشته یا شهید، ویرانی، انتقام، آواره یا مهاجر» چهره نشان می‌دهند.

انگیزه و نوع جنگ‌ها نیز متفاوت است؛ کشورگشایی، انتقام‌گیری، اعتقادات و باورهای مذهبی، ملی، انگیزه‌های جنسی، نژادی، اقتصادی، نفسانی و شخصی، همه و همه می‌توانند شعله جنگ را برافروزند و حادثه‌ها و فاجعه‌ها را رقم بزنند. تردیدی نیست که در برخی جنگ‌ها، یک طرف مهاجم و تجاوزکار است و طرف دیگر مدافع و مقاومت‌کننده و پایداری‌ورز در مقابل طرف دیگر.

با پذیرفتن تقسیم‌بندی بالا، دو نوع ادبیات و فرهنگ نیز متصور است. قطعاً مهاجم و تجاوزگر «ادبیات و فرهنگ» خویش را دارد و مدافع و مقاوم، فرهنگ و ادبیات دیگری. آبخشور هر کدام نیز باور و فرهنگی است که بر مبنای آن جنگ یا دفاع اتفاق می‌افتد.

در تحلیل این دو جبهه، فرهنگ و ادبیات مهاجم و فرهنگ و ادبیات مدافع (پایدار) را باید متصور بود.

وجه نام‌گذاری «دفاع مقدس»

جنگ هشت ساله را به این دلایل می‌توان دفاع مقدس نامید:



هر دو طرف و گرفتن چهره انسانی به خود، صلح را بر امام حسن (ع) تحمیل کرد. پیش‌تر در «صفین» از همین حربه تبلیغی و عاطفی بهره گرفت. او می‌گفت: جنگ منفور است، از هر طرف کشته شود مسلمان کشته شده است. کشتن از هر طرف داغداری خانواده‌هاست و یتیمی فرزندان و تنهایی بیوه زنان. همین بود که این شعار چنان در گرفت که وقتی امام حسن (ع) در کوفه با مردم سخن گفت، همه یکپارچه گفتند: از جنگ خسته‌ایم و چنان تنگنا آفرینند که فرجام همان شد که می‌دانیم و خوانده‌ایم.

اصولاً تعبیر جنگ، تعبیری منفور است و دادن عنوان جنگ به دفاع ملت ایران همه ارزش‌های آن را محو خواهد کرد.

پس ادبیات جنگ، ادبیتی است که در جنگ و پیامدهای آن خلق می‌شود و شامل ادبیات طرفین جنگ است؛ یعنی مهاجم و مدافع، خواص و عوام (ادبیات فاخر آفرینندگان آثار ادبی و ادبیات مردم عادی). از این منظر ارزش‌گذاری ادبیات جنگ مبتنی بر ارزش‌های معنوی و اخلاقی و انسانی نیست، که بیشتر مبتنی بر شاخصه‌های ادبی خواهد بود.

ادبیات پایداری

ادبیات پایداری، حوزه بسیار گسترده‌تر از ادبیات جنگ دارد. گاه چنان حوزه آن وسیع است که پایداری انسان در برابر همه عناصر زیر را شامل می‌شود: طبیعت و مظاهر آن؛ حکومت‌های بیگانه و غاصب؛ اندیشه‌ها و باورها، خود (خواسته‌ها، آرزوها، کشش‌ها و کشمکش‌ها).

اگر ادبیات پایداری را محدود و منحصر به ادبیتی بدانیم که محصول ستیز با بیگانه و توصیف رویداد تاریخی این ستیز و پیامدهای آن و



جنگ، تعبیری
منفور است و
دادن عنوان
جنگ به دفاع
ملت ایران همه
ارزش‌های آن
را محو خواهد
کرد

ما آغازگر جنگ نبودیم؛ این ادعای ما نیست. سرانجام یک حکم مقبول بین‌المللی روشن کرد که صدام متجاوز و مهاجم بوده است.

بنابراین عنوان دفاع و پایداری عنوان پذیرفته شده‌ای است که از جانب:

(الف) مجامع جهانی؛

(ب) واقعبیت بیرونی؛

(ج) تجربه‌های بعدی؛

(د) مدارک و اسناد حمایت می‌شود.

به این اعتبار می‌توان «دفاع هشت ساله» را «دفاع مقدس» نامید.

«دفاع» ما مبتنی بر باورها و اعتقادات و ارزش‌های دینی به ویژه شیعی بود، با دلایل:

(الف) شعارها، نام عملیات‌ها، زمان‌های خاص، جلوه‌ها، و شعائر درون جبهه

(ب) دفاع، جزئی از انقلاب اسلامی - نه پدیده‌ای عارضی - بود، بلکه ماهیت انقلاب اسلامی بودن نظام حاکم، سبب جنگ شده بود؛

(ج) همه مظاهر و مؤلفه‌های دفاع مدافعان، صبغه و نمود دینی داشت؛ مانند وصیت‌نامه‌ها، پیشانی‌بندها، مزار نوشته‌ها، مراسم قربانیان، آثار به جا مانده از شهدا (مهر و تسبیح و...)

(د) از همه مهم‌تر انگیزه‌های اصلی رزمندگان، دین و باور دینی و پذیرش رهبری دینی بوده است.

به استناد این دلایل و پیوستگی دین با امور قدسی می‌توان گفت این دفاع «مقدس» بوده است. با این مقدمه مقبول، عنوان



«دفاع مقدس» رساترین عنوان است؛ بنابراین عناوین فرعی چون هنر دفاع مقدس، سینمای دفاع مقدس و ادبیات دفاع مقدس قابل توجیه و خدشه‌ناپذیر است.

دوره‌های ادبیات دفاع مقدس

براساس این تعریف ادبیات دفاع مقدس دو دوره دارد: (الف) دوره نخست شامل همه آثار ادبی است که در طول هشت سال دفاع مقدس آفریده شده است. این آثار منظوم و منثور به لحاظ ساختار، درون‌مایه و مقاطع دفاع هشت ساله، قابل تقسیم‌بندی است.

(ب) دوره دوم به آثاری اطلاق می‌شود که پس از پایان جنگ تا به امروز آفریده می‌شوند.

ویژگی‌های دوره اول ادبیات دفاع مقدس

* تشویق، تحریض و برانگیختن جامعه به دفاع، مقاومت، صبوری و مبارزه همه سویه و تمام عیار با تجاوز و تجاوزگر این تشجیع و برانگیزانندگی در شعرها، متن‌های حماسی و شورانگیز که معمولاً از رسانه‌ها، به ویژه در اعزام‌ها و هنگام اجرای عملیات‌ها پخش می‌شد، بیشتر و محسوس‌تر بود.

* ستایش مجاهدان جبهه و حامیان پشت جبهه

آثار این دوره سرشار از توصیف و ستایش فداکاری‌ها، همدلی‌ها، جانبازی‌ها، ایثار و گذشت رزمندگان بسیجی و مردمی، عشایر، ارتش، سپاه و زنان و مردانی بود که در جبهه، یا پشت جبهه حضور و فعالیت داشتند.

* دعوت به وحدت، یکپارچگی و پرهیز از تفرقه و گسستگی

سرودها و نوشته‌های پرشور، به محکوم کردن روش‌های

در تاریخ همه
ملت‌ها، اقوام
و جامعه‌های
بشری،
رویارویی،
ستیز و
پدیده‌ای به
نام «جنگ»
هماره بوده و
خواهد بود. در
این جنگ‌ها و
ستیزهاست
که واژگانی
چون «مهاجم،
مدافع، هجوم،
دفاع، مظلوم،
ظالم، کشته یا
شهید، ویرانی،
انتقام، آواره یا
مهاجر» چهره
نشان می‌دهند

طرح اسوه‌ها و الگوهای تاریخ اسلام

چهره‌های مبارز و مجاهد صدر اسلام چون ابوذر، مالک اشتر، عمار یاسر و اصحاب پاکباز ابا عبدالله‌الحسین(ع) و نام غزوات و جنگ‌های تاریخ اسلام چون بدر، احد، خندق، صفین و عاشورا به وفور در آثار ادبی طرح می‌شود. گاه نیز مبارزان ملی و دینی چون سیدجمال، میرزا کوچک‌خان، ستارخان و باقرخان در نثر و نظم چهره نشان می‌دادند. * بهره‌گیری از اساطیر و چهره‌های حماسی شاهنامه و ایران باستان؛

ادبیات دفاع مقدس در عین دینی بودن از اسطوره‌ها و شخصیت‌های حماسی چون رستم، سهراب، سیاوش، آرش، رخس و نموده‌ها و نمادهای پهلوانی بهره می‌گرفت. این ویژگی در شعر شاعران بارزتر بود. «هویت باستانی ایران در شعر دفاع مقدس حربه‌ای برای تخطئه دین نیست و دین ابرازی برای ستیز با هویت ملی و ایرانی، بلکه مکمل و متمم هم محسوب می‌شوند»^۱

* پیوند دین، مردم و ایران

سه عنصر دین، مردم و ایران مثلث هویت ادبی^۲ دفاع مقدس محسوب می‌شوند. تلفیق و همراهی این سه با هم، همبستگی آنها در ذهن و ضمیر آفرینندگان ادبی دفاع مقدس نشان می‌دهد. در دوره نخست ادبیات دفاع مقدس، شعر بیش از دیگر گونه‌های ادبی آینه این ویژگی بود.

* ستایش امام خمینی(ره) و پیروی از وی

امام خمینی(ره)، محور و قطب انقلاب اسلامی و در آثار ادبی عمدتاً با نگاه عارفانه، پیر و مراد و مرشد شناسانده می‌شد که در رزم و جهاد باید گوش به اشارت و فرمان او داشت.

* امید به آینده و پیروزی

با همه تنگناها، دشواری‌ها و مشکلات ناشی از جنگ، ترسیم افق روشن آینده و پیروزی بی‌تردید، در آثار نثر و نظم فاخر و نیز آثار ادبی مردمی و جبهه‌ای دیده می‌شد. اعتماد به امدادهای الهی و پیوند و اتصال عملیات‌ها به یاری و امداد فرشتگان و حضور و یآوری امام زمان، در تهییج و مقاومت رزمندگان مؤثر بود.

* توصیف فضای معنوی جبهه‌ها

توصیف نماز، نیایش، شب‌زنده‌داری و عشق و شور رزمندگان از مهم‌ترین درون‌مایه آثار ادبی است. آنچه در واقعیت و حقیقت جبهه می‌گذشت در آثار ادبی انعکاس و بازتاب می‌یافت.

* توصیف عناصر رزم و جبهه

ستایش تفنگ، تانک، جنگنده‌ها، سنگر، خاکریز، لباس رزم، پیشانی‌بندها، کوله‌پشتی‌ها، و همه عناصر موجود در جبهه، گاه به گونه شبکه‌های مراعات‌النظیر در شعر و نثر دیده می‌شد. حتی گاه همین عناصر، محور سروده‌ها، داستان‌ها، قطعات ادبی و خلقی رجزها و شعارها می‌شد.^۳

پی‌نوشت

۱. پرسه در سایه خورشید، ص ۷۲.
۲. همان، ص ۶۸.
۳. برای مطالعه بیشتر رک: کتاب ادبیات دفاع مقدس، دکتر محمدرضا سنگری، پژوهشگاه علوم و معارف دفاع مقدس.



تفرقه‌افکنانه، و تشویق مداوم و مستمر به القای روح وحدت و یگانگی می‌پرداختند. طرح تجربه‌های تاریخی شکست‌هایی که محصول تفرقه و تنازع بود به ویژه در صدر اسلام و بهره‌گیری از آیات و روایاتی که به وحدت و الفت توصیه می‌کرد، در این آثار بارز و شاخص بود.

* ستایش و تکریم شهیدان و جانبازان

یکی از محورهای اصلی در آثار ادبی تجلیل و تعظیم شهیدانی بود که در جبهه‌ها، یا بر اثر حملات شهری به شهادت می‌رسیدند. از ویژگی‌های شاخص این ستایش‌ها، تشبیه شهیدان به شهدای کربلا بود؛ مثلاً کودکان شهید، علی اصغر، نوجوانان و جوانان قاسم و علی اکبر، فرماندهان ابوالفضل العباس و پیران حبیب بن مظاهر معرفی می‌شدند. تکریم خانواده‌های شهید، جانبازان و اسرا و خانواده‌هایشان نیز بخشی از این ادبیات محسوب می‌شود.

* بهره‌گیری از نمادهای دینی، آیات و روایات

فضای دینی جامعه، تأثیر ژرف بر آثار ادبی می‌گذاشت و نمادهای قرآنی چون شیطان، ابراهیم، اسماعیل، اباابیل، ابولهب و مضمون آیات و روایات نه فقط در آثار ادبی به کار می‌رفت که گاه دست‌مایه خلق داستان یا محور اصلی اثر ادبی می‌شد.

* تخطئه و تحقیر اشرافیت، بی‌تفاوتی و دنیازدگی

تحقیر و سرزنش دنیازدگان جبهه‌گریز یا جبهه‌ستیز، زراندوزان، محترکان و بی‌تفاوت‌ها که بیشتر با چاشنی طنز همراه بود، در آثار این دوره فراوان دیده می‌شود. سستی و رخوت و غفلت‌پیشگی نیز همواره در معرض تخطئه و سرزنش نویسندگان و شاعران بود.

